ضبط کتابخانه

ب ٤٥٨١

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی وهبنا افضل النعم واعطانا ارفع المقام بالفضل
والکرم وهدانا طریقه من امته خیر الامم والصلوة علی من هو
شفیع الذنوب یوم الحساب ودلیل اهل الاسلام بالسنة والکتاب
وفاتح قلوب اهل السلوك والطلاب وعلی آله الذین نهجوا مناهج
الصدق بالخیر والصواب شعر حمدی که ذات پاک سزاوار آن بود باشد که بشر
درخور ادراک انسان انت الذی ثنائك ما قائل لها حتم رسل نهاد بر عجز
زین ثنا حمدی که تمثال و گوینده این بود اثنیت انت نفسك اذ ظهر عجزنا
اگرچه بنده را یارای حمد و ثنای او سبحانه نیست ولیکن هر آفریده را واجب است که بقدر
قدرت ثنای ذات و سپاس آفریدگار خود گوید تا معطل نباشد و مبرهن است که چشم مور
نمیخد شکوه نعمت سلیمان بن داود و پس وصف قدرت و عظمت و جلال برگزیده خدا را زیاده
چون گوید ولیکن بقدر دیده آن پرورده نعمت سلیمانی چنین گوید شکر و سپاس و ستایش
که شایسته است ذات پاکیزه صفات مبرا حالات خالق عالم را و که وجود قدیمش قایم و دایم

بهستی

بهستی خود بوده است و خواهد بود و نبوده شیئی در مکمن غیب الغیب هویت ذات او
که کان الله ولم یکن معه شیئ و از فرط قدرت خاصیت ذاتش که صفت
موجدی است اشیا را از کتم عدم بوجود آورد و ثابت گردانید چنانچه محو خواهد کرد و باز
در قیامت بدرجه اثبات خواهد رسانید یمحو الله ما یشاء ویثبت آنست آن که هو
قایم بذاته که اشیا را از کتم عدم بی ماده و آلت بظهور آورد که قد خلقتك من قبل
ولم تك شیئا و بر این چیزها تحسین حق اول خود فرمود که فتبارك الله احسن
الخالقین و برای گوش زد و تربیت هر ذوی العقول از موجودات در راز و نیاز
بدان حق اول خود گشود و بنام نامی و لقب گرامی یا حبیبی او را مخاطب ساخت و فرمود که
یا حبیبی اثن علی آن زبده و خلاصه آفرینش از راه عجز و نیاز در جواب فرمود که لا احصی
ثنا علیك انت کما اثنیت علی نفسك و چون زبان آزمایش ولنبلونکم
بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات
از آن حضرت گذشت سرافرازش به بشارت وبشر الصابرین گردانید و چون علم مبین
خوف هجران و بیم قربت از عالم جلال الوهیت و عتاب عبودیت یا ایها المدثر
قم فانذر از صفحه رقم او برداشت بخطاب مستطاب طه ما انزلنا علیك
القرآن لتشقی رجاء وصال او را بوحشت و تقرب القرب خویش که تقابلی و رحمت
ابدی است رسانید والسلام علیه وعلی آله وانبیائه المرسلین
غرض ازین ناچیز که مجذوب مهم طلب دیباچه دیگر نمود عذرش خواستم که چه گویم در درد این
ظریف طبعان عبارت سنج عذرم نشنود و گفت متمنی آنکه طور آفرینش لطف اهالی مبین محفظ
اندک و معنی بسیار رمانند در آبدار رشته در حلقه گوش و در گوش این یارکان کشی فرید بیار

الطائف گفتم بسم الله الرحمن الرحیم بنام مستجمع جمیع کمالات قدیم ای عزیز بگشای گوش
وچشم دل خویش تا بشنوی اسرار حقیقت یکدم وپس چون ذات قدیم حدوث از قدرت بیچون
خود طلب نمود از مکمن غیب الغیب دست از پرده سر السر باقتضای حقیقت وجه کل وخاصیت صفت
مریدی وموجدی از کتم عدم مبدعات را پرده از رخسار کشید مثال آفتاب عالمتاب که چون
رخسار عالم آرا آشکار کند صورت ذرات تا چیز موجود گشته پیدا شود یا چون دریای محیط که از روی
خاصیت ذات خویش هر لحظه تلاطمی پیدا کند واز آن موجی برخیزد وصورت دیگر بندد که آن را
نقش گویند وچون ساکن گردد هیچ اثر از آن نقش نباشد شعر وجه نقش ز دریاست کو بیابد
وجه با پدر ودردم فنا شو بنظر چنانکه خاصیت بحر مثبت وماحی است قدیم را صور حادثات
گشت مظهر اشیا مظهر ذات قدیمند سراسر چون نقش که از موج بحر است مکرر حدوث مظهر
گرد نهان ذات مظهر شد پوشیده رخ وحدت او کثرت مظاهر شعر دیباچهٔ کتاب
مرا از عالم دل است یعنی که اصل وفصل وی از فضل کامل است گر سر فرو بری تو بدین بحر
پنهان [illegible] تنها مراد معرفت ز وصل است بیک قطره شد زمزم قرآن احمدی است بحری است
بیکران بر قرآن چو ساحل است قرآن آسمان همه با آیات [illegible] مجذوب حق کسی است که با دوست
واصل است یعنی که انبیا همه مجذوب گشته دانا بدوست اوست که از دوست فاصل است
ظالم بنفس اوست که از روح عادل است عالم بدوست اوست که بر غیر جاهل است این
آیهٔ ظلوم وجهول است کیش گذشت بشنت وپناه بنده خداوند عادل است از جوهری چو نکته
اسرار بشنوی بگذر ز جرم او که ز دریاش نازل است آنکو هوای نفس بر دل کرد از وجود
آن شیخ کامل است که بر نفس قابل است شعر این کلمات بر طریق اختصار که فقیر حقیر
خاک آستانه علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا نجیب الدین رضا ترتیب داده مشتمل بر مقدمه

وهفت

وهفت فصل وخاتمه وبر هر اصلی فصلی چند آنکه ضرورت است ونام این مختصر کلمات باقیه
الهام غیبی وانعام لاریبی حضرت جامع الکمالات میرزا احمد محسن ذهبی شیرازی
حفظه الله تعالی نور الهدایه ومصدر الولایه گردانید وبالله التوفیق وعلیه الاعتصام
مقدمه در سبب تألیف رساله وتقریر چگونگی نظام عالم وقوام بنی آدم وبیان انساب
سلسله مبارکه ذهبیه عظیم الشان صفیه صفویه لازالت برکاتهم اصل اول در بیان
چگونگی آفرینش وسبب تکلیف بر انسان ومعرفت اکمل موجودات وفضیلت زهد اصل دوم
در بیان طبقات علم وعلما ومعرفت وعرفا ورد مشابه بمطالب ایشان اصل سیوم در بیان
عجز عارف حقیقی در معرفت ذات الله ومنتهای یقین عارف اصل چهارم در بیان
اصول دین بطریق تحقیق وآن بر پنج فصل است فصل اول در توحید فصل دوم در عدل
فصل سیوم در نبوت فصل چهارم در امامت فصل پنجم در تحقیق معاد جسمانی وروحانی
وذکر بعضی از صفات قدرت حق تعالی اصل پنجم در ذکر صراط مستقیم وچگونگی خلع بدن
ونزول وعروج روح انسانی وبیان حقیقت معراج رسول الله صلی الله علیه وآله وبیان
وحدت وجود بطریق شرع انور وجمع میان اقاویل مختلفه در حل این سخن شیخ محیی الدین اعرابی
قدس سره که فرموده سبحان الذی اظهر الاشیا وهو عینها اصل ششم در بیان
فرق میان مذاهب باطله وحقه ووجه تسمیه اهل صفه بصوفیه وحقیقت آن وحصر ارشاد در اسناد
ایشان بائمه معصومین علیهم السلام اصل هفتم در ذکر امور علمی وعملی وذوقی وشهودی که باعث
استکمال سالک است وآن مشتمل است بر بیست وشش فصل بعدد حروف تهجی که چون کسی را
تمام نوشتن این مقدور نباشد بر آن لب رجوع نماید فصل اول در بیان اصطلاح اهل شریعت
علما وحکمای اهل نظر وعرفای اهل توحید ومحققین از طبقات اهل سلوک وجذبه

فصل دوم در بیان صفت مجذوبان سالک و سرور ایشان فصل سیم در بیان تجلیات
اربعه فصل چهارم در بیان اطوار سبعه لطایف فصل پنجم در صفت زندگانی کامل
فصل ششم در بیان تشبه سالک و طلب مرتبه و تحصیل آن فصل هفتم در بیان قوت
علم که بالقوه انسان است فصل هشتم در بیان آن چیزی که لازمه قرب و وصول انسان است
بحقیقت خود فصل نهم در بیان صفت مؤمنان با تمه که خلاص آورده اند و عقاید ایشان
و کیفیت حضور قلب ایشان فصل دهم در بیان فضیلت ذکر حق تعالی مطلق فصل یازدهم
در بیان فضیلت ذکر جهر فصل دوازدهم در بیان ذکر خفی و فضیلت آن فصل سیزدهم در بیان
خلوت و آداب آن فصل چهاردهم در بیان چگونگی دل و طریق روشن کردن دل آن
و فضیلت ذکر لا اله الا الله بر اذکار دیگر و بیان مرگ ارادی که عرفا آن را
فنا گویند فصل پانزدهم در بیان نیت و همت سالک و چگونگی مجاهده با نفس فصل شانزدهم
در بیان احتیاج به ترتیب پیر کامل و صفاتی که از برای مرتبه کامل ضرور است تا
که پیر بدین صفات موصوف باشد فصل هفدهم در بیان چگونگی حالات و واردات
فصل هیجدهم در تحقیق تواجد و وجد و وجود و تشبه سالک از حال با حیا که در حضور
کامل واقع نگردد فصل نوزدهم در بیان حال صوفیان صورت ظاهر و مدعیان مرتبه
کمال و شیخی بطریق لاف و اثر آن دعوای باطل در خطر و ضرر آن بغرض نفس
فصل بیستم در بیان ظهور وقعات نوم و نقطه ظهور واردات غیبی که روندگان را
روی می نماید فصل بیست و یکم در بیان سماع و الحان و صوت حسن بدلیل عقل و نقل و بیان آنکه
کدام از صوت حرام است فصل بیست و دوم در بیان فرق میان معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات
اولیا و استدراج که کرامت اهل باطل است و بیان اعمال قبیحه و کفر شنیعه ساحران

واعداد ایشان

واعداد ایشان و چشم بندی اهل سحر و معرکه گیران فصل بیست و سیم در بیان تحصیل مراقبه که ثمره
آن خواطر و الهام و سروش و وحی است و فرق میان الهام رحمانی و ملکی و شیطانی
و نفسانی فصل بیست و چهارم در بیان توکل نشان صاحبان مقام صبر و رضا و تسلیم فصل بیست و پنجم
در بیان شناختن روح و نفس و اصل و نطفه ایشان و قوای روحانی و نفسانی و تدبیر
صلاح و فساد فصل بیست و ششم در بیان فضیلت محبت و اثر آن که خارق عادت است و بیان
فضیلت بلها و مجذوبان و قرب ایشان از راه خلاص بحق تعالی و مقال خارق عادت
ایشان فصل بیست و هفتم در بیان تحقیق سخنان بیخودانه اهل الله فصل بیست و هشتم در بیان
وحدت وجود بطریق حق و رد اعتقاد عوام خلق خاتمه در بیان فطره انسان و ذکر
ارشاد مؤلف و عدد سلسله مشایخ و انتساب ایشان با ائمه علیهم السلام مقدمه در بیان [illegible]
[illegible] سلسله مبارکه [illegible] فی صفیه [illegible]
[illegible] بدانکه شعر ای آنکه تو این کتاب من میخوانی گر دل بدهی تمام از آن
میدانی بشنو سبب کتاب من تا دانی دانش و عجب کم تر از آن دانی بدانکه مرا
روزی با دوستان اتفاق صحبت افتاد که بود آن روز نوروز و بشرف از همه روزها
فیروز در حالتی که مرا کار در غلبت بود و تردد بیکم می بود برادری نیکو محاوری که
متصف بود بصفات خلقی و حسن وجه و کوی خدمت از سلسله شریفه با خلاص بود
و فقیران خدمت بجا می آورد بخاطر شریفش رسیده که این فقیر را با فقیران اهل صفای
و وفاق باتفاق بمنزل خویش خوانده تا کروی از غم عزیز خویش بکرد شعر آسمان رشک برد
بهر زمینی که در و یکدو کس یکدل و یکنفس بهر خدا بنشینند چون دانه معرفت بپرد عارف
در چنبه چو مرغ دانها برچینند و این فقیر درین حالت حرکت نگرد دکوار می دید اما چون

و او پدر ایام شریف علاوه سؤال شامل گردید تا چاره جاجت نمود چون بمنزل آن عزیز قدم
نهاد با دوسه دردمندان نامراد مجلسی دید از برادران دوستان الطریقت معمور از
معارف یقینی معنوی و در رو جا گرفته در پهلوی یکدیگر صوفیان مانند خانهٔ زنبور عزیزی
با عقاد خود بهمه روا آراسته و خویش را بطریق تحقیق معنوی پیراسته در صدر مجلس
میان متصوفه نشسته و چون مجذوبان از خودی رسته آن خادمان را کمر خدمت چو
بسته آن مدعی هر که خود را سرکه متصوفه می داشت با آنکه هیچ کام از راه و رسم راهروان
نمیدانست و غافل بود از آنکه بمسند فقر نشستن بی رخصت صاحب رخصتی که او نیز
بر مسند فقر نشانیده کاملان صاحب رخصت باشد حرامست و دیگر آنکه ندانند
اهل عالم حال هر کس را بلکه دانند و برای مصلحت هیچ نگویند شعر خورده بین مند
در عالم بسی ؛ مو بمو دانند حال هر کسی ؛ چون به بستان شد کسی کو گل بدست ؛ گل
بچیند نه چو هر خار و خسی ؛ احمق ار تشیخی کند با احمق است ؛ کی فرشتش یکند او را
کسی ؛ این نصیحت مر تو را ای راهرو ؛ گر بمجلسهای شان در رسی ؛ نفسشان مکر
مجوز بازی زرش ؛ گر خوری بازی ز رشان خود بسی ؛ مار گیرانند شان گرد ان نفس ؛
همچو غول اندر پی هر بیکسی ؛ گرده خود همرکب مردان خدای ؛ بهر بازی دادن هر ناکسی ؛
با بخیه الدین شدم در خانقاه ؛ از نمودم این جماعت را بسی ؛ چنانکه کامل صاحب
رخصتی بر حال او در آن وقت گواهی می داد که آمده بود و اراده مریدی داشت
خود قبول نکردم و گفتم که دل گواهی نمی دهد که بتو توجه شود از آن روی که نفس ترکمال را
در نزد خود جا گرفته و ادعای اکملیت در میان مردمان نموده اکمل در نزد او عارست
اظهار غلط خود کردن لهذا ثابت در طلب خود مانده بود شعر آتش نفسش که مسندش خواهان

باشد

باشد که چو حب جاه خود پیدین است ؛ ای شیخ مباز بهر جاه ایمانت ؛ کان روز جزا
مانده غم الیست ؛ ای برادر عزیز لباس اولیا در بر و عمامه که در لادلت کند بر تصرف بر سر
تقریر و تفسیر کلام و الاانیم اولیا که در توحید حالت می نمود لیکن در آن مجلس سخن سنج صاحب
معرفتی نمود و حاضران گوش داده با آنکه هیچ یک از ایشان را بعدم استعداد از آن سخن بهره
نبود و آن عزیز و ندانسته که داخ مفتاح خود را بر قفل از صاحبان اسرار می نماید چه با آنکه افتتاح
هیچ یک از ابواب آن اسرار بر خود بر یکدیگر بالقوه ادا نبود اهتمام سعیش قدم بر افعال
پیش می نهاد و بعقایت تامل خویش بقفل و حل مشکلات کلمات لدنی می نمود بسبب گوارایی
مزاج یاران سخن سنجان یکی از فقیران پر ابضاعت که این فقیر الفت داشت گفت باشاره که تا
بعمری که درین روز عزیز چنین کند د اگر غزلی از عالم ظهور کانهای معنوی که از پی چشمه بحر الا کرا
حقیقت زلال وصال با کمالش سر زده دل این گوشه نشینان زاویه محبت و جگر سوختگان
آتش عشق معشوق را سیراب گردانا چه شود آن پر ابضاعت عذر گفت نشنید و او باز تکرار نمود
که بهر گونه سخنی از نظم آبدار و با شکر لب بهرار مانند در آبدار بر شال گوشوار بر گوش
حاضران درین روز نوروز کشی شعر زهی عیدی و نوروزی که خود بخشی بدین طفلان ؛ خلعتها
که در پوشند خدمت در عوض ایشان ؛ آن فقیر پر ابضاعت لا علاج گشته غزلی که در آن روز
مبارک بر ورش از لجه احدیت قدم بر ساحل دریا بر توحید دل این بینوا حادث شده بود
شروع در خواندن نمود و آن غزل اینست شعر هر که چون قمری بسرو عشق کوکو میزند ؛
چون مؤذن بر مناره بانگ ها هو می زند ؛ در دل شبها نشسته همچو ملاحان بحر ؛ از نفس
بر آب دریا بار پارو میزند ؛ فالق الاصباح شب صبح چو پدید آرد برون ؛ نور رویش سر ز ز
تار هر مو میزند ؛ هر که شد همچون غزالان دارش مست می ؛ چشم مستش خنده بر چشم آهو میزند ؛

دررومینی نه چون رقصید لعل نمک طرب * از کف ساقی شراب ناب یکرو میزند * چون شد
سرمست شاخ گشت آزاد مراد * بر رخ ساقی وحدت روی بر رو میزند * طاق ابروی
بلند عشق جای عاشق است * پنجه فولاد را بر تیغ ابرو میزند * بر براق شوق وصل دوست چون
گرد سوار * پای بر افلاک چون عیسی و لجو میزند * بر مجره خانه افلاک روح پاک او * با کمال
وصل جانان زانو بر زانو میزند * که فلاطون زمان را می دهند این جای جای * کان محمد بالغ
ابرو با برو میزند * زور بازوی یقین چون بشکند پشت گمان * شصت صافش بر کمان زور
بازو میزند * هر که بگشاید این کمان را کوشش کوشش از نفس * قاب قوسین است اگر پهلو به پهلو میزند
بوی مشک شرع احمد برد دماغ هر که شد * طعنهای پی به پی بر مشک خوشبو میزند * دل چو شد
آزاد و فارغ در لوای احمدی * خنده بر طور و دلیله هزار سطو میزند * قد و حدیثش چون آب
تشنه بهر نماز * در حریم قدس با قدوس دیا هو میزند * چون نجیب الدین زرگر شد فنا از جوش عشق
بر جام طهر معنی صور بر عو میزند * جوهری چون چهره کاهی کرد یارش بر رخ نهد * از سواد الوجه
جانان شانه بر مو میزند * چون بدین بیت رسید که دل چو شد آزاد و فارغ از لوای احمدی
خنده بر طور و دلیله هزار سطو میزند * که ناگاه آن صاحب جاه مسند فقر بسر پنجه امانت
پرده آن بی‌بضاعت درید و فسوس خواران و بدبرهم زنان کیان و زبان الطعن گشوده
فرمود که اینجا بی ادبان احمق و بیحیا بان مطلق را نظر کنید که در حق حضرت ارسطالیس که
حکیم اسکندر ذوالقرنین و پیغمبر است چنین بی ادبی می کنند و ندانسته اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله
علم او را با علم حضرت امیرالمؤمنین ع برابر کرده است آن بی‌بضاعت در جواب گفت که ظاهر شد
که بی ادب کیست لیکن کسی مثیر درین مجلس که قوت تمیز داشته باشد و فرق میان حق و باطل کند
اما همین بس است که روشنی نور ولایت که باطن خاتم الانبیاست و نام نامی و لقب گرامی او

امیر

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است علیه السلام و امام مفترض الطاعه که تمام آفرینش مانند خاتمی در ید
قدرت او در گردش است علمش را برابر کنی با شخصی که استادش طاعت پیغمبر اولوالعزم
نکرد و او نیز طاعت استادش ننمود و واجب است که مرشد از شریعت غرای مصطفوی و آیات
طریقت اعلای مرتضوی مرکبه حال خود در خدمت مرشد کامل صاحب رخصتی گفته باشد
و بصفات حمیده حلم موصوف شده باشد و نفی جدال و منازعه از نفس خود کرده باشد که هر گاه بدین
دولت مشرف شده باشد در تحقیق مسئله با مخاطب خویش بهر گونه مجادله که روی نماید برخواستن
رگهای گردن و سرخ شدن روی باشد نه آنکه بسبب رنجش مخاطب خود و دخل بجا بخشم غضب
نداشته باشد از او منفک گردیده باشد و اهل علم را طریق بحث آنست که دلیل بر طبق هر یک
مدعای خود اگر عقلی و اگر نقلی باشد بگویند تا منازعه نباشد و سخن بجدال و قیل و قال نه انجامد
و حال آنکه با پدر نارغ باشند اهل حال از بحث و جدال شعر که از گل کوه میتوان برد کلاب
رو در رو که سر است بصورت چون آب * پای تربیت از درخت میوه نرسد * بر کام کسی تا بهر
آن مثل سراب * و در آنوقت این فقیر را بخاطر میرسید که این سخن اعتقادی آن برادر
[illegible] مشرب نخواهد بود بعد از ملاحظه چون دید که این سخن اعتقادی اوست این ابیات را
خواندم شعر با علی کردن برابر غیر احمد کافری است * زانکه حیدر را برابر ای محمد همسری است
شیعیان پاک طبع را این مذهب است * هر که این مذهب ندارد و از همه مذهب
بری است * ای عزیز بعد از آنکه این فقیر دید که آن برادر بسیار سخنان از خلاص بعید بسر در
عالم امیرالمؤمنین علیه السلام و رتبه عالی آن امام المتقین علیه السلام می گوید شروع با این کلمات
با برکات که باعث ازدیاد و عقیده شیعیان مخلص است خصوص فقیران اهل تصوف که آب
دل ایشان از سرچشمه قلب آن سرور است و تمام ایشان خرقه فقر و دست از [illegible] یعنی بدم و نفس خود [illegible]

باور نباید داد و چه فاصله برسول الله صلی الله علیه وآله رساند گفتم ای عزیز باید که اعتقاد
شیعه با امام خود زیاده بر آن باشد که کسی را در علم با او برابر داند خصوص کسی که علم خدا را
مخزن است و ستر خدا را معدن و خاصه و خلاصه موجودات هم جان و هم تن شنونده را از
اوصاف علمش اگر بگوش تو رسیده باشد چنانکه در اصول کافی منقول است از حضرت ابو جعفر
که قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله عز وجل جمع لمحمد
صلی الله علیه وآله سنن النبیین من آدم وهلم جرا الی محمد
قیل له وما تلک السنن قال علم النبیین باسره وان رسول الله
صلی الله علیه وآله صیّر ذالک کله عند امیر المؤمنین علیه السلام
فقال له رجل یا بن رسول الله ص فامیر المؤمنین اعلم ام بعض النبیین
فقال ابو جعفر ع اسمعوا ما یقول ان الله یفتح مسامع من یشاء
انی حدثته ان الله جمع لمحمد ص علم النبیین وانه جمع ذالک کله
عند امیر المؤمنین علیه السلام وهو یسألنی اهو اعلم ام بعض
النبیین یعنی گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله که بدرستیکه خدا تعالی جمع کرد از برای
محمد صلی الله علیه وآله طریقهای پیغمبران را تمام از آدم تا محمد صلی الله علیه وآله گفته شد چیست
آن طریقها گفت علم پیغمبران را تمام وتحقیق که رسول خدای صلی الله علیه وآله گذاشت
آنرا نزد امیر المؤمنین پس گفت مرد او را مردی که ای پسر رسول خدای ص امیر المؤمنین دانا تر است
یا بعض پیغمبران پس گفت ابو جعفر ع که بشنوید که این مرد چه می گوید بدرستی که خدا تعالی
می گشاید گوش هر کس را که می خواهد من می گویم که خدا تعالی جمع کرد از برای محمد صلی الله علیه وآله
علم جمیع پیغمبران را و محمد صلی الله علیه وآله جمع کرد آن را همه نزد امیر المؤمنین علیه السلام و این
مرد

٦

مرد می پرسد که آیا امیر المؤمنین داناتر است یا بعض پیغمبران و مروی است از حضرت امام
رضا علیه السلام که او روایت کرده است از آبا و اجداد و پدر بزرگوار خود علیهم السلام و ایشان از
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و آنحضرت از جبرئیل و از میکائیل و از اسرافیل و ایشان از
خدا تعالی انه قال لا اله الا انا خلقت الخلق بقدرتی فاخترت منهم
من شئت من انبیائی واخترت من جمیعهم محمدا صلی الله علیه وآله
حبیبا وخلیلا وصفیا فبعثته رسولا الی خلقی واصطفیت له
علیا فجعلته له اخا ووصیا ووزیرا ومؤدیا عنه من بعده
الی خلقی وخلیفتی علی عبادی لیبین لهم کتابی ویسیر فیهم حکمی
وجعلته العلم الهادی من الضلالة وبابی الذی یؤتی منه
وبیتی الذی من دخله کان آمنا من ناری وحصنی الذی
من لجأ الیه حصنته من مکروه الدنیا والآخرة ووجهی الذی
من توجه الیه لم اصرف وجهی عنه وحجتی فی السموات والارضین
علی جمیع من فیهن من خلقی لا اقبل عمل عامل منهم الا بالاقرار
بولایته مع نبوة احمد رسولی صلی الله علیه وآله وهو یدی
المبسوطة علی عبادی وهو النعمة التی انعمت بها علی من احببته
من عبادی فمن عصیه من عبادی ناویته ومن عرفه والیته
ومن ابغضه من عبادی ابغضته لانصرافه عن معرفته وولایته
فبعزتی وجلالی اقسمت انه لا یتولی علیا عبد من عبادی
الا زحزحته عن النار وادخلته الجنة ولا یبغضه عبد من عبادی
یعدل عن ولایته الا ابغضته وادخلته النار وبئس المصیر

یعنی فرمود حق تعالی که منم خدا که نیست هیچ خدا سوای من آفریدم خلق را بقدرت خود پس
اختیار کردم از ایشان هر کس را که خواستم از پیغمبران خود و اختیار کردم از همه ایشان محمد
صلی الله علیه و آله را حبیب و خلیل و صفی خود پس فرستادم او را برسالت بخلق و برگزیدم از برای
او علی را پس گردانیدم او را از برای او برادر و وصی و وزیر و رساننده از او بخلق بعد
از او بخلق و گردانیدم او را خلیفه خود بر بندگان تا بیان کند از برای ایشان کتاب مرا
و جاری کند در میان ایشان حکم مرا و گردانیدم او را علم برافراشته از برای راه یافتن
از گمراهی و گردانیدم او را در خود که از آن در میگذرند و بسوی من می آیند و گردانیدم
او را خانه خود آنچنان خانه که هر که داخل شد ایمن شد از آتش من و گردانیدم او را حصار خود
آنچنان حصاری که هر که پناه برد باو ایمن گردید از مکروه دنیا و آخرت و گردانیدم او را
وجه خود که هر کس روی آورد باو نمی گردد روی من از او و گردانیدم او را حجت خود در آسمان
و زمین بر جمیع خلق قبول نمی کنم عمل عاملی از ایشان را مگر باقرار بولایت او و باقرار بنبوت
احمد رسول من صلی الله علیه و آله و او دست قدرت منست که مبسوط است بر بندگان من و او آن
نعمتی که انعام کرده ام بر هر که دوست دارم از بندگان خود پس هر کسی که دوست دارم من او را
از بندگان خود می شناسانم باو ولایت آنحضرت را و هر کس که دشمن دارم او را از بندگان
خود دشمن میگردانم او را از جهت گردیدن او از معرفت و ولایت آنحضرت پس بعزت
و جلال خود قسم که تولا نمی کند بعلی هیچ بنده از بندگان من مگر آنکه بیرون کنم او را از آتش
و داخل گردانم او را در بهشت خود و دشمنی نمی کند بنده از بندگان من و نمی گردد از ولایت
او مگر آنکه دشمن دارم من او را و داخل گردانم او را در جهنم و نیز آنحضرت می فرماید که انا
علی و علی انا و سیفرا بد من احب علیا کان طاهر الاصل و من بغضه ا

ندم

٧

ندم یوم الفضل یعنی هر که دوست دارد علی را طاهر الاصلست و هر که دشمن دارد
علی را پشیمان شود روز فصل یعنی قیامت و میفرماید لو وزن ایمان علی بایمان
اهل الارض لرجح ایمان علی یعنی اگر برابر کنند ایمان علی را با ایمان اهل زمین
هر آینه زیادتی می کند ایمان علی و نیز دانسته که علم و ایمان وابسته بعمارتست و عمارت وابسته
بشریعت نبی عصر است و مشهور است که نبی عصر حکمای یونان حضرت عیسی علیه السلام بود و اطاعت
او نکردند چنانچه از مضمون یک از جمله مکتوبات که افلاطون بخدمت حضرت عیسی علیه السلام فرستاده ظاهر
می شود که تو پیغمبری اما بواسطه تربیت جاهلان آمده نه از برای کاملان و با آنکه پیغمبری بمعنی
که من نوشته ام جواب بگوی و آن مکتوب اینست یا طبیب النفوس المریضة بدا
الجهالة المکثفة بالاکثاف الزوالة المنغمسة فی العلایق البدنیة
المکدرة بالکدورة الطبیعة یا من یوقظ القوم من رقدة الغا فلین
یا من ینبه العباد من مضیق الجاهلین و یا منجی الهالکین و یا غیاث
من استغاث ان ذاتا هبطت فاغتربت و تذکرت فمنعت فهل
الی وصول من سبیل یعنی ای طبیب نفسها که مریض شده اند بدرد جهل و پوشیده
شده اند به پرده زایله و فرو رفته اند در علایق بدنیه و تیره شده اند به تیرگی طبیعت ای
آنکسی که بیدار میسازی قوم خود را از خواب غفلت و ای آنکسی که آگاه میگردانی بندگان را
از تنگنای جهل و ای نجات دهنده هالکان و ای فریادرس طلب فریادرسی کنندگان بدرستیکه
ذاتی فرو رفته باشد به پستی پس غروب کرده باشد و یادگرفته شده باشد و بعد از آن منع کرده شده
باشد آیا راهی هست مرا او را بوصول پس نوشت حضرت مسیح علیه السلام جواب افلاطون
یا من شرفك الله بالاستعداد العقلیة و الرموزات النقلیة

لتکن طالبا لتنویر النفس بانوار الالهیة القدسیة الجاذبة من
الدار الدنیة الفانیة الی دار الباقیة التی هی محل الارواح
الطاهرة والنفوس الزکیة فان مجرد العقل غیر کاف الی صراط
مستقیم یعنی ای آنکسی که مشرف ساخته است ترا خدا تعالی باستعداد عقلیه
و رموزات نقلیه واجب است که طلب کننده باشی روشنی نفس را بانوار الهی که مقدس است
وجذب کننده است او را از دار دنیای فانیه بدار اخری باقیه که محل ارواح طاهره است
ونفسهای پاکیزه بدرستیکه محض عقل کافی نیست در رفتن براه راست ومشهور است که
افلاطون قبول تربیت ارسطاطالیس نمی کرد ازانکه می گفت که از علم وی چنان ظاهر
می شود که صاحب این عقل علم را ضایع خواهد کرد بسبب آنکه میل بدنیا داشت و آخر چنان شد
که از شاگردانش کسی که قبول کرد که از اهل دنیا باشد او بود و رای دیگر در مسائل علمی بهم
رسانیده و رد بعضی تحقیقات استاد خود نمود و استادش او را نفرین کرد و گفت بخدا
که نیست اینها مگر از غلو جاه دنیا و بدان ای عزیز که اگرچه سخنی از برای معروف کردن این
شعر بسیار تشبیه وارد شده چنانکه کسی گوید که شجاعت زید مثل شجاعت اسد است یا اسد برابر است
باین معنی که اسد بر مثل زید است که انسان است شعر جهل مرکب نمود عز رانش ٭ پیشتر پیدا بین
و دو کرا دف دین ٭ چشم دل تسته کزین حرف کفر ٭ هیچ نه بینی که سیه شد چنین ٭
کندن جان همه از زندگی است ٭ مرده جاهل به ازین لاف بین ٭ اگر بر جواب این سخن
بپرتبه انکار آمیز بجز از سلام نبایستی گفت که واذا خاطبهم الجاهلون قالوا
سلاما و چون دید که مجلس آن عزیز چنین روز مبارک بشومی وجود ناحق و بدوست
سفاهت این سخن از فیض خالی می گردد گفتم که چه خوش آینده و گوارا است هم نشینی کسی

که بخدمت

٨

که بخدمت کاملی رسیده و خود را بتصرف او داده باشد و آن کامل هستی طلب او را
در زیر قدم خود نهاده چنانش مالش داده که هیچ از انانیت او باقی نمانده باشد
بعد از آن بر او می ماند یا آنکه میدانست مرتبه این فقیر را اغماض عین کرده بزبان آورده
که مرتبه ترکیب این فقیر جسارت ورزیده گفتم که ان شاء الله قلم بر صفحه رقم گذارده
تا آنکه مختصر رساله نوعروسانه از حجله معنی بصدر مجلس صورت نشانیده و پرده حجاب
از رخسارش برداشته شود تا از جمال عالم آرایش خاص و عام مستفیض گردند و بر تو مرتبه
این فقیر ظاهر گردد و چون مدتی ازین گذشت عزیزانی که در آن مجلس حاضر بودند و چشم
داشت تربیت ازین فقیر داشته روزی التماس نمودند که اگر مختصر کلماتی که در آن
روز وعده نموده در مجلس وقتی بظهور آید مزید لطف است تا فرق شود میان عرفای
حقیقی و دانایان مجازی بنابرین هیچ که نسیم فیض الهی از بوستان دل حقیقی وزیدن
گرفت و روان حیات بخش از سر چشمه آب حیوان بکام لب تشنگان رسید این مختصر
کلمات از عالم معنی بظهور آمد و ثوابش بروزگار فرخنده آثار نواب همایون اشرف
اقدس و محبان و شیعیان و خوانندگان و نویسندگانش قربت گردانیده اگر
چه تالیف اهل حقیقت از برای خواص مردمان است نه از برای عوام چه گفتار که ثمره
شجره نفس ناطقه است آن چهار مرتبه دارد چنانچه حدیثی که در کتاب مصباح الشریعه
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقول است بدان ناطق است که کتاب الله
تعالی علی اربعة علی العبارة والاشارة واللطایف والحقایق
فالعبارة للعوام والاشارة للخواص واللطایف للاولیاء والحقایق
للانبیا علیهم السلام یعنی کتاب خدای تعالی بر چهار نوع وارد شده بر عبارت
و اشارت ولطایف وحقایق پس عبارت از برای عوام است و اشاره از برای خواص

ولطایف از برای اولیا وحقایق از برای انبیا پس سخنان اهل حقیقت بیشتر از عالم مکاشفه
ومشاهده وواردات قلبیه ورموز اسرار خفیه است وآنکه قلبیه بعبارت در نمی آید ومحتاج
باشاره است لهذا تألیف اهل حقیقت مناسب خواص است لیکن بظهور آوردن اشارات
ورموزات لطایف وحقایق را محتاج بعبارت است پس نابرین عوام را که اهل عبارت شده
نیز از آن ذاتیکه بهره خواهد بود پس ای عزیز گوش هوش باز کن وبدانکه آن چیزی را که کمال
در آنکه است در رو آمد یافت آن را اثبات نامند واشیا را ظاهری است وباطنی والذا گویند
وقتهای آن باشارات ولطایف وحقایق است وتحصیل آن بقدرت دریاضات و
سلوک وعلو آن بجذبات وعنایات فضل آلهی است وبدانکه آنچه مقصود است از این
کتاب آن است که بیان آنچیزی شود که چون کسی قدری اوقات شریفش را صرف آن کند
حاصل شود از برای او آنچیزی که خدا تعالی از او در روز جزا خواهد طلب کرد واصل است از برای
دوستان چنانچه او را علم معرفت گویند وما درین مقدمه سخن چند بطریق اختصار نقل کرده
ومی کنیم تا که چون سایران از در این بوستان درآیند بوی گل چنان ایشان را رهبرست گردد
که در عالم مستی سراپای این بوستان بگردند وتماشای گلهای غریب نمایند وایشان را
چیزی ازین باغ ذخیره شود که دستگیری آخرت زاید ایشان گردد ای عزیزان ودوستان
وشیعیان پاک نفاق شقاق وای سالکان مخلص صراط مستقیم علی بن ابیطالب علیه السلام
بانفاق   مرشمار ا ودوستان وفرزندان شمارا که اگر امید شفاعت پیغمبر ان صلی الله
علیه وآله وامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب واهلبیت عصمت وطهارت علیهم السلام دارید باید
که عقیدهٔ راسخ قلبی شما این باشد که کمال هیچ نفس را در هیچ صفت برابر ایشان که
اهلبیت عصمت وطهارتند ندانید که اگر دانید شکسته تحقیق ایمان خود رسانید چون درستی
ایمان

ودر باطنه طریقت ظاهر اورا
بالکلیه علم علما ودانا گویند وباطنی
آن بعبارت است وتحصیل آن مراد است
ودریافت حقوق باطنی او در ابهم منحصر باطنی است

ایمان وقدر ومنزلت بسبب فرط محبت وخلوص ایشان است وهر کاه بعقد قلبی خلوص
بخریداری ایشان رو نهاد آن قدر باید وحفظ باید که جواهر پاکیزه آبدار بعقد قلبی بدست
نیاید وبر شما باد که سر موئی از گفتار وکردار ایشان تخلف نکنید تا برخورداری دنیا وآخرت شمارا
حاصل شود وسر ارادت خود را در آستانهٔ ایشان ودوستان ایشان بر ملا رید ودوستان ایشان
آنانند که حاصل علم ومعرفت سمعی وبصری وقلبی خود را بر محک امتحان شریعت غرای ایشان
زده سر موئی از سپاه آثار ایشان بیرون نروند بدانکه اهل علم ومعرفت سه طایفه اند
اول آنکه اکتساب علم ایشان از راه سمع است وایشان را فقهای اسلام گویند وطایفه دیگر
که اکتساب علم ایشان بدلیل عقل است ایشان را حکما گویند وحقیقت ایشان سنجیدن دریافتش
عقل جزئی خود است در یافتن عقل کل وقبول کردن آن است واین طایفه را متکلمین
گویند وطایفه دیگر که اکتساب علم ومعرفت ایشان بضمیر روشن ودیدهٔ دل است واو وارسته
ریاضات ومجاهدات وخلاف نفس است وحقیقت ایشان نیز سنجیدن وموافق نمودن
واردات مکاشفات ومشاهدات خود است بر میزان معقولات ومنقولات ومصرات
نبی عصر خود واین طایفه را موحدان واهل تحقیق واهل توحید وتصوف گویند واین
هر سه طایفه که تقسیم پیرو شرع نبی خود اند در میان ایشان علما وفضلا وحکما وعقلا وانبیا واصفیا
واولیا می باشند وآنچه غیر ازین طبقات شد باطلند وعتبا را این سه طایفه نیز بهمان شیع است
یعنی پیروی ائمهٔ معصومین علیهم السلام وتعقاید ایشان آن است که اگر کسی از اصول وفروع دین
پیغمبر چه کبیره وچه صغیره با متعرض شود کافر است واز درجهٔ ایمان بری وساقط است چنانچه قرآن
مجید بر آن ناطق است که ومن یعص الله ویتعد حدوده یدخله نارا خالدا
فیها وقوله واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولوا الامر منکم از آنکه فرستادهٔ

خدا مثل مانند فرستاده پادشاه است که مملکت عالمی را بجلا بفرستد اگر رعایای آن ملک
تمرد امر آن عالم نمایند قابل زجر و آزار آن پادشاه گردند مانند جماعتی از نصاری و یهود که قبول
دین خاتم الانبیا نکردند شعر چو شاهی علا فرستد رسول ٭ اگر رد کنی می بباشد فضول ٭ رسول
که مرا کند شق بقدر ٭ عدو با چو بو جهل گیر و زهول ٭ مبادا تو گردی بد معترض ٭ چو بوجهل
کردی تو مانند غول ٭ چو عقلت کند گو تهی نزد او ٭ بگو تهنیش جان کن ای فضول ٭ بسنج آنچه باید
تو از عقل خویش ٭ بگفتار و کردار باب بتول ٭ همه اوصیایش ولی تهد اند ٭ همه از پی هم وصی رسول
نجیب شدی خاکپای همه ٭ کو آه یقین شد آن عدول ٭ افحسبتم انما خلقناکم
عبثا و انکم الینا لا ترجعون آیا پندارید شما که ما خلق کرده ایم شما را عبث و آنکه شما را
رجوع نیست بما و میفرماید انا خلقناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم
عند الله اتقیکم یعنی بدرستیکه ما آفریدیم شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله تا آنکه بشناسید
یکدیگر را بدرستی که گرامی‌ترین شما نزد خدا تعالی کسی است که پرهیزکارتر است و روشن است
که تقوی و طهارت برای عبادت است و عبادت منحصر است بمعرفت یعنی شناختن حضرت
او و شناخت او بر دو نوع است کلی و جزئی کلی آن از راه ریاضت تحصیل شود و بس که او را
علم فراست گویند و بنای او بر دیدن حقیقت اشیاست چنانچه نبی کرام در مناجات با حق گفته
این بود که رب ارنی حقیقة الاشیاء کما هی و جزئی آن از راه سلوک ورزش است
پیدا توان کرد و بنای او بر شنیدن چگونگی حقیقت اشیاست و خدا تعالی برای قوام عالم
و نظام بنی آدم فیض صفات رحم و مروت را که از جمله خاصیت جمال اوست بر طینت
انسان رسانید و آن است که خود طلب بروز آن فیض از ایشان نموده و حی نماید و بکرم خویش کافر و مسلمان را
نوازش و همه را از خوان گسترده خود نعمت الوان کرامت فرموده تا آنکه مردمان نظر کنند تا ل دار یلکه

احسان دریغ ندارند خصوصا مومنان یکدیگر چنانچه می فرماید که ای فرزند آدم من ترا برای آن
خلق کردم که تو نفع رسانم از آنکه خاصیت ذات من تقاضای سبقت رحمت خود نموده بر غضب که
سبقت رحمتی علی غضبی و شما نیز باین صفت موصوف باشید و از یکدیگر احسان و مروت
دریغ مدارید که تا من هم از شما لطف خود را دریغ ندارم ارحم ترحم و در قرآن مجید میفرماید
و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و بدانکه قوام و نظام عالم
بچهار جماعت است از این اصناف عالم چنانچه حدیث بدان وارد است الدنیا منتظمة
علی اربعة بعلم العلماء و بعدل الامراء و بصدقة الاغنیاء و بدعاء
الفقراء یعنی دنیا قایم است بر چهار چیز اول بعلم علماء دین است که از علم ایشان مردم منتفع شوند
که اگر از علم ایشان کسی منتفع نگردد خود نیز از آن علم بهره نبرند و حضرت امیرالمومنین علیه السلم
در دعای روز جمعه میفرماید که اعوذ بالله من علم لا ینفع و من قلب لا یخشع
یعنی پناه میبرم بخدا از علمی که نفع ندهد بصاحبش و از دلی که خشوع نداشته باشد و دویم بعدل
امیران یعنی پادشاهان و وزیران و حاکمان ایشان باشند که دست بعدل خویش ظلم از مظلوم کوتاه
کنند تا این حدیث در حق هر یک از ایشان صادق آید السلطان العادل ظل الله
یأوی الیه کل مظلوم یعنی پادشاه عادل سایه حق تعالی است که پناه میبرند باو
کل مظلوم تا حق تعالی ابتلا و آن ثبات دولت ایشان را کرامت کند چنانچه میفرموده است
که ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و حدیث نیز وارد شده است که العدل
و الاحسان سلاح السلطان و قوام الرعیة یعنی عدل و احسان سلاح
پادشاه است و قوام بودن رعیت و حق تعالی از برای حکم حاکمان می فرماید که و اذا حکمتم
بین الناس ان تحکموا بالعدل یعنی هرگاه حکم کنید شما میان مردمان حکم کنید بعدل

وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله میفرماید که عدل ساعة خیر من عبادة
ستین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر است از عبادت شصت ساله سیم تصدق
دادن اغنیا است که حق تعالی میفرماید در کلام الله توریة المال مالی والفقراء
عیالی والاغنیاء وکلائی فمن بخل بمالی علی عیالی فادخله النار
ولا ابالی یعنی مال از منست و فقرا عیال منند و اغنیا وکیلان منند پس هر کس بخل
کند مال مرا بر عیال من پس داخل می کنم او را در جهنم و هیچ باک ندارم و مراد این است
که هرگاه اغنیا بحال مسکینان نرسند هیچ عذر نباشد بایشان متوجه نشود و مطلب از تصدق
آن چیز است که شارع در خمس و زکوة و نواحی مسکینان قرار داده و دیگر آنچه برای خدا
تبرع کند حق تعالی مال و جان ایشان را در حفظ خود بدارد و چهارم بدعای فقرا است که
الدعاء یدفع البلاء و یرد القضاء یعنی دعا دفع می کند بلا را و رد می کند قضا را
وحضرت امام جعفر صادق علیه السلام می فرماید که علیکم بالدعاء فان الدعاء
والطلب الی الله یرد البلاء وقد قدر وقضی فلم یبق الا امضاؤه
فاذا دعی الله و سئل صرف صرفه یعنی بر شما باد دعا کردن پس بدرستیکه دعا
وطلب بسوی خدای تعالی برمیگرداند بلا را هرچند تقدیر شده باشد و قضا شده باشد
و هیچ باقی نباشد از فرود آمدن آن مگر گذشتن از قضا و قدر پس هرگاه دعا کرده شود
خواسته شود گردانیدن آن میگرداند او را خدای تعالی دعا عارفی می گوید شعر چار چیز است
کام این دنیا که نیاید بدست جز بدعا عمر و دولت که بی زوال بود صحت جسم و فتح بر اعدا
و چهار چیز است که جمیع مردم را بر تحصیل او بقدر قدرت واجب است و تحصیل آن سعی است
و آن نیز بنظم آورده شده است شعر چار چیز است در جهت عقبی که بعزت حاصلش کند...

حب

حب حق حب چهار رده مصرع حب اهل الله و دل فقرا چنانچه شیخ صفی الدین در مقالات
بابرکات بفرزندان عالیشان خود میفرماید که بر شما باد که پس این دولت دنیا و آخرت
خود که پادشاهیست اهل تشیع است بسیاری اهل علم و عمل که فقرا اهل توحیدند و بجای
ایشان بدارید و ذره از خدمات این زمره اهل توحید فرو گذاشت مکنید که ایشان ندیاری دهنده
بسبب قرب الحق تعالی در ماندگان را در وقت سختی چنانچه نقلست که پادشاهی اراده گرفتن بلدی
داشت و مکرر بطلب آن بلد رفته و مقهور گردیده تا آنکه روزی بخدمت شیخ تشریف آورد و گفت
ای شیخ بدر آستانه تو بلداء آمده ام و این آرزو مرا در دل است چه شود اگر توجهی در حق من نمائی
که آن بلد را بگیرم و مردم او را مسلمان کنم حضرت شیخ چون اسم مسلمانی شنید از او گفت
بگو دم که پاره از جامه من بیار تا بر او علم جنگ خود بندند و او را بیاری حق تعالی فتح شود و چون
آن پادشاه از آن جنگ باز گردید مظفر بر اعدا گردیده بخدمت حضرت شیخ آمد و گفت
ای شیخ آنچه بر من واجب است بمن تعلیم کن تا بجای آورم تا روز قیامت بر خدای خود عاصی و شرمنده
نباشم حضرت شیخ قدس سره فرمودند بر تو که پادشاهی اول واجب است که پس عقل خود بداری
و بدانی که بهترین چیزها که خدا خلق کرده عقل است و بدترین چیزها چیزی است که عقل از آن کند از آن
روی که تدبیر عقل صورت بندد و درین عالم آنچه او را معقول توان گفت و آنچه عقل را در آن
مدخل نباشد و صورت نه بندد دیوانگی و نامعقول گویند خصوص قوت عاقله پادشاهان باید
که از جمیع مردم زیاده باشد تا بتدبیر عقل کامل خویش دیانت صفات حمیده از قدرت و علم و حلم
و فتوت و مروت و سخاوت و شجاعت و دیانت و صبر و صلح و شکر و رضا و تسلیم و سیاست
و فصاحت و بلاغت و از آداب شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت امور پادشاهی را
مشکل ترین امور است در نزد حق تعالی پیش برد و خیر خواهی برای چندین هزار نفس که از ایشان خواهد

پرسیده بداند پس اگر تو چوپان این گوسفندان خدای تعالی واجب است که پاس عقل خود داری
و بخواب غفلت نروی که اگر غفلت ورزی زود باشد که گوسفندان امانت الله را
بگرگ دهی و حساب ایشان از تو پرسند و دیگر واجب است که روز خود را بر چهار قسمت کنی
یک حصه را از آن باحوال زیردستان برسی و آنرا بدیگری وا نگذاری و یک حصه دیگر را
بصحبت قرآن و احادیث و کلام و کتب اهل الله و تواریخ و تحصیل استعداد و دو حصه
دیگر را برفاه احوال و عیش و عشرت بسر بری تا خلق ترا دعا کنند و چون از دنیا بروی
حسرت و ندامت نکشی و اگر چنین نکنی زود باشد که آنچه از عمر تو گذشته وقت رفتن بنظر تو
برابر خواب نماید که در پی دیده و افسوس الا غیر النهایه از برای تو مهیا باشد و دیگر بفرمای
تا اهل توحید و دعا که صوفیان در دولت سرای حقند در بقعهای متبرکه تو بذکر خدای تعالی
کوشند و فاتحه و ختم سوره انا فتحنا و آیة الکرسی و انعام کنند و روز و شب بدعای تو مشغول
گردند ای عزیز بدانکه بر رعایای هر پادشاهی واجب و لازم است که دعای پادشاه عادل
خود که ظل اللهند بکنند که اگر تقصیر نمایند شکرانه نعمت حق را بجا نیاورده اند از آن جهت که اگر
ظل همای راحت افزای پادشاهان عادل بر سر رعایا یک چند همت نگسترانیده باشد
هر آینه زود باشد که مال و جان و ایمان ایشان بتاراج مخالف رود و دیگر بدلایل عقلی و نقلی
ثابت است که امنیت قلب و اطمینان بسبب سپاهگری بندگان است که خدای تعالی می فرماید
یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم و حال آنکه
روی نمی دهد قلب سلیم جماعتی را که در بلادی باشند که در آن بلد پادشاهی یا حاکمی
یا بزرگی نباشد که دشمنان و دزدان و قطاع الطریق از آن ترسند و دیگر آنکه ظاهر و پیداست
که گله بی چوپان طعمه گرگان شود پس مبرهن گردید که دعای پاسبانان بلاد بر رعایا واجب است

تا بسبب

تا بسبب حفظ جان و مال عبادت بحضور توانند کرد و لازم است که رعایا بطریق پادشاه خود
باشند که الناس علی دین ملوکهم اگر دین ایشان دین حق باشد بطریق اولی و بدانکه افضل
پادشاهان آنانند که ~~سید زاده اند~~ دین حق دارند و افضل پادشاهان که دین دارند آنانند
که نجیب زاده اند و افضل نجیب زادگان آنانند که سید زاده اند از آنجهت که ثابت است
که خدای تعالی دنیا و ما فیها را برای وجود شریف جد ایشان آفریده است و پادشاهانی که از اولاد
ایشان و نقاوه خاندان سید المرسلینند اشرف عالمیانند باعتبار قدرت صفات حمیده
و خصال پسندیده ایشان خصوص اولاد امجاد صفویه لا زالت برکاتهم که جمع کرده است خدای تعالی
از جهة این خاندان دولت فقر حقیقی را که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از آن خبر داده
که الفقر فخری و به افتخر علی سائر الانبیاء با دولت پادشاهت دنیا و پوشیده
نیست بر عالمیان اوضاع پادشاهان صفیه صفویه شیخ صفی رحمة الله علیه و حسب و نسب مبارک
با ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین رسانند که آن منتهی شود بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی
مرتضی و فاطمه زهرا علیهم السلم که زبده و خلاصه موجودات شده و این فقیر حقیر شجره مبارکه ایشان را
منظوم ساخته مرقوم می گرداند شعر باب حق را صوفیان پاک دربان آمدند چاکران آل محمد
از دل و جان آمدند شیعیان پاک صوفی طینت از روز ازل از ره صدق و صفا بر راه شاه مردان
آمدند آنکه نام صوفیت جانش مثال این دریکان خاین قصوری این در چو کیوان آمدند
لا یحب الخائنین از بهر ناصوفی بود صوفیان پاک حیدر پاکدامان آمدند کیست صوفی
آن صفی الدین ابو اسحاق پاک مخلص درگاه جد خویش از جان آمدند آنکه ناصوفیست با تقلید
خاین است و بی ادب خائنان در نزد صوفی آل مروان آمدند صوفیان پاک طینت روز
و شب در ذکر حق زانکه از روز ازل الله گویان آمدند صوفیان را اهل صفه خواند پیغمبر بنام

جمع بر صفهٔ صفایش این فقیران آمده‌اند که شما اصحاب صفه خوش بود وقت شما ای خوشا
آنانکه بعد از من شما سان آمدند اهل توحید خدا را دوست دارای مرو پاک زانکه با کاشند
کال حق را شناخوان آمدند چون نجیب الدین ز ما در پاک دامان زاده‌اند صوفیان چو ستیه
با شاه خراسان آمدند و بدانکه این فقیر حقیر در زمانی که نوباوهٔ بوستان نواب همایون
صاحبقران شاه صفی تا پای همت بر رکاب دولت پادشاهت نهادند ضعف حال
گذشت و تغیر اسم مبارک کردند بزرگی از علمای دار دولت سرای عالم از فقیر طلب
تاریخ جلوس نمود انکر تند بقول الهی گفته شد و بر در نجف شاه ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام
کنده و بر مطلا که ظرف قرآن مجید است ثبت است دکتیا که بعد از ظهور کانهای معنوی
که مرئی شده بود و دلالت بر آن گردش می‌کرد و سبب صحت مرشد کامل عادل نیز تالیف
شده و این تاریخ مبارک در آن تحریر یافته شعر سلیمان کرم صاحبقران شد ز تاریخ
جلوسش بد نهان شد و بدانکه حق تعالی اجابت دعا دست و پادشاهت هر را با دولت
دنیوی و اخروی برای این سلسلهٔ صفیهٔ صفویه جمع نموده که از بنای دنیا تا این زمان چنین
عطا که جمعیت نموده در هیچ زمانی برای کسی جمعیت نموده پس جای کسی است که مخلص و معتقد این
خاندان و صوفی خالص الولای این دودمان علیه عالیه نباشد و کفران نعمت حق تعالی کند
و این آیهٔ کریمه را در حق خود صادق آرد که ولئن کفرتم ان عذابی لشدید خصوصا
درین عصر که حق تعالی طناب‌های دولت قدسی صوفیه را به توالی که با صفات حمیده
فتوت و مروت و با اساس جهان و ... حضرت کیوان رفعت گردون حشمت
دارا سطوت سکندر شوکت خلیفه ... احمد شریعت علی طریقت زهرا عصمت صاحب
سریر سلطنت عظمی قایم مقام آل یس و طه ذات مستطاب صاحب غیبت کبری نقاده خاندان

غ

۱۳

علی مرتضی سلطان شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی صاحبقران است شعر الهی تا جهان را
آب و رنگ است فلک را از دورنگی را در رنگ است عدالت را تمامی خاص وجودش جهان پر کن ز عدل
و داد وجودش الهی تا که میداری جهان را بحفظ خویش دار این نوجوان را باحکام شریعت دار دایم
بدولت دایم این دودمان را خصوصا شهسوار ملت حق سلیمان جاه بن صاحبقران را که شاه عباس
ثانی بود نامش هزاران قیصر و خاقان غلامش که بد ابن صفی آن شاه غازی صفی فرزند شاه عباس ماضی
که حشر او شده با روح احمد گل باغ خدابنده محمد خدابنده است ابن شاه طهماسب که بر چار ارکان
بسته گشت باب چو طهماسب بن اسمعیل ماضی است خداوندی که آن زو جمله راضی است چو اسمعیل باشد
ابن حیدر چو حیدر بن جنید آن شاه سرور بود سلطان جنید آن پور سلطان که ابراهیم نام آن
امی جان چو ابراهیم بن خواجه علی بود پس از وی آن شه سرور ولی بود پس از وی بود صدر الدین
چو باشش شه دین بن صفی الدین نباشش توان غوث زمان و شیخ دوران صفی الدین ابو اسحق
میدان پس از وی شیخ امین الدین جبرئیل سید صالح بدان باشش بتفصیل لسید قطب دین
احمد سپارد صلاح الدین که مانندی ندارد صلاح الدین رشید بن محمد که بود او حافظ قرآن
احمد که آن ابن عوض خواص شه بود دگر زرین کله فیروزشه بود محمد بن شرف شه بن محمد که بد
آن بن حسن ابن محمد بن ابراهیم جعفر بن محمد به اسمعیل احمد باز احمد دگر بعدش محمد ابن قاسم حمزه
نور کل موسی کاظم بجعفر بن محمد بن علی دان حسین بن علی نور یزدان شعر آن علی کز نور او روشن بود
ارض و سما آفتاب هر دو عالم شافع روز جزا آن علی کان با محمد بود یک نور جلی آشنای شبیح و دین
هم مصطفی ما تواند کرد وصف او زبان ممکنات کرده وصف ذات پاک او زبان کبریا بر سر
منبر امیرالمؤمنین کشف از کرم نکته چندی ز وصف خویش بی خوف از رجا رو بخوان تو خطبهٔ شاه
مردان از ره صدق تا بدانی رتبه آن شاه مردان را به صدق که نبات دانکه در روی گشته موجود از ازل

شمّهٔ باشد بنزد قدرت آن لم یزل ؛ شاه مردان شیر یزدان سرور عالم علی است ؛ جانشین مصطفی و
ابن عم آن نبی است ؛ اوست مفتاح در جنت برای مؤمنان ؛ او قسیم النار روز محشر آمد بی گمان ؛ تا
هر بر عرصهٔ مردانگی روز مصاف ؛ پنجه در شد بر دریدان شیر ابرار ناف ؛ آنکه در شأنش فرود آمد یکی
از کردگار ؛ لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار ؛ دوستانش را خدا پشت و پناه آمد بدان ؛ دشمنانش
اهل دوزخ گشت از اول بی گمان ؛ رحمت حق باد بر مداح حیدر روز و شب ؛ رحمت ایزد باد بر دل گفته مدحش
با ادب ؛ حق بود مداح او با خاتم پیغمبران ؛ جمله ارواح رسل با زمرهٔ کروبیان ؛ حق بود مداح مدح آن
حیدر ای عزیز ؛ زانکه دین حق ز مدح مهر او گیرد تمیز ؛ تا نجیب الدین به مهرش گشت رقصان ذرّه سان
آفتابی گشت عالم گیر در کون و مکان **اصل اوّل در بیان کرده آفرینش و سبب تکلیف بر انسان**
و معرفت اصل موجودات و نفی نیست زنم(?) ای عزیز بدانکه پیدا کنندهٔ کونین را بلفظ فارسی خدا گویند یعنی
ذات خود آمده مستغنی از امداد غیر و علم ذات شخصی حقیقی را بلفظ عربی الله گویند جلّ جلاله و عمّ نواله
و عظم شأنه یعنی ذات مستجمع جمیع صفات خویش و اوّل چیزی که بر آن ذات واجب است عالم بودن است
بچگونگی کمالات خویش که اگر عالم نبودی و علمش احاطه بر خاصیت و صفاتش نکردی شأن موجهش را
هیچ دانا نبودی نه بجز دانا کلی خود چنانکه میفرماید و ان الله قد احاط بکل شیء علما
بدرستی که علم خدا تعالی احاطه دارد به همه چیز و ان الله علیم بذات الصدور بدرستیکه خدا تعالی
داناست بانچه در سینه هاست و ان الله بکل شیء علیم بدرستیکه خدا تعالی به همه چیز داناست
و دوم در بودن است بر محافظت خویش با استغنا از غیر و استجماع جمیع صفات مراو صادق آید و دوم
بزوال کسی نیاید بود که جوهر قدرتش چون شیء را در حیطهٔ نظریه نظری در آورد و به ماده موجود گردد
چنانکه میفرماید او لا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل و لم یک شیئا و هل اتی
علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا آیا یاد نمی آرد انسان آنکه ما خلق
کردیم

کردیم او را و نبود پس از آن چیزی تا آنکه از قدرتش عدم زوال و طلب امداد از غیر ثابت گردد
که اگر قدرتش از جمله حقیقت اشیا طلب ماده کردی محتاج ثالثی بودی و ثبوت این احساس ظاهر
و باطن یقین و مبرهن است که عالم را خالقی است که بقدرت جذب کامل خویش تمام آفرینش را چنین
محکم و مستحکم در گردش دارد و مراد از زوال که باعث انهدام آن شود واقع میشود مگر آنکه برای
تربیت بندگان خاکی و کوشش ایشان در محجر گردانیدن و شیئیه ساختن ایشان که گاهی ظهور کاینه
که خوارق عادات بندگان او است لایح می گرداند مانند خسوف و کسوف و زلزله و آیات
و قحط و طاعون که اینها نیز باراده و مشیت و رضای او سبحانه است و در نظریه نظری دانش
جمیع اینها نیز بالقدرت است مانند بالفعل بودن بنا در نظر بنا و بتدریج آن بالفعل نظر خالق
که سر آمده مخلوقات است از جمله حواس و منشأ نظر این مخلوقات بالقوه منفه بالفعل گشته ای طالب
راه حق و ای سالک دل آگاه صاحب نسق برتو باد که خود را درین نشأه قالب عنصری جگد(?)
تمام بخدمت صاحب دلان کامل رسانی و بکثرت جان سپاری مهر خود را در دل ایشان
جای دهی تا آنکه بقدرت دیدشان صاحب دید گردی و از اعمی بودن آن نشأه روحانی
رهائی یابی و ابد الآباد در رحمت ابدی مانی خود گوی که بی دیدهٔ ظاهر نتوان که درین عالم
فرق زشت و زیبا کردن چگونه بی دیدهٔ باطن سیر محذرات عالم باطن روی نماید چنانچه
شمّهٔ از سر آمد این فقیر است که چون این بی بضاعت را دیدهٔ دل بر خسار ارباب معنی گشوده
شد و عیب و هنر خود را در آیینه جمال ایشان که اهل بصیرت است مشاهده نمود و بقوت انوار
جمال این روشن ضمیران بصر را قوت بصیرت فاعتبروا یا اولی الابصار
زیرا که گردید درین بوستان زندگانی دنیا و مزرعهٔ زاد و رحلهٔ عقبی میوه و حاصل حقیقت
در نزد ارباب شریعت و طریقت و حقیقت تحفه تراز گوهر سخن که ثمرهٔ شجرهٔ روح مبارک

انسانیت ندید که اوست حسن المخصوص خالق کونین و خاصیت روان تمام ثقلین و نام اوست
نفس ناطقه کامله و بدلیل عقل و میزان التجربه تعالی از اعجاز این کلام الله کلامی بلند مرتبه تر
و لا یا الجوهر تر از کلام مبارک صاحب قدر و منزلت وجود که اوست صدر نشین الحمد و المقام
المحمود که خاتم النبیین است صلی الله علیه و آله و کلام الله تبلیغ رسالت حق بخلق مرادرا
نقش نگین است و چون بقدر قوت و قدرت در آن دریای بی پایان فرو نه غواصی نمود
بجمیع آیات دانه هدایات بقوت معنی رسید و بر جمیع احکام آن از نصیات و محکمات
و متشابهات و ناسخات و منسوخات تامل نمود بجز از رحمت و بنده نوازی خالق عالم
بر مخلوقاتش چیزی معلوم نشد شعر زهی این رسالت بحق در کونین ٭ زهی قبول شفاعتش
بزمره ثقلین ٭ محمد عربی پادشاه عرش نشین ٭ که روشن است برخسار او مکان و مکین ٭
چون نظر بدین آیه دانه هدایه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
افتاد یعنی خلق نکرده ام جن و انس را مگر از برای آنکه مرا بشناسند و بگوش هوش آنرا در
خیال یافت که خالق مخلوقات این زمره بندکان خاکی را برای شناختن خود درین عالم
ظاهر کردانیده و حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف نیز برین دلالت می کند و بدریافت یعنی اینست ط آن کرد که
خالق عالم باید که بصفات مریدی نیز موصوف باشد که خواهش آن نمود که خلقی را از کتم
عدم بوجود آورده برای نفع رسانیدن بایشان و امر و نواهی را بدیشان تکلیف نمود که بادا
که بسبب خبط در راه بمانند و بکمال شناختن خالق خود نرسند و از برای ایشان درعقبی رحمتی
حاصل شود شعر کر جمله کاینات کافر کردند ٭ بر دامن کبریاش ننشیند کرد ٭ پس معلوم شد که آن
امر و نهی جبر نیست بلکه تکلیف چندیست برای این خاکیان تا حاصل شود از برای ایشان راحت

ابدی

ابدی و از این جهت است که حضرت صادق آل محمد علیهم السلام می فرماید لا جبر و لا تفویض
بل امر بین الامرین مراد آنحضرت علیهم السلام بل امر بین الامرین امری است
میانه هر دو امر که آن حد مشترکست ما بین فضل و عدل که فضلش نوازد و عدلش بیم دهد
و عارفی می گوید شعر تکلیف خدا نه جبر و تفویض بود ٭ بل آنکه حق بخلق تعریض بود ٭ ای
عزیز عقل جزئی در انسان بمثابه میوه است بر درخت تا آن میوه بکمال خود نرسد چگونگی
کمال آن بر وظاهر نگردد پس در هر مرتبه که میوه خود را در آن مرتبه بیند آن مرتبه را منتهای
کمال پندارد پس چون آن عارف معرفتش بنگرد چگونگی احوال خود رسید بر او روشن و مبرهن
می گردد که امر الله برای بنده مانند راهنمای و دلیلان راه کعبه است که چون وقت کوچ
کردن قافله حاج رسد مردم خبر کرده تاکید کنند و بیم دهند که مبادا کسی در راه بماند و بمنزل
نرسد و هلاک گردد پس اگر کسی سخن نشنیده بعلت غفلت بماند و هلاک گردد دیدش بر کسی
نیست و یقین که حق تعالی بنده خود را وا نگذاشته و جبر نکرده و عقاید جبری و قدری هر دو
باطلست چنانکه از ابی عبد الله علیه السلام منقولست قال الناس فی القدر علی
ثلثة اوجه رجل یزعم ان الله اجبر خلیقته علی المعاصی فهذا
قد ظلم الله تعالی فی حکمه فهو کافر و رجل ان یزعم ان الامر
مفوض الیهم فهذا قد وهن سلطان الله تعالی فهو کافر و رجل
ان یزعم ان الله تعالی کلف العباد ما یطیقونه و لم یکلفهم ما لا
یطیقونه فاذا احسن یحمد الله و اذا اسائ یستغفر الله فهو مسلم بالغ
یعنی مردمان در عقاید قدر بر خدای تعالی سه وجه اند مردی هست که گمان میبرد آنکه خدای تعالی
جبر کرده است خلق را بر معاصی پس بنابرین لازم می آید که خدای تعالی ظلم کرده است در حکم خود پس آن مرد

کافر است و مردود است که گمان می کند که خدای تعالی واگذاشته است امر خود را با ایشان پس بنا
برین لازم می آید که سست باشد سلطنت خدای تعالی پس آنکه مذهب کافر است و مردود است
که گمان میبرد آنکه خدای تعالی تکلیف کرده است بندگان را بقدر طاقت ایشان و تکلیف نکرده است
ایشان را بانچه طاقت نداشته باشند پس هرگاه که عمل حسنه ازو سر میزند حمد و سپاس میگوید
خدا را و هرگاه که عمل سیئه ازو سر میزند استغفار و بازگشت می کند بخدا پس او مسلمان واقع است
پس هر زنده صاحبدلان کامل دید آفرینش و چگونگی آن روشن است و عجیبه ایست که دیده مور باغ را
دنیا و خیمه را آسمان بینند یعنی هرچند دیده ایشان گشاده تر و فراخ دامن عالم در نزد بینائی
حقیر ایشان حقیرتر تا آنکه حافظه نظر ایشان بر کونین تیسر گردد و قدم عالم در نزد ایشان بحدوث
مبدل شود و خدای را شناسد بقدر قدرت و آفرینش و سبب آنرا دریابند بدانکه زبده و خلاصه
آفرینش بدریافت عقل کامل روشن و هویداست و دلالت چنان کند که آن زبده پدید کسی باشد
که استیلای قدرتش بر بقا ثابت باشد چون انبیای عظام کرام که هر یک که قدم شریف
خود در این عالم گذاشتند و عالم را بنور مقدم خود تزیین بخشیدند و هر یک که بعد از دیگری مبعوث
گردیدند بفرط قدرت ارجی نسخ ادیان انبیای سابقه می بودند تا آنکه آفتاب وجود حضرت نبی
خاتم النبیین سر از مکمن غیب الغیب برآورد و عالم و عالمیان را بمقدم شریف خود منور و معطر گردانید
و بفرط قدرت قلم رقم نسخ بر صورت ادیان انبیای سابقه کشید و شکوه دینش که تو از
ذات ازلی و ابدی است و قبول ستوده گان پذیرش را که اتصال بحقیقت سرمدی است معراج
علیا علایش که منتهی او ثناء الله است از آن روی نام نامیش احمد و محمود و محمد است صلی الله علیه
و آله و در شأن مبارکش این آیه و انه هر آیه محکم که کوه هیبت لا ذکر الله بدنهایات فرقه است
و آیه از آیات حجت و محکمات قرآنست که مصحف معنی مقدمه اکمال انسانست و سر دفتر طغرای
معنی

معنا را ای پیچونست و بصورت خاتمه احکام ارقام با بهای انبیای عظام و کلام
آسمانیست که ذات اقدس او جود و کرم و احسان بی غایات از مکمن غیب الغیب قدم فرسای کشور آفاق
خلاصه بنی آدم و تصریح بدین آیه محکم آورده که کردیم این محمد را صلی الله علیه و آله برنبی
سابقه خاتم که ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
وخاتم النبیین و برای علو شأن و مرتبه همت والا همت آن سید الثقلین و رسول
عالمین آوازه کنتم خیر امة بر گوش هوش خاصان کشیده و بطمطراق هشت پایه زرنشان
سپهسالار ندای لولاک لما خلقت الافلاک رسانید و چون خواست که پایه
عصمت فلک را از قرب او خبر دهد آوازه یا حبیبی خلقت الخلق لاجلک
در میان ملائکه انداخت و جواب از حبیب خویش صلی الله علیه و آله ندای جان سپاری
ترکت الخلق لاجلک گوش زد ملائکه خود نمود و بتلألؤ و جواهر فیضان قدس لاهوتی
جسم مطهر او را بی سایه ساخت و سر تا قدم او را اقدس گردانید و با پیکر صوری آن
صلی الله علیه و آله را بمعراج قرب الاقرب خویش راند تا آنکه دست انداز هیچ آفریده چنگال
شاهباز بلند پرواز هیچ برگزیده بکنگره پایه بلند پایه آن صاحب قدر و منزلت نرسد
بلکه بگوش هوش هیچ سامعی شرح آستانه و معراج جسمانی او در نیابد و رموز کشف الکشف
این نه اطوار سبع الشداد و قد خلقکم اطوارا که روی دهد بعد از آنکه حق تعالی
پیکر صوری و معنوی او را از هفتاد هزار حجاب ظلمانی و نورانی ان لله سبعین الف
حجاب من نور و ظلمة گذرانیده باشد که عرفا آنرا اطوار سر خفی گویند که وابسته کرده است
خدای تعالی در یافتن این مقام قرب بقای کل و لعبه حقیقی بدلالت وجه خود که سبب دریافت آن است
و آن حقیقت وجود انبیاست که تا ابد الآباد وجه رب حقیقت چنانچه می فرماید که کل شیء هالک الا

الا وجهه و میفرماید کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال
والاکرام و روی کردن بسوی ایشان که وجهت وجهی و حقیقت که آن وجه
ناپایان دو کیلان و خلیفه کان بارگاه اویند یعنی انبیا علیهم السلام و از برای بهترین امت
راه نمای نور نبوت محمد و علی و اهل بیت ایشان علیهم السلام و علمای کامل ایشان که سالکان
مجذوبند و در رتبه مانند پیغمبران بنی اسرائیلند که علمای علماء امتی کانبیاء بنی
اسرائیل و مشایخ و اکمل ایشان که مجذوبان سالکند و وارث انبیا اند که العلماء ورثة
الانبیاء و حقیقت که ایشانند فرق ابدال و اوتاد که رجال الله و رجال الغیب اند چنانچه محمد صادق
ایشان را بدعا یاد کرده که اللهم صل علی الابدال والاوتاد والمخلصین والزهاد
واهل الجد والاجتهاد و صدق رسیدن بمقام وجه الله آنست که صاحب چشم
بهر جا نظر کند نظر او از آن وجه الله بیرون نرود که فاینما تولوا فثم وجه الله و
کسی که تر مکان قاب قوسین او ادنی تواند دریافت که مشرف باین تشریف شده باشد و بیران
وجهش بخط مستقیم رسیده باشد شعر تا شاه محمد در آمد بکنارش * شد عرش بجهتی و بقعه
راه گذارش * آورد برقش همه جا تا در معراج * شد بسته معراج همه جای قرارش *
موسی بدر آورد ز پا کفش و پس آن رفت * در کوه بسر منزل آن وعدهٔ یارش * عیسی با همه عز
نهان شد * از جرم خود صعد از جهت دارش * با جرم محمد چه شکوه است نداند * در کرب بلا
بنگر اهل مزارش * چون گشت نجیب از کرمش زنده جاوید * زیشان نبود در دو جهان هیچ قرارش
در حقیقت زهد و بدانکه طریق زندگانی اکمل مرتبهات در دنیا ترک دنیا و حب زهد بوده از
برای خدا تعالی و حبیب زهر آنحضرت سرور را بود نه خطرات او ترک دنیا زهد و مذمت
دنیا کرد چنانچه میفرماید حب الدنیا رأس کل خطیئة یعنی دوستی دنیا سر همه خطاهاست
و فرموده

و فرموده که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر یعنی دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر
و فرموده که الدنیا جیفة وطالبها کلاب یعنی دنیا مردار است و طلب کنندهٔ
او سگانند از آن جهت که خاصیت دنیا سرکشی و رعونت و نفس است و رعونت و سرکشی
کار شیطان است و باعث غفلت و فرامش کردن از حق تعالی است و قرار کردن و معمور کردن
این دنیای فانی و از دست دادن آخرت و عالم باقی آنحضرت مذمت نموده رد کرده و تعریف
زهد نموده چنانچه در کتاب کفر و ایمان از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است
که فرموده ان الدنیا قد ارتحلت مدبرة وان الاخرة قد ارتحلت مقبلة
ولکل واحد منهما بنون فکونوا من ابناء الاخرة ولا تکونوا من ابناء
الدنیا الا وکونوا من الزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الاخرة
الا ان الزاهدین فی الدنیا اتخذوا الارض بساطا والتراب فراشا
والماء طیبا وقرضوا من الدنیا تقریضا الا ومن اشتاق الی الجنة
سلا عن الشهوات ومن اشفق من النار رجع عن المحرمات ومن
زهد فی الدنیا هانت علیه المصائب الا ان لله عبادا لکمن
رای اهل الجنة فی الجنة مخلدین وکمن رای اهل النار فی النار
معذبین شرورهم مأمونة وقلوبهم محزونة انفسهم عفیفة وحوائجهم
خفیفة صبروا ایاما قلیلة فصاروا بعقبی راحة طویلة اما اللیل
فصافون اقدامهم تجری دموعهم علی خدودهم وهم یجأرون
الی ربهم یسعون فی فکاک رقابهم من النار واما النهار فحلماء
علماء بررة اتقیاء کانهم القداح قد براهم الخوف من العبادة ینظر

الیهم الناظر فیقول مرضی و ما بالقوم من مرض ام خولطوا فقد
خالط القوم امر عظیم من ذکر النار و ما فیها یعنی بدرستیکه دنیا ثر
خال کو نکه روی می کند بطرف شما و پاینده است از برای او هر یک از دنیا و آخرت را
پسران هست پس شما از پسران آخرت باشید و مباشید از ابناء دنیا و آگاه باشید
از زاهدان شوید در دنیا و از رغبت کنندگان باشید در آخرت بدرستیکه زاهدان
در دنیا فرا گرفته اند زمین را از برای خوابگاه و خاک را جای آب و آب را شراب
و بریده شده اند از دنیا بریده شدن خوب بدانید که کسی که اشتیاق بهشت دارد
فراموش می کند شهوات دنیا را و کسی که بترسد از آتش جهنم برمیگردد از ارتکاب
چیزهای حرام و کسی که زاهد شود در دنیا آسان میشود بر او مصیبتها بدرستی که خدا تعالی را
بندگان هست در مرتبه یقین مثل کسی اند که می بینند اهل بهشت را در بهشت جاودانی و اهل
جهنم را در جهنم معذب بعذاب نیران از بدیهای ایشان ایمن اند خلق و دلهای
ایشان اندوهگین است از برای حق نفسهای ایشان پرهیزکار است و حاجتهای ایشان
و غیر دشوار صبر می کنند اندک روزی در دنیا و برسند در آخرت براحتهای عظمی
اما شب ثابت قدم اند در طاعت پروردگار و روان است اشکهای ایشان بر رخساره
و ایشان استغاثه می کنند از پروردگار خود و کوشش مینمایند در آزادی گردنهای
خود از آتش دوزخ و اما روز جماعت با شرم و حیا و دانایان دیندارانند و پرهیزکارانند
گویا ایشان تیرهای اند که پر و لاغر کرده است ایشان را خوف الهی از عبادت و چون
نظر کند بسوی ایشان با نظری گوید ایشان بیمارانند و نباشد ایشان را بیماری یا گوید
ایشان آمیخته اند با دنیا و با ایشان آمیخته است چیزی بزرگ از یاد کردن از آتش دوزخ
وغدایها

18
وعدایهائی که در دوزخ است پس جمیع اینها طریق زهد و ریاضت قبول نمیکنند و فرصت را
واگذاشت از برای تربیت بهشت خود که مبادا ایشان در طریق زندگانی دنیا بجرأت فیض
و خدا را فراموش کنند و حضرت امیر المؤمنین ع با ابن مسعود میفرماید که یا ابن مسعود سیأتی
من بعدی اقوام یاکلون طیب الطعام و الوانه و یرکبون الدواب
و یتزینون بزینة المرءة لزوجها و یتبرجون تبرج النساء بزینتهم
مثل ذی الملوک الجبابرة هم منافقوا هذه الامة فی اخر الزمان
شاربون القهوات لاعبون بالکعبات راکبون الشهوات تارکون
الجماعات راقدون عن العشاءات مفرطون فی الغدوات یقول الله
تعالی فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات
فسوف یلقون غیا یعنی زود باشد که می آیند جماعتی بعد از من که بخورند طعامهای
خوب گوناگون را و سوار شوند اسبان تیزرفتار را و زینت کنند چون زینت زنان از
برای شوهرش و آراسته کنند خود را چون آراسته کردن زنان خود را و زی و صورت
ایشان صورت پادشاهان جابر باشد ایشان منافقان این امتند که می آیند در آخر الزمان
می آشامند شربتها و بازی می کنند با دختران نارپستان و پیروی می کنند خواهشها
و آرزوهای خود را و وامیگذارند جماعت را و میخوابند وقت نماز خفتن تا فوت شود از ایشان
و تقصیر می کنند در عمل کردن در اوقات صبح و خدا تعالی در قرآن کریم از احوال جمعی خبر
میدهد و میفرماید که بعد از ایشان می آیند جماعتی که ضایع می کنند نماز را و پیروی می نمایند
آرزوها و خواهشهای نفس را پس زود باشد که اندخته شوند در غی که وادی است در جهنم
پس خوش احوال جماعتی که بطریق خاصه نبی عصر خود روند تا او در شیعه خاص الخاص گویند

ودر قیامت در خدمت سروران خوش حشر شوند اصل چهارم در بیان طبقات علم و معرفت و عرفان و دیده
مشاهده مطلوب ایشان ای عزیز چون دانستی که خالق عالم خلق را برای علم و معرفت خود آفرید چنانکه
فرمود خلقت الخلق لکی اعرف یعنی خلق کردم من خلق را از جهت آنکه بشناسند مرا پس مقصود
کلی از آفرینش اولا علم است و ثانیا معرفت است و معرفت دیدن و رسیدن بلکه چیزی است
که آن چیز بغیر آن نتواند بود و علم شنیدن صفت چیزی است که در آن چیز احتمال صدق و کذب
رود یعنی دانش چیزی است که ادراک کرده شود از راه گوش و قوت حافظه نقش آن
اثر را ملکه نگرداند و در حس مشترک چنان ثابت نگردد که محو پذیر نباشد و چون دانش از راه
چشم باشد چنان ملکه است حاصل شود که هرگاه صورت آن چیز را از قوت حافظه طلب نماید
تمام کمال صورت او را در آیینه حس مشترک پیدا کند و این گونه دانش را معرفت گویند
و او راز و الا نباشد خواه آن دریافت بدیده ظاهر باشد و خواه از دیده باطن که آن
دیده را عرفا دیده دل گویند و علم بچیزی از شنیدن صاحبش را تنبه نگرداند بسبب عدم
یقین و استیلای شک از آن روی سرور عالم میفرماید لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا یعنی اگر پرده حجاب برداشته شود زیاده نمی شود مرا یقین پس استیلای یقین در
معرفت میباشد و بقوت بصیرت قلب و آیه واقع هر آیه فکشفنا عنک غطاءک
فبصرک الیوم حدید یعنی برداشتیم از پیش تو ای محمد پرده حجاب را بصر تو امروز
شد بینا است و نیز دلالت بر آن می کند پس پرده دل تا روشن نگردد آنچیزی که مخفی است
از و در نظر او در نیاید و در آخرت نیز از آن دیده محروم باشد که من کان فی هذه
اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا و ظهور او بدیده ها کیره گردانیدن
دل است که تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله و آن دل در زیر سینه چپ است
وخدا تعالی

١٩

وخدا تعالی برای اثبات آن میفرماید لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی
فی الصدور یعنی کور نیست چشمهای سر شما ولیکن کور است چشم دلهای شما که در سینه هاست
و چون کسی پاس این دل صنوبری و حواس ظاهری خود بدارد و تعمیر دل کند و خدمت او
نماید اثرش بباطن رسد و باطن نیز منور و مزین گردد و ظاهر دل را عرفا جام جهان نما و آیینه
حق نما گویند و باطن آنرا جام اسرار نما و آیینه حق نما گویند و عارف شیرازی می فرماید شعر
ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند * کسی که خدمت جام جهان نما بکند * و شیخ این فقیر میفرماید
شیخ او مولوی جام حق را بدست آور خدا را ای جوان * تا کنی معلوم کل مرآت حق پنهان است
و بدانکه بجز این صاحبان این چشم از این مزرعه دنیا بسهولت کسب زاد و راحله که برای بهشت
آخرت است نتوانند کرد از آن روی که نادیده نباشد که ضروریات وطن خود بپسندید
آن بشک و ظن باشد و حال آنکه بدیهی است که شک و ظن را هیچ حاصلی نیست و کار یقین
به رفت و ذکر حق تعالی و عبادت پیدا دارد که حق تعالی از جهت راه نمایند کان و معرضان
از ذکر خود میفرماید که ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا ونحشره
یوم القیمة اعمی یعنی هر کس اعراض کند از ذکر من پس بدرستیکه از برای او معیشت
تنگ است و حشر می کنیم او را در روز قیامت کور و دیده دل بر چهار نوع است اول
ضمیر روشن است که اهل نظر و استدلال را حاصل شود و آن افاده یقین نمی کند بسبب شبهات
عقل جزئی و دوم دیده ای است که از دل صنوبری آشکار میشود مانند ستاره روشن
و در یقین او نیز شک است بسبب آنکه آن دیده سیم دیده دل مثال معنوی است و چهارم
نور است و آن مانند خورشید در نظر آید و تمام حواس معنوی از روشنی آن پیدا گردد
و علم عین الیقین ثمره او است ای عزیز علمی که از ضروریات است و باعث نجات اخروی است فرا

و چهارم دیده دل نور است که عین الیقین ثمره او است

دنیاست و تحصیل او از راه سمع است اندک است و تحصیل آن باندک زمانی صورت
پذیر بود لیکن مردمان هر یک بسبب کج فهمی آن را بسیار می‌گردانند و باندک معنی حواشی
بسیار می‌نویسند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام درین باره می‌فرماید که العلم
نقطة وکثّرها الجاهلون و معنی این کلام والا انجام این است که اصل دانش قلیل است
و معلوم و روشن و بسبب نزاع کج فهمان جاهل بسیار میشود چنانچه در هر عصری از اعصار
بنوعی که اختلاف در مسائل عقلی و نقلی میان علما نباشد که اگرچه اختلاف طبایع و قوای مدرکه
انسانی لازم دارد اختلاف رای در مسایل را و چون قوت دراکه موافق افتد بسبب جنسیت
طبایع متعلمان بمعلمان گروند و یکی را بمعلمی قبول کرده برای وی تعصب داورند مانند
افلاطون و اهل اشراق و ارسطاطالیس و اهل مشا و متکلمین و غیره خصوص درین زمان
که بسبب پراکندگی لقمه‌های شبهه‌ناک و تاثیر وی طلب طالبان الهی پراکنده و متعدد و غیر
متعین است و بیشتر عمر ایشان گذران است بتعطیل چنانکه کوته عمر ایشان عمر نوح علیه السلام
خواهد بود و درین زمان ای عزیز علم غریب است درین عالم که ازو نمانده مگر نامی والا آنانکه
در نزد مردمان این عصر از برای طلب جاه و تفاخر بر یکدیگر لعنة الله که نصیب مباد
دوستان خدا را چنین بر آمده‌اند که عمر را عبث زندگانی کنند و بمحبت دنیا نمایند دعوی احیاء
نفسانی و پیروی نفس بهیمی شیطانی و بلذات و تلبیسات در روزه این دنیای فانی
راحت عالم باقی را از دست دهند و نبخشد از برای ایشان آن لقمه مگر حرص در طلب جنس خود
یعنی تکبر و رعونت و طلب جاه و تردید بکند تا آنکه عمر عزیز ایشان بصرف می‌شود که ثمرهٔ
او در روز جزا دستگیری ایشان نکند و آیهٔ کریمهٔ یا حسرة علی العباد در حق ایشان
صادق است شعر آخر چو ترا رهی خواهد بود ؛ هر روز مکن راه کجی چو مدهوش ؛ از لقمهٔ پر شبهه
شوی

۲۰

شوی گمراه و ز لقمهٔ شبهه‌ناک گردی مدهوش ؛ و چنانچه شیخ بهاء الدین علیه الرحمه میفرماید
لقمه کاید از طریق مشتبه ؛ خاک خور خاک و بر و دندان منه ؛ کان ترا از راه دین گمراه کند
خانهٔ دین ترا ویران کند ای عزیز بدانکه علمی که پیغمبر صلی الله علیه و آله تعریف و مدح آن
کرده آن علمی است که حامل خود را بخضوع و خشوع آورد آن حاصل کننده خود را از دوستان و دوستان را
بحق تعالی گرداند و باعمال صالحه اش مشغول سازد و منتهای کار او بر اتصاف توکل و صبر و رضا
و تسلیم منصرف گرداند و علم را درجه بسیار است چنانچه این آیه وافی هدایه بدان ناطق است
که یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات یعنی بلند میگرداند
خدای تعالی درجات آنکسانی که ایمان آورده‌اند از شما و آنکسانی که آیات العلم کرده‌اند و بدانکه علم
چراغیست که بروشنائی آن صاحبش ظلمات نفس را طی تواند کرد و چون بوادی معرفت رسد خورشید
گردد که از پرتو انوار هدایت او سبب شناسائی نفس خود را بسرچشمه آب حیات معرفت حق تعالی
تواند رسانید که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی کسی که شناخت نفس خود را
پس بتحقیق که شناخته است خدای خود را و عالم کسی است که علمش او را بعمل مشغول گرداند که
العلم مقرون بالعمل فمن عمل علم و من علم عمل و العلم یهتف بالعمل
فان اجابه و الا ارتحل یعنی علم قرین بعمل است پس هر کس که عمل کند داناست و
هر کس که داناست عمل میکند و علم میخواند مر او را بعمل پس اگر جواب کرد باقی می‌ماند و الا از نزد
از پیش او و عالم کسی است که علم خوف و خشیه در دل او افزون کند که انما یخشی الله
من عباده العلماء و علم چون بمعنی دانش او هر نوع است پس مقلد نیست صاحبش بعد از
دانش بجز اعمال بارهٔ صاحب شرع شریف و نه الحکمه بقدر روشنی عقل دانش مسائل چند از اصول
و فروع تا آنکه بسبب ازدیاد یقین و فرط طاعت بطریق عبودیت بر نوافل و ظهور انوار عبادت مقبوله

که آثارش محبت محبوب است که سزاوار عبادت حاصل شود و نور معرفت از ضمیر روشن و پیدا گردد
حضور در دل بظهور آید صلوة از روی حضور که لا صلوة الا بحضور القلب درست
میشود نماز مگر بحضور دل و مطمئن گردد دل بسبب آن حضور و بدست آید او را قلب سلیم که بهترین
چیزی است از برای او که یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب
سلیم یعنی روزی می آید که نفع ندهد مال مرا و را و نه اولاد او مگر آنکه بیارد دل سالم و این
معجون مفرح یا قوة علم با کمال خود رسد در طبایع اثر خاصیت خود بخشد و در طبیعت اشخاص
بسبب اختلاف طبایع مختلف التأثیر باشد و چون کمال او فزون گردد صاحب خود را بقوت
و قدرت خود بطبع خود باز گرداند و او را از خود بگاه گیرد و صاحب خود را بخضوع و خشوع آورد اما
در طبع آتشی در اوایل جز از سر بلندی جهل چیزی نیفزاید چنانچه شیخ بهاء الدین علیه الرحمه
درین مضمون میفرماید شعر علم کز تو ترا نبستاند جهل از آن علم به بود صد بار و از آن جهت است
که طالبان علوم ظاهر تا بکمال این علم نرسند از جدال نگذرند و شکست خود را نخواهند اگرچه در طبع
خاکی این شکست عزیز است و از آن سبب است که صاحب طبع ترابی آخر بمکاشفه رسد و ازین حیثیت
معارف از بوستان دل او سر زند و عارف می گوید شعر خاک شو خاک تا بروید گل که بجز خاک
نیست مظهر گل و این اختلافات بیشتر در ایشان بسبب اختلاف طبیعت است نسبت بمرتبه جهتی را
که طبیعت ناری است و رعونت ناریت مانع دریافت آن معنی میگردد و بسبب راضی شدن
بآن مقام مناقشه پیدا شود و هر یک ثمره عقل یکدیگر را رد نمایند بلکه از چندین نفس یکی ازین
بحث و جدال نگذرند و این جدال و مناقشه در طبع ایشان جای کند و آخر ایشان را منکر علماء
حقیقی کنند و از ثمره شجره علم که عمل است بهره بر ندارند و از اعمال صالحه صاحب شرع منور محروم
گردند که العلم بلا عمل وبال فی الدنیا و الآخرة و بسیاری از ایشان بسبب تعدد
صدوری است

صدوری است که در رد اهل صفا تألیف مینمایند و از ایشان یادگاری می ماند که بعد از ایشان
بسیاری از طالبان منکر راه حق می گردند و ثواب این بر صاحب تألیف می گردد و بدانکه
بیشتر چنین علما را جای نیست مگر چاه ویل در روایات چنانچه در اصول کافی از ابی عبد الله علیه السلام
منقول است که ویل للعلماء السوء کیف تلظی علیهم النار العیاذ بالله
ای عزیز بدانکه از آن جهت است که درین رساله سخن مکرر میشود که کلمات و فتوحاتش را
چون طالبان توجه نمایند بزهدی ملکه ایشان شود و از راه و رفتار خویش آگاه گردند
بشنو این فقره را که گوش زد تو میشود برای تنبیه ای آنکه بهوای نفس طلب علم کرده و باعتقاد
خود جزوکشی مدرسها کرده که بیت العزت را که آن خانه دل خود را بوسوسه چند بیهوده
و لقمه های پراکنده مزخرفات بی قاعده افسرده و تخم رعونت و حرص را بهوای نفس در
بوستان دل خود کاشته و رویانیده و بنوک خنجر زهرآلود آن خار زبان سراپرده
دلهای اهل صفا که عباد الله حقیقی اند دریده و بسنگ بی مروتی دلهای این اهل توحید را
شکسته و آزرده که ظن بدبری برایشان و تهمت زنا و غیبت کنی و از آزار ایشان
ان بعض الظن اثم و حدیث الغیبة اشد من الزنا و التهمة اشد
من قتل المؤمن غافل شوی آیا کجاست جای تو حق داند کجاست ماوای تو اولئک
اصحاب النار هم فیها خالدون بخدا که اگر ارسطو شوی و افلاطون گردی
در علم معقولات و اگر ابلیس گردی و بلعم بن باعورا و فخر رازی در علم جزئیات و کلیات
که پیشرفته نفس در خدمت که مدان آخر غلط کنی و چون مرکبان سرسخت خود را غلط کنی و حاصل
کار تو نباشد بسبب بطلان مگر بعد از حق چرا ترسی از رسیدن حق که چون پیدا شود صد هزار
مثل تو را با خاک راه برابر کند که قل جاء الحق و زهق الباطل ای طالب راه

هر ذوی العقول داند بلکه هر ذی حیاتی بحس خود ادراک کند که نفس از زندگانی در راحت
به از زندگانی در ریاضت است پس این دلیل ناطق و برهان قاطع است که ریاضت کشیدن
درویشان خلاف نفس است نه هوای نفس و این آیه دلالت بر این دارد و نهی النفس عن
الهوی فان الجنة هی المأوی نیز ناطق است شعر نفس ننهد رخت ارادت
ای عزیز: از چنین نفسی چو دزدان بگریز: شیر اجل راز کار دلش بدوش: لیک شربت را
ز سرمایه مریز: تا تو را در سر بود عجبی ز علم: نیست یکجو بهره‌ات از جود و حلم: ره نیابد در حریم
کبریا: نهی نفست میرساند سوی سلم: بدانکه مسلک طالبان علم را و طریق دریافت ایشان
از اشیا جز این نیست که از راه سمع نامی شنوند و باک دلهاشان نام خود را عالم دانند و خود
داند که این قدر که نوشت ترا شعر هیچ داند که وقت بهاچ: جز خدا است بکار نماید هیچ
هیچ داند که از قصه نامی شنیدن مانند آنست که کسی حلوا حلوا شنود و هیچ گونه کام او شیرین
نگردد چنانکه زنی صوفیان به موقوفست جهد کن که رفیق صوفیان عارف گردی که به
ایشان رنگ و بوی ایشان گیری که مصرع اگر چه با تو نگردد رنگ برآرد این زمرهٔ عارفان چون
جمع آیند پروانه صفت در پای شمع آیند میر مجلس ایشان در آن شکرستان مثل شکر نماید
و طوطیان شکرخا را بقدر ظرف شکر بچشانند تو نیز بهرهٔ گیری و از آن شهد شکر کام
جانت شیرین گردد که المعرفة حلاوة الایمان زهی باشد که اگر طریقه ایشان
عمارتی چشم دلت گشاده گردد و بابهای فیض بر تو باز شود و آن زمان بخود آئی میل خرابات
کنی و سرمستانه حقیقت ایشان اثبات کنی تا کوچه گردان رفیق شوی و برفاقت ایشان
دست اندازی و پای کوبان بمیخانه آیی در آن میخانه خمهای مالامال از شراب طهور و سبوهای
لبریز و صراحیهای سجود و قدحهای لبالب بینی که بر لب دریا چیده و جام و پیاله و ساغر

بهر نوشیدن آن آماده لیکن دست کسی بآن نرسد مگر تو بلند آستینی که یگانه وقت است
چون تو را پسند و نالهٔ تو بشنود که نه بآزمایش آمده بلکه قابلیت ازلی و استحقاق بر لبش برزان
نگارسانیده بود از آن می حواله تو نماید چنان سرمست و بیخود نماید که سر از پای نشناسی
و چون زمانی که بحال خود بازآئی سؤال رفیقان جواب آری که در خاطر داشتم که چون
بدرخت گل رسیم دامنی پر کنم هدیهٔ اصحاب را چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد
که دامنم از دست برفت در آن حال هیچ نگوید جز ایشان و هیچ نگوید جز مدح ایشان
دریاب که سخنان پر فایده با نوا است و قسم بحق که در وفایده چون مائده عیسی است چون
ترا از آن بهره رسد شکر حق گوی و از این طایفه جلیل القدر جدا مباش و اگر جدا گشتی
از جدایی ایشان غافل مشو تا در معنی با قافله کعبه ایشان رفیق باشی و ترا بکعبه مقصود رسانند چون
تو با تجاری خراهل سرا پرده عصمت و طهارت همچنانست که بینی ای برادر راه کعبه مقصود را
هزار و یک منزل است اگر تو بتنهایی روی روشن است که چه مقدار روی و سبب امر
بجماعت جز این نیست که وسعت رحمت در جماعت است که الجماعة رحمة شعر
با جماعت باش ای فرزانه مرد: تا شوی ز آن جمع تو از اهل درد: گر رسد چوبی از ایشان
بر پشت: از ادب است خود فرو ریز ندرد: و هیچ شک نیست که عالم دید که آن را
عالم کشف و عین الیقین نامند چنانچه مذکور خواهد شد از عالم علم الیقین که او را عالم استدلال
گویند و فصل دانش است چه آن رفع شک و افادهٔ یقین میکند و این مفید یقین نیست
زیرا که اگر دلیل استدلالیان رافع شک و مفید یقین بودی برهان قاطع هیچ احدی را
در آن راه خلاف نبودی پس از اختلاف ایشان در مسائل علوم ظاهر میشود که دلیل ایشان
مفید یقین نیست و این بدیهی اول است که هر چیزی را که شک در آن مدخل تواند شد

آنرا دلیل قاطع شوال کفت هرچند مستدل آن افلاطون باشد و آن عالم دیدرا عرفا عالم
قلب گویند و بفارسی عالم دل و نفس والهام نامند و عقل را در آن مدخل نیست مگر بسبب افراط
کلی که مرتبه عشق است و قدم سعی را درین عالم مدخل نیست مگر بنیت خالص و ذوق محبت حق تعالی
بهمه حال ای عزیز علم که بمعنی دریافتن چگونگی اشیاست صورةً و معنی باعث سرافرازی دنیا
و آخرت است تحصیلش از دو راه است یکی از اثر بمؤثر که اورا برهان لمّی گویند یعنی مخلوق از راه
وجه جزئی خود دیده بسوی وجه کلّی خود برد و دیگری از مؤثر باثر است که آنرا برهان انّی گویند و این
علم نظری را که منحصر است منتهای کمالش باستدلال و خلاف از هر طایفه مشهور چنانچه متکلم آنرا
که اقصی مراتب حکمت است تبدیل نظر و تغیر ادراکش بمعتزله و اشعری است و بعضی از ایشان قایل بجبر
و قدر اند و باطل و مطلب حق از دریافت ادراک عقل هر طایفه سنجیدن محالات است مگر میزان عقل
کل که مراتب الله دارد و بجده مشترک است تا آنکه احکم تمام حکمتها تواند بود و علم بمعنی دانش است یعنی شنیدن
چیزی بسمع ظاهر و باطن و معرفت شناختن است یعنی دیدن بچشم ظاهر و باطن و یقین بمعنی
رسیدن است بحقیقت چیزها کما هو حقه و ملک گردانیدن آنچه او در معرفتش ممکن بود او را از جمله
آفرینش گویند یعنی رسیدن بشئونات فعال و صفات خالق عالم و کنه آن موقوف است
بر اخبار و افعال و احوال انبیا علیهم السلم و ارفع این سه حالت مخصوص سرور انبیاست صلی الله علیه و آله
و تحمل این بار علوم سه طایفه اند طایفه اول عالمان بعلم منقولات و ضابطان خبر نبی صلی الله
و ایشان را علما و فضلا و فقها گویند و امر کرده است پیغمبر صلی الله علیه و آله بسؤال از ایشان که سایلوا
العلماء و حسن علم ایشان با عمل صالح است و طایفه دویم عالمان بعلم معقولات اند و ایشان بر دو قسم اند
طایفه دریافت عقل خود را میزان عقل نبی سنجیده اند و ایمان آورده متابعت قول نبی کرده اند
و ایمان کامل وابسته آنست چنانچه آنحضرت میفرماید که الایمان قول بمقول و علم

بالعقول

بالعقول واتباع بالرسول یعنی ایمان گفتن است بزبان و دانستن است بعقل و متابعت
کردن است برسول حق و ایشان را متکلمین حکما گویند و امر کرده است پیغمبر صلی الله علیه و آله بمخالطت ایشان
که خالط الحکماء و طایفه دیگر که برأی خود عمل نموده اند و دریافت عقل خود را میزان عقل نبی
سنجیده اند ایشان را فلاسفه می گویند **شعر** آنکه اورا با شریعت کار نیست ؛ در جهان شهر
چراو بیکار نیست ؛ زانکه شرع هر نبی آمد حق ؛ راه حق را جز نبی سالار نیست ؛ عقلهای امت
از بحر نبی است ؛ بحر را باشد بحر انکار نیست ؛ قطره چون نیست مبدا غیر بحر ؛ هم بدوش جز
دل انکار نیست ؛ قطره با وصلت آنا لجه است ؛ وقت وصلت کفتنش بیکار نیست ؛ قطره است
بدریای نبی ؛ چون نبد وصل از و آثار نیست ؛ کثرت قطرات آنجا وحدت است ؛ وحدت
آنجا جز تکرار نیست ؛ چون بجنب الدین لعتقش باز شد ؛ غیر شرع مصطفایش کار نیست ؛
و طایفه سیم اهل حال و مکاشفه و مشاهده اند و ایشان نیز دو طایفه اند طایفه که ثمره
وجدان خود را میزان شرع شریف نبی صلی الله علیه و آله سنجیده اند و ایشان را صوفیه و موحد
و اهل توحید و کبرا گویند و امر کرده است پیغمبر صلی الله علیه و آله بمجالست با ایشان که
جالس الکبراء و طایفه دیگر که ثمره وجدان خود را برای خود پیش برده اند و
میزان قول پیغمبر صلی الله علیه و آله سنجیده اند ایشان را حکمای اهل تحقیق و اشراقیین
گویند ای طالب راه حق بشنو مضمون این کلام را بعبارت دیگر تا بر تو روشن تر
شود آنچیزی که از ان بر تو پوشیده است آنچه از علوم بدرستی حاصل شود آن را
علم درستی و علم اقوال گویند و حسن و لطافت است و نهایت او بتقلید رسد و آنچه
از ان بشنیدن سمع و بفراست عقل حاصل شود آنرا علم فراستی و علم الیقین گویند
چنانچه حدیث وارد شده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم که پرسیدند از ان

حضرت از یقین حضرت فرمودند علم الیقین ما سمعنا باذننا فصدقناه یعنی
علم الیقین چیزی است که بشنویم بگوش و تصدیق کنیم و حسن آن بمجاهده و ریاضت است
و این حکیمان آنرا علم یقین بمرتبه رسد که از وجود آتش شعله دودی بینند و ازان دود استنباط
کنند و بر وجود آتش دلیل گویند و نهایت آن علم بمرتبه فیض عین رسد و آنچه ازان علوم
بصیرت عین قلب حاصل شود آنرا عین الیقین گویند چنانچه آنحضرت می فرماید و تحقیق آن که
عین الیقین ما راینا باعیننا تیقنا یعنی عین الیقین چیزی است که ببینیم بچشم و یقین
کنیم و آن را علم مکاشفه و مشاهده و علم لدنی نیز گویند و حسن او بمجاهده نفس است و نهایت او
بذوق و شهود رسد اگرچه آنرا انتها نباشد و چون همای همت بلند ایشان اصل وحدت وجود
جزء خود را بسر منزل فنای کل رسانید و خود را به بقای باقی دیدند و بزبان حال بدین مقال
سرایان گردیدند شعر چو گنجشک آمدم طعمه بشهباز و شدم فارغ ز چشم باز می بینم دگر چیزی که
میدیدم همچنانکه محرمان قرب القرب پادشاه ظاهر را العجب آید از دلیل کشی مردم
بر وی که چون تالار و عمارت پادشاه هست باید که پادشاه هم موجود باشد که برین مسند نشیند
اگرچه خبر این سوال کشف لیکن تعجب در قرب خود و بعد ایشان نمایند و بلبل آسا بدین ترانه
مترنم گردند شعر خویش را جوی نمی کاهی از حدوث و قدم چه میخواهی ذره هرگز بنور
خود نرسد ذره را پیش قدرت آهی ذره فانیست پیش سایه خود رو نظر کن که پیشه
اگر اهی ذره بر خود دلیل میگوید حاش لله کش واهی ذره بد جو سر گوان
پیشه او را بخویش آگاهی عدم پا بثبات پا سر و پا جرات جهل بین و گمراهی وات
پاکش ز نطق کل اشیا میسراید بعین آگاهی ای فنا نا شده بملک عشق نا شده
سوی کعبه اش راهی هر محیط محاط را دانند فکر خود کن بقدر آگاهی تو بذاتش دلیل چون
کوئی

کوه چون تو کلاه محاط اللهی تو اسیری بجاه و منصب خویش سر نگون گشته در دل چاه
فارغ از خویش گرد و آنگه بین که ضعیف و نحیف کوتاهی نور عهدی است هادی اندر راه
این دلیل است و چهره کاهی در دل آینه توان جستن آنچه گم کرده شب نگاهی همیشه
هر که گشت با مرآت یافت خود بعین آگاهی هرچه در باطن است نماید روی برست
کرنشد آهی آینه چیست مغز عاشق سینه عاشقان اللهی جو هر دید آنچه دید در وی
نظرش چون نکرد کوتاهی پس ای طالب کمال جهد کن تا که علم خود را بسر چشمه آب
حیوان حیوة معرفت رسانی از آن روی که عالمان بی معرفت مثال آفتاب یا ماه بی ضیاءاند
چنانچه آنحضرت علیهم السلام میفرماید که المعرفة نور الله و از آن جهت است که اکثر
از علما و مجتهدین امامیه بعد از تحصیل علم ظاهر وصیت بمعرفت نموده اند که اصل الحقیقة
چنانچه شیخ شهید زین الملة والدین در کتاب منیة المریدین میفرماید بعد از بیان مراتب
علوم رسمیه ثم ینتقل بعده ای بعد العلم الظاهر الی العلوم والفنون
الحقیقة فانها لباب هذه العلوم ونتیجة کل معلوم وبها
یصل الی درجة المقربین ویحصل علی مقاصد الواصلین
اوصلنا الله وایاکم الی ذالک الجناب انه کریم وهاب یعنی بعد از
مراتب علم ظاهر باید که نقل کند شود بعلوم حقیقه که علم باطن است پس بدرستیکه آن است علمهای انتهی
وحاصل هر معلوم است و با آن میرسد مرد بدرجه مقربان و حاصل میشود از برای او مقصد رسیدگان
برساند خدای ما را و شما را با آن جناب بدرستی که او کریم و بخشنده است و نصیر الملة
والدین در شرح تجرید مکرر تصریح باین معنی نموده شعر هر که یکدم از می عرفان چشید هستی
باطل دگر هرگز ندید شد خواص آفرینش تا که خویش یافت توفیق و اتصال جبل رسید

و میر من است که معارف یقینی که علم لدنی و ثمره شجره ریاضات است و دریافت عقل
کامل انبیاست علیهم السلام از دریافت عقل سایر مردمان و تحصیل آن بقدرت بصیرت — این نفس است
نفس است که و من ابصر فلنفسه و از آن جهت او را حق الیقین گویند و علم مبتدیان
ایشان عین الیقین و تفوق علم معقولات بر علم منقولات بشرط استعداد پیمبران اینیاء
مرسلین است شعر علم را از معرفت کردن جدا هست آسان ای طلبکار خدا علم چون
پا طی شود گردد یقین معرفت خوانش همان دم ای فتی علم از خواندن شود حاصل ولیک
معرفت آید بدل از قلبها از ریاضت چشم دل را پاک کن تا به بینی عالم پر قتها
رو دولت را زور بر دو کن با دلها کو بود عارف ز شتر کبریا معرفت زایل نگردد از دلها
علم زایل می شود از سینها آنچه دیدی نام او کن معرفت چون شنیدی نام او کن علمها
میشود رسمی علم عارف ای عزیز زانکه در سینه است عرفان خدا چون لحیب الذی
اگر عارف شوی خاک پای دوست گیری پر بها ای عزیز عرفان حقیقی را جای
بر طاق بلند است و دست انداز کوتاه همتان را بدین رفیع منظر نا پسند است و جای
نمی سازد در هر سر و سینه اسرار الهی و پروازی نمی گیرد ای شاهباز دست قدرت
بهوای هر پا معنی شعر مار عرفان کی زند بر هر جگر تا که شد ز هرش بعارف کارگر
خوردادیکسر جگرهای کباب وجد حال عاشقان شد زان ثمر مراد بعارف شخص
صاحب یقین است که موصوف بصفات حمیده و خصال پسندیده باشد و رسیده باشد
بحقیقت اشیا کما هی حقه و منور شده باشد قلب او بنور حق تعالی و روشن شده باشد بنور
دل او چشم او و برگزیده باشد حق تعالی او را از برای هدایت خلق بعد از آنکه متمکن بمقام
تمکین شده باشد و رجوع بتلوین نموده باشد چنانچه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تعریف عارف
میفرماید

میفرماید که العارف شخصه مع الخلق و قلبه مع الله تعالی لو سهی
قلبه عن الله طرفة عین لمات شوقا الیه و العارف امین ودایع الله
و کنز اسراره و معدن انواره و دلیل رحمته علی خلقه و مطیة
علومه و میزان فضله و عدله قد غنی عن الخلق و المراد فی الدنیا
فلا مونس له سوی الله و لا ناطق و لا اشارة و لا نفس الا بالله
لله من الله مع الله فهو فی ریاض قدسه متردد و من لطائف
فضله الیه متزود و المعرفة اصل فرعه الایمان یعنی عارف تن او با خلق است
و دل او با خدای تعالی است اگر غافل شود دل او از یاد حق تعالی یک چشم بر هم زدن هر آینه میمیرد
از جهت شوق بسوی خدای تعالی و عارف امین ودیعه خداست و گنج اسرار او است و مکان
انوار او است و راهنمای رحمت خدای تعالی است بر خلق و حامل علوم او است و میزان فضل
و عدل او است بتحقیق که فانی شده است از خلق و مراد خود در دنیا پس نیست مونسی از برای
او سوای حق تعالی و نیست مر او را نطق و نه اشاره و نه نفس مگر بیاری خدای تعالی از برای خدا
از جانب خدا با خدا پس او در ریاض قدس الهی متردد است و از لطایف فضل الهی
بسوی او متزود است و معرفت اصل است که فرع او ایمان است ای عزیز آنچه گذشت مکرر
اظهار مراتب علیه بود و نموده شد که علما بر سه طایفه اند قرب و قوت و رفعت ایشان
بقدر یقین بحقیقت حق است و معرفت بمراتب اشیا و یقین طایفه از شنیدن است و یقین طایفه
از دیدن و یقین طایفه از رسیدن بشئونات آفرینش کما هو حقه پس نصف است هر مرتبه
از دیگری که ما فوق آنست مثل آنکه یقین بشنیدن مانند اقرار بزبان است و ایشان را
علمای اسلام و اهل آن گویند و یقین بدیدن مانند اقرار بدل است و ایشان را علمای ایمان

واهل آن گویند ویقین رسیدن آن مرتبه را اقرار بروح است وایشان را علمای یقین د
اهل آن گویند وبعضی ازین علما تحصیل یکی ازین مراتب نموده اند وبعضی تحصیل دو مرتبه این
معرفت کرده اند وبعضی تحصیل سه مرتبه کرده اند آن جماعت که تحصیل یکی ازین مراتب کرده اند
مکرر ایشان کردیم انهارا علما گویند وآنها که تحصیل دو مرتبه کرده اند حکما گویند وآنها که تحصیل
هر سه مرتبه کرده اند کبرا گویند چنانچه پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که سائل العلماء
وخالط الحکماء وجالس الکبراء وکبرا بر دو طایفه اند کامل واکمل که مجذوبان
سالکند که جذبه فضل وعنایت حق تعالی ایشان را بمنتهای یقین رسانیده پس عدد
ایشان بر چهار است وعرفا را منازل بقرب حق تعالی بقدر عرفان است چنانچه نصیر الملة
والدین در بعضی از تالیفات خود از جهة روشن گردانیدن قرب وبعد مقام هر یک
از روندگان راه خدای تعالی نظیری آورده که ان مراتب معرفة الله تعالى
مخالفة لمراتب معرفة النار مثلا فان ادنيها معرفة من سمع
ان في الوجود شيئا يظهر اثره في كل شيئ يحاذيه وان اخذ منه
شيئ لم تنقص ويسمى ذالك الموجود نارا ونظير هذه المرتبة
في معرفة الله تعالى معرفة المقلدين الذين صدقوا بالدين
من غير وقوف على الحجة واعلى منها مرتبة من وصل اليه دخان
النار وعلم انه لابد له من مؤثر محكم بذات لها اثر هو الدخان
ونظير هذه المرتبة في معرفة الله تعالى معرفة اهل النظر و
الاستدلال الذين حكموا بالبراهين القاطعة على وجود الصانع
تعالى واعلى منها مرتبة من احس بحرارة النار بسبب مجاورتها

وشاهد

وشاهد الموجودات بنورها وانتفع بذلك الاثر ونظير هذه المرتبة
في معرفة الله تعالى معرفة المؤمنين المخلصين الذين اطمأنت قلوبهم
بالله ويتقنوا ان الله نور السموات والارض كما وصف به نفسه
واعلى منها مرتبة من احترق بالنار بكليته وتلاشى فيها بجملته
ونظير هذه المرتبة في معرفة الله تعالى معرفة اهل الشهود والفنا
في الله وهي الدرجة العليا والمرتبة القصوى رزقنا الله الوصول
اليها والوقوف عليها بمنه وكرمه یعنی بدانکه مراتب معرفت وتصدیق که
متفاوت است همچون مراتب معرفت آتش پس بدرستیکه ادنی مرتبه آن معرفت کسی
که شنیده باشد که در وجود چیزی هست که ظاهر میشود اثر او در هر چیزی که محاذی او باشد
واگر اخذ کرده شود از وچیزی نقصان نپذیرد ونام برده شده است همچنین موجودی را
آتش ونظیر این مرتبه در معرفت خدای تعالی معرفت مقلدان است که تصدیق کرده اند
بی وقوف بر حجت ودلیل وبالاتر ازین مرتبه مرتبه کسی است که رسیده باشد باو دود
آتش ودانسته باشد که مر این دود را چاره است از مؤثری پس حکم میکند بدانکه این دود
اثر آن است ونظیر این مرتبه در معرفت حق تعالی معرفت اهل نظر واستدلال است
که حکم می کنند ببرهان قاطع بر وجود صانع وبالاتر ازین مرتبه مرتبه کسی است که احساس کند
حرارت آتش را وببیند موجودات را بنور آن ونظیر این مرتبه در معرفت خدای تعالی
معرفت مؤمنان است که مطمئن است دلهای ایشان بخدا ویقین کرده اند که خدای تعالی
نور آسمان وزمین است همچنانکه وصف کرده است خدای تعالی باین صفت خود را وبالاتر ازین مرتبه
مرتبه کسی است که سوخته باشد بآتش بالکلیه ومتلاشی شده باشد در آتش ونظیر این مرتبه در معرفت

خدیتعالی معرفت اهل شهود و فنای فی الله است و این درجه علیا و مرتبه بلندست شیخی
کلامه اعلی الله مقامه و هریک ازین علما و حکما و کبرا را بقدر قدرت و همت پیروان
و معتقدان جمع آیند و استفاده فیض ازیشان کنند تا عالم بیکار و مردم معطل نباشند
و همیشه این کارخانه در گردش باشد ای طالب سالک دایم که طلب و مراد تو آن است که از برای
تو این شهره را باصطلاح محققین بیان نمایم و مراد این فقیر آن است که درین مختصر کلمات
مطالب متعدده را بچندین اصطلاح مختلف نقل کنم تا طالبان و سالکان و زاهدان و
عارفان و کاملان نیز بهره برند انشاء الله تعالی که باصطلاح محققین نیز بظهور آید
که بعد از نیت و محبت اهل بیت علیهم السلام است درین رساله از برای تو در کار است
آن است که بهترین اعمال بنده نیت خالص باشد که النیة خیر من عمله و قل
کل یعمل علی شاکلته و دانا که اصل جمیع اعمال بندگان است و قدم و کریم آن
بندگان را برای دانانه خدیتعالی بدین عالم گذارده است و چون نیت دانستی یعنی
علم خواندن باید که خالص باشد تا آن علم از برای او نفعی داشته باشد که اگر تو علم خوانی
برای تکبر کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید من تعلم العلم للتکبر مات جاهلا
ومن تعلم العلم للمناظرة مات فاسقا ومن تعلم العلم لكثرة المال
كان زنديقا ومنافقا ومن تعلم العلم للعمل مات مؤمنا ومن
اراد العلم فعليه خمسة خصال تقوى الله في السر والعلانية
ودوام الوضوء وصلوة الليل ولو بركعتين والاكل للقوة لا
للشهوة والسواك وعنه عليه السلام نظرة على وجه العالم احب
الى الله من عبادة سبعين سنة لان بالعلم يعرفون الحلال والحرام

یعنی

یعنی هر که فرا گیرد علم را از برای تکبر میرد و حال آنکه جاهل است و هر که فرا گیرد علم را از
برای مناظره میمیرد فاسق و هر کس که فرا گیرد علم را از برای کثرت مال زندیق و منافق است
و هر کس که فرا گیرد علم را از برای عمل میمیرد مؤمن و هر کس که اراده علم کند پس بر او لازم است
پنج خصلت پرهیزکاری از خدیتعالی در سر و آشکارا و دایم وضو داشتن و نماز شب و اگر چه
دو رکعت باشد و خوردن از برای قوت نه از برای شهوت و مسواک کردن و از آنحضرت
مرویست که یک نگاه کردن بر روی عالم دوست تر است بسوی خدیتعالی از عبادت
هفتاد سال از جهت آنکه بعلم شناخته میشود حلال و حرام اکنون بدانکه معرفت سر
علم است یعنی بالای علم است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله میفرماید که المعرفة
رأس العلم پس کسی که علم دارد و معرفت ندارد گویا علمش سر ندارد یا گفت پای است که او
ناتمام است که اتمام العلم بالمعرفة و کسی که علم دارد و زهد ندارد باطل است
و بر عکس نیز چنین است که الزهد بلا علم باطل والعلم بلا زهد عاطل
در باب ای رونده راه که این است اصطلاح محققین در باره فرق علمای که پیش
ازین اظهار شد بدانکه این مردم یا سالکند یا مانند ظاهر دانان کتب یا مجذوبند یا مانند
دیوانگان که حق تعالی قلم تکلیف ازیشان برداشته است یا اول دانا شده باشیای ظاهر
و آخر دانا شده باشیای باطنی یا برعکس این اولین را سالک گویند و دویمین را
مجذوب و سیمی را سالک مجذوب و آخرین مجذوب سالک و بیرون نیستند مردم
عالم ازین چهار طایفه و زبده و خلاصه آن مردمان را عالم گویند و سالک بحت را
عالم بامرالله گویند و مجذوب را عالم بالله و ایشان هدایت نیابند و سالک مجذوب
و مجذوب سالک را عالم مجتهد مشترک گویند و مریدان ایشان را بقدر خلاص بدین کاملان

رفعت شان و بلندی مرتبه یابند و مقرب حضرت شوند و آخرت حاصل کنند و ایشان
نیز بسهولت بمرتبه کمال ایشان رسند والله اعلم اصل دوم در بیان عجز عارف حقیقی
در معرفت ذات الله نفس عارف ایها الاخوان چون بر شما روشن شد که خالق عالم خلق را
از برای معرفت آفریده اکنون بدانید که قدم سعی انصاف و معرفة الله تا کجا تواند رسید که
از آنجا درنتواند گذرد سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید اعرفکم بنفسه
اعرفکم بربه و معرفت رب اینجا بمعنی معرفت تربیت کننده است یعنی شناختن
در رسیدن آن صفتی که خالق عالم مرتبه کرده است آن صفت را برای مخلوقات مانند دایه
که مرتبه طفل است و باغبان که مرتبه درختان باغ است نه معرفت ذات الله تعالی که منزه است
ذات او سبحانه از قوت درّاکه هر درک کننده و حقیقت که نظر هستی ممکنات نسبت
بهستی ذات پاک حضرت الله تعالی کوتاهی می کند و از آنجهت است که درّاکه تمام آفرینش
چون قطره محو است در جنب دریای قدم ذات الله تعالی پس چگونه از چگونگی آن ذات
مبرا حالات مخبر تواند شد مگر محتاج منتهی شدن کمال انسان از عالم صفات الله بهره ور
تواند گشت چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرماید تفکروا فی صفات الله
ولا تتفکروا فی ذات الله و کمال رفعت انسان بقدر معرفت اوست و معرفت او بقدر
یقین ثابت اوست در عجز شناختن آنچیزی که در خور دریافت او نیست چنانکه در اصول
کافی در کتاب حجت از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که لیس لله علی خلقه
ان یعرفوا وللخلق علی الله ان یعرفهم ولله علی الخلق اذا عرفهم ان یقبلوا
یعنی نیست مر خدا را بر خلق حق آنکه بشناسند او را و او مر خلق راست بر خدا آنکه بشناساند
ایشان را و مر خدای راست بر خلق که هر گاه بشناساند خلق او را اثبات نمایند بسوی او و [illegible]

بقدری

۲۸

بقدری باید که بکوشند تا دل خود را از سرچشمه آب حیات علم لدنی رسانند که آن خوارق
عادات و رسوم مردم ظاهر و علم ایشان است و وصیت است بسوی روندگان راه
و طالبان و سالکان و دل آگاه که خود را از سرچشمه علم لدنیه که حکمت حقیقی و دلیل یقینی است
رسانند و آن دریافت عقل صاحبان شریعت غرای خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله است
و آن علم مکاشفه و مشاهده است چنانچه شیخ بهاء الدین علیه الرحمه در کتاب اربعین در
شرح حدیث کمیل از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده آنجا که فرموده هجم بهم العلم
علی حقایق الامور اطلعهم و ایضاً می فرماید انما العلم اللدنی علی حقایق
الاشیاء محسوساتها و معقولاتها وانکشف لهم حجبها واستارها
فعرفوها بعین الیقین علی ما هی علیه فی نفس الامر من غیر وصمة
ریب او شائبة شک فاطمانت لها قلوبهم واستراحت بها
ارواحهم وهذه هی الحکمة الحقیقة التی من اوتیها فقد اوتی
خیراً کثیراً یعنی هجوم گردانیده است ایشان را علم لدنی بر حقایق اشیا چه محسوسات
و چه معقولات و برداشته شده است مر ایشان را حجابها و پردها پس شناخته اند آن اشیا را
بعین الیقین همچنانکه هست در نفس الامر بی شک و ریب پس آزاد شده است دلهای ایشان
و آسوده شده است بسبب این عرفان روحهای ایشان و این است حکمت حقیقی هر کس ایشان
این کرد پس تحقیق که ایشان خیر کثیر کرده است بدانکه معارف یقینی را در مرتبه بسبب اوساط
وی نامی نهند تا آنکه تحقیق [illegible] رسند که آن را حق الیقین نامند چنانچه در قران مجید
در سوره الهکم بدین عبارت وارد شده است و [illegible] این سخن بوده
که رب ارنی حقیقة الاشیاء کما هی همچنانکه گویند یقین بعلم و یقین بعین و یقین

بحق یقین بعلم که اول است در مرتبهٔ خوف است و یقین دویم در مرتبهٔ رجاست و یقین سیم
در مرتبهٔ حب است و هر یک ازین خوف و رجا و حب را اصلی است چنانچه اصل خوف علم
بعدل او و امر و نواهی است و خشیت ثمرهٔ اوست که انما یخشی الله من عباده
العلماء و اصل رجا یقین است بفضل الله و رحمت بواسطهٔ او که لا تقنطوا من رحمة الله
و اصل حب الله که تقاضای معرفت بکنه صفات عدل و فضل اوست تولـ
و منتهای کمال ایمان بی زوال بدو ناطق است مرتبهٔ کمال تقرب او در اربسبیل محبت
و بدانکه قبول حق بنده را بمقام حب است و بشارت خود صاحب این مقام را که و الذین
آمنوا اشد حبا لله و کریمهٔ الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
و لا هم یحزنون بدو ناطق است و هر یک ازین خوف و رجا و حب را دلیلی است
که بآن شناخته و دریافته می شود چنانچه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید
نجوی العارفین علی ثلثة اصول الخوف و الرجا و الحب فالخوف
فرع العلم و الرجا فرع الیقین و الحب فرع المعرفة فدلیل الخوف
الهرب و دلیل الرجا الطلب و دلیل الحب ایثار المحبوب علی
ما سواه فاذا تحقق العلم فی الصدر خاف و اذا صح الخوف هرب
و اذا هرب نجی و اذا اشرق نور الیقین فی القلب شاهد الفضل
و اذا تمکن منه رؤیة الفضل رجی و اذا وجد حلاوة الرجا
طلب و اذا وفق للطلب وجد و اذا تجلی ضیاء المعرفة فی الفؤاد
هاج ریح المحبة و اذا هاج ریح المحبة استأنس فی ظلال
المحبوب و آثر المحبوب علی ما سواه و باشر اوامره و اجتنب نواهیهم

و اختارهما

و اختارهما علی کل شیء غیرهما و اذا استقام علی بساط الانس
بالمحبوب مع اوامره و اجتناب نواهیه وصل الی روح المناجات
و القرب و مثال هذه الاصول الثلثة کالحرم و المسجد و الکعبه
فمن دخل الحرم امن من الخلق و من دخل المسجد امنت جوارحه ان
یستعملها فی المعصیة و من دخل الکعبة امن قلبه من ان یشغله
بغیر ذکر الله عز و جل فانظر ایها المؤمن فاذا کانت حالتک
حالة ترضیها لحلول الموت فاشکر الله علی توفیقه و عصمته و ان
تکن الاخری فانتقل عنها بصحة العزیمة و اندم علی ما سلف من
عمرک فی الغفلة و استعن بالله علی تطهیر الظاهر من الذنوب
و تنظیف الباطن من العیوب و اقطع زیادة الغفلة عن قلبک
و اطف نار الشهوة من نفسک یعنی سر و راز عارفان وابسته است بسه اصل
خوف و رجا و حب پس خوف فرع علم است و رجا فرع یقین و حب فرع معرفت
پس دلیل خوف ترس و هرب است و دلیل رجا طلب است و دلیل حب ایثار او ان
محبوب است بر غیر یعنی راه معمول مردم است بسوی محبوب پس هرگاه که متحقق شد علم
در سینه میترسد و هرگاه درست شد خوف هارب میشود و هرگاه هارب شد نجات
می یابد و هرگاه روشن شد نور یقین در قلب می بیند فضل را و هرگاه متمکن شد از
دیدن فضل امیدوار میشود و هرگاه یافت حلاوت امید را طلب میکند و هرگاه توفیق
طلب یافته شد می یابد هر چه طلب کند و هرگاه تجلی کرد روشنی معرفت در دل حرکت
میکند باد محبت را و هرگاه حرکت کرد باد محبت انس میگیرد در سایهٔ محبوب و ایثار میکند

محجوب را بر غیر و مباشرت می کند با مرهای او و جشاب می کند از نهیها و حیار می کند
مباشرت با وامر و جشاب از نواهی ظاهر همه چیز و هر گاه قایم شد بر باطن پس محجوب
بارتکاب با وامر و جتناب از نواهی می رسد بروح مناجات و قرب و مثال این صحیح است
سه کانه همچون حرم است و مسجد و کعبه پس هر کس که داخل حرم شد امین شد از خلق و هر کس که داخل
مسجد شد امین شد عضای او از آنکه استعمال کند او را در معصیت و هر کس که داخل
کعبه شد امین شد دل او از مشغول شدن بغیر ذکر خدا تعالی پس نظر کن ای مومن پس اگر
حالت تو حالیست که رضی دارد ترا از جهت حلول مرگ پس شکر کن خدایرا بر توفیق
یافتن آن و نگاهداشتن آن و اگر دیگر میشوی از آن پس نقل کن از آن بنیت درستی
و پشیمان شو بر آنچه گذشته است از عمر تو در غفلت و طلب یاری کن از خدا تعالی بر طاهر
کردن ظاهر است از گناهان و پاکیزه کردن باطن از عیبها و قطع کن زیادتی غفلت از دل
و نشاندن آتش شهوت را از نفس ای عزیز چون دانستی که فضل موجودات کسی است که وقوف
بیشتر آنچه باشد زیرا که مطلب حق تعالی از ایجاد مخلوقات شناختن حضرت اوست چه حدیث
کنت کنزا مخفیا هر چند است و معلق گردانیدن آفرینش بعرفان مؤید همین است
و معرفت موقوف بعلم است و علم ثمرهٔ شجرهٔ عقل است و عقل کامل خاصهٔ انبیاء علیهم السلام است
و اعلم و افضل ایشان خاتم الانبیاست که ختم هدایت کافه برایا که بمعنی اتمام کار است
برو شده و بدان سبب است که آخر قدم مبارک خود در این عالم نهاده و عالم را بقدم خویش
منور و مزین گردانیده و امت مرحومهٔ او بهترین امم سابقه اند که کنتم خیر امة
و دین او اوضح و سهل ادیانست چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرماید
که بعثت بالحنفیة السمحة السهلة البیضا یعنی برانگیخته شده ام من بدینی که حنفی راستی
و میل خاطر

و میل خاطر در او بحق از آب سرد خوردن آسان تر است و از آفتاب روشنتر چنانچه
در او بالنهای سابقه علیهم السلام ریاضات شاقه بود از آنجمله مقاتله با یکدیگر که ایشان را
باعث قبول توبه بود شعر مطلب از ایجاد کل ذات خدا ❊ روح احمد بود ختم انبیا ❊
جمله پیغمبران را او شفیع ❊ می شود از قرب در روز جزا ❊ رحمة للعالمین احمد بود ❊ مبدأ فیاض
ذات کبریا ❊ عالمان امت او چون نبی ❊ هر یک در علم مثل انبیا ❊ اولیای امت او هر یکی ❊
مرکز عصر و چرخ فضل و سما ❊ هر یک صید و من کهربا ❊
همچنان ایشان جمله صفا ❊ در حقیقت قایمند هر یکی ❊
سر برآورده ز شرق ابتدا ❊ جوهری چون شد قبول حضرتش ❊ شد فدا جانش بآل
عبا ❊ اکنون دانستی که علم و معرفت یقینی باید که سنجیده شود میزان شرع اکمل انبیا صلی الله
علیه و آله و الا آن نقد که بر محک امتحان عقل کل سنجیده نشود اگر در حقیقت تمام عیار باشد
که در بازار خاتمهٔ رسالت او صلی الله علیه و آله روایی ندارد از آن روی که او است ارجاع
حق تعالی حجت تمام بر خلق و برهان این سخن تمام است بلند کریمه قد جاءکم برهان من ربکم
و بلند آمی بود و بعثت هر یک از انبیا علیهم السلام چنانچه می فرماید که هو الذی
بعث فی الامیین رسولا خصوصا بکمال اعجاز آن شاهباز بلند پرواز ارشد
رسالت عظمی که سدرهٔ ساعد قدرت ید الله فوق ایدیهم مراورا مسکن و
مأوی و طعمهٔ دهان مبارک او است شیر در برنج دولت سرای معراج با وصال پر مثال
فکان قاب قوسین او ادنی آن طاوس بوستان ربوبیت و آن سیمرغ
قاف قرب حضرت الوهیت یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اولاده و او مثنوی
عشق تا شد رونق بازار او ❊ عقل در ماند از ادراک کردار او ❊ که ز نقش نگاه او
ناقه صالح بود اطفال را ❊ دین او آمد چرا ایمان پیش ❊ بهر سنجیدن کمال کار او ❊ جوهری چون
بر در او خاک شد ❊ لطف حق شد در دو عالم یار او ❊ و گر زینت مراتب دریا بند کال تحل حرمه

از نقص دلیل برد چون صانع چرا که جز این هنر نباید از ادراک عقل ایشان که اثبات واجب الوجود
خود کنند هر چند آن دلیل یعین الیقین نباشد و چون دلیل یعین الیقین نباشد در نظر اهل یقین
که منتهیان بکمال ایمانند و مرایای عین الیقین خود را بعالم حق الیقین رسانند پا بثبات نباید
لهذا مولوی معنوی در مثنوی می فرماید بیت پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین
سخت بی تمکین بود و چون این بادیان راه کعبه حقیقی را دیدهٔ دل بمنازل و مقامات
و طوارات راه گشوده شده و معرفت سبیل الرشاد هر یک را حاصل گردیده دلالت
و هدایت طالبان بر ایشان آسان نماید از آن روی که کار ایشان بتوفیق الله بجذبه است و
کار چون بجذبه حق افتد آسان شود چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم میفرماید که التوفیق
من جذبات الرب و جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
چنانکه میر حاجان و دلیلان راه کعبه ظاهر که از کثرت رفتن تمام منازل و مقامات
راه دانسته اند و از جهت ماکول و مشروب مسافران چاهها و آبها ساخته
پس دلالت کردن ایشان حاجیان را آسان شد و سالک را زود بکعبه حقیقی که مقصود است
برسانند بخلاف دلیلان و میر حاجان که از راه کعبه سخن شنیده باشند و راه نرفته
و منازل و مقامات راه ندیده رسانیدن حاجیان را بکعبه در نهایت صعوبت و اشکال است
بلکه محال است و شیخ بهاء الدین نیز در فضیلت هدایت ایشان بر دیگران می فرماید شعر
آن را که پیر دیر بماهی کند تمام در بی هزار سال ارسطو نمی کند پیر دیر یعنی تجربه حاصل
کرده خدمت کامل که رخصت بهدایت یافته از مرشدان کامل ببرکت خلوص تمام عبادت
آوردن بدرگاه حق تعالی و خلوص کسی آورده که او را ذکر فتنی در اعمال نباشد چنانچه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلم میفرماید که العمل کله هبا الا ما اخلص فیه
وبدانکه

و بدانکه بقوت جمال عقل و برهان فضل که ثمره انس و انس بعنوان ظن است که جمال
البرهان العقل و عنوان الفضل و یقین را در آن مدخل میشود و نفرت از خلق
و از شنع و ریاضت و خلوت معرفت حاصل شود چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم میفرماید
المعرفة دهش و الخلوة منها عطش و از عبادت باخلاص یقین زاید و یقین را
منتها باشد چنانچه حق تعالی میفرماید که و اعبد ربك حتی یاتیك الیقین
یعنی عبادت کن خدا را تا برسد بتو یقین اگر چه ای عزیز یقین حقیقی کمال است و کمال را
منتها محال است لیکن راضی شدن هر کسی بهر مقامی منتهای کمال وی است شعر عنقا
شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باز بدست است دام را در ذات خدا اندیشه
کنش شوان زان رو که محاط از محیط آگاه نیست و بتحقیق که جز این نیست منتهای کمال
عارفان و عاشقان و کاملان مکمل که مجذوبان سالک و سالکان مجذوبند که چون
هستی فانی خود را بسر منزل آب حیات فنا رسانیده و از آن بحر نا متناهی فی الجمله جواهر
معرفت بدست آورده و آن زمان دانسته بوساطت روشنی آن نور عرفان که یقین را
منتهایی نیست و قوت درا که زبده و خلاصهٔ مخلوقات از درک ذات خالق خود عاجز چنانکه
حق تعالی میفرماید که لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار یعنی هیچ دیده
بحضرت او محیط نیست چنانچه تمام دریابد و ادراک کنه چگونگی ذات منزه او را از آنکه
او محیط است ذات او ادراک می کند همه دیدها را چون صفت احاطه حق بر مخلوقاتش آمد
میسر که الا انه بکل شیئ محیط و ذوات مخلوقات را در ظل تکوین او از ذات او
چه خبر و بهره است که محیط دانند احوال محاط خود را چنانچه میفرماید ان الله قد احاط
بکل شیئ علما و و الله بکل شیئ محیط و درین آیه واقع هدایه میفرماید

ویحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد و تصدیق کامل بحدیث
نبوی صلی الله علیه وآله کنند که ما عرفناک حق معرفتک و این حدیث که
ان الله احتجب عن العقول والابصار وان الملائکة یطلبونه کما
تطلبونه یعنی بدرستیکه خدای تعالی محجوب است از عقول و ابصار بدرستی که ملائکه می طلبند
او را همچنانکه شما او را و نیز فرموده صلی الله علیه وآله تفکروا فی صفات الله ولا
تتفکروا فی ذات الله فانکم لن تقدروا قدره ای رونده راه دل
وای رسته از آب و گل وای رسیده درین راه بسر منازل آگاه باش که مطلب
ازین مختصر کلمات آنست که یقین دریابی که عقل جزئی را هیچ مدخل در عالم باطن
نیست چه عقل یک صفتیست از صفات و خاصیتی است از خاصیات روح
مانند قوت ناطقه و قوت باصره و قوت سامعه و قوت عاقله و قوت ذائقه و
لامسه و شامه که هریک ازینها از کار دیگری عاجزند و مجموع اینها خاصیت روح‌اند
و تا اینکه بکار این عالم مشغولند ایشان را از آن عالم خبری نیست و چون از کار
این عالم وا پرداخته شده بکار آن عالم مشغول گردند و این تجلی روی دهد مر
ایشان را آنکه یا ز بهر مرگ ارادی یا مرگ موعود بمیرند چنانچه صاحب عقل
سفر فرمود که موتوا قبل ان تموتوا و در صفحه که از برای تربیت سالکان
نویسیم چگونگی موت ارادی را نقل نمائیم ان شاء الله تعالی و دلیل اینکه این قوتها
که خاصیت روح انسانست بکار هیچیک از دیگری نیاید اول آنکه بسیاری از
انسان باشند که کم عقل باشند و یا عقل نداشته باشند و باقی حواس درست باشند
و بسیاری باشند که عقل داشته باشند و خلل در باقی حواس ایشان باشد و همچنین تا

حواس

۲۰۷

حواس ولیکن عقل نسبت بحواس دیگر اقرب است بروح از راه لطافت و ازان روست
که آن را وزیر روح گویند و چون لطافتش را بلندی گیرد تفکرش باطل شده و چون حلاوت
ذکر و لذت مناجات در کام جانش لذت بخشد پا بکاه میل خرابات کند و با تحفه شهر
و جور اجامی از حلاوت شراب باطن بخشد بدرستانه بمیخانه بیاید و بزبان حال گوید شعر
اگرچه باده فرح بخش و باد گلبیز است ✻ ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است ✻ در آستین
مرقع پیاله پنهان کن ✻ که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است ✻ و چون جمع حواس از لذت
مانده جاودانه و شراب روحانی سرمست گردانید و همه با او درین کار متفق گشت ایشان
نیز شش درگاه ظاهر را ببستند و بسر آن عالم باطن مشغول شدند آن عقل را جاسوس عشق گویند
شعر عشق تا شد رونق بازار او ✻ عقل وارست از همه کردار او ✻ و در آن کلمت سر آمد
احوال خود را از جانب حق تعالی خود داند و ایمان کامل این آیه واقع هرایه آورد که قل لن یصیبنا
الا ما کتب الله لنا و ما اصاب من مصیبة الا باذن الله و چون ایمان
بخدای تعالی آورد دل او بحق تعالی راه یابد که و من یؤمن بالله یهد قلبه و چون قدرت را
ثابت و ماحی دانست خارق عادت در نزد او آسان شود و دلیل بر عدم خرق و التیام
آسمان می گوید و معراج رسول الله خاتم النبیین صلی الله علیه وآله را بطریق جسم قبول می کند
و اعاده اجسام را در روز حشر می داند و حدوث عالم نیز چنانکه هست منظورش می شود شعر
دیده بگشا ای برادر در رخش ✻ تا ببینی روی خوب چون مهش ✻ و چون دیده سالک باز گردد
و چگونگی آفرینش با کجا چنانکه هست بر او کشف گردد و اول چیزی از چیزها که بر وی روشن گردد آنست
که در ویرانه تن خویش گنجی جوید و در آن گنج گوهری بدرنج یابد که او را دل گویند چنانچه حق تعالی
از آن خبر میدهد که ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و یقین گردد او را که آن منش

در جنب عظمت آن دل هزار یک جزو دل نمی شود بدلیل لا یسعنی ارضی و سمائی
بل یسعنی قلب المؤمن شعر درآندم که چشمت کنی باز تو، بعجز نیاز آید و ناز تو، به معنی
که نتوان بکنهش رسید، چو قطره ببحرش شوی ناپدید، تمام آفرینش چو یک قطره اند،
که بر ساحل بحر پیوسته اند، ای عزیز چون آن زبدهٔ آفرینش اکار بمنتهای کمال
رسید هیچکس را پیش از خود ندید از علوی پایه خود با خدای تفاخر که من رآنی فقد
رای الله شعر میم احمد محو شد آندم که دید، خویش را اندر احد خود ناپدید، هیچ دانه
گفت این رمز خفی، با کمالش آیهٔ حبل الورید، با چنین قربش دگر آورد باز، تا که مستی را
دهر از حق نوید، تا قدم رسالت خویش آن صلعم بعد از مقام تمکین بتلوین نهاد و عالم را
باز بوجه خویش منور و معطر گردانید آوازه قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما
الهکم اله واحد در جهان انداخت شعر تا نه پنداری قطره قدم در شک است، که بغیر
از وی دگر بحری بهست، چون گشته او چشم و دریا باز دید، شد حباب سر در گریبانش کشید،
و درین باره شاعری می گوید شعر یک قطره باران زابری چکید، حباب شد چو پهنای
دریا بدید، بدریا بار توحید از برای، چو قطره خویش را افتاد تا، شوزان بحر بری
بر تو ظاهر، که تو پیوسته در بحر خدائی، خدا را بحر بی پایان وجود است، که باید از خدا
نشو و نما، بود ادخلق اول هر خدا را، به ذاتش سوای ماسوا، نه پنداری که خلقش
جنس زاده است، نباید از خودش چون خود خدائی، وجود آوردن و معدوم کردن،
ز خاصیات ذاتش میشماری، بگو با جوهری سری ز توحید، اگر بیرون تو
زین ارض و سمائی، چه آنحضرت صلی الله علیه و آله درین عالم آنچه دیده بدیده ما زاغ
البصر و ما طغی به زاهد و اتصال برای ثبت خود بال ... می فرماید
والحکم

والحکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم و سیفرماید قل هو الله احد
الله الصمد و چنانچه شیخ زین الدین انار الله برهانه در کتاب جامع الاخبار روایت
می کند که پرسیدند از محمد حنفیه از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلم از معنی صمد پس آنحضرت
فرمود که تاویل صمد که الصمد لا اسم و لا جسم و لا مثل و لا شبه و لا صورة
و لا تمثال و لا حد و لا محدود و لا موضع و لا مکان و لا کیف و لا
این و لا هنا و لا ملأ و لا خلأ و لا قیام و لا قعود و لا سکون و لا
حرکات و لا ظلمانی و لا نورانی و لا نفسانی و لا یخلو عنه موضع
و لا یسعه موضع و لا علی لون و لا علی خطر علی قلب بشر لا رائحة منفی عن
هذه الاشیاء آن صدرنشین رسالت کل و آن پاک طینت طهارت جبلت چون
بین مقام رسید از عظمت و هیبت و شکوه پادشاهت بیچون ذات منزه الله تعالی
چنان فروتنی اختیار کرد که بر جواب محبوب خود بعد از تکرار بسیار که فرموده ش
یا حبیبی علی گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسك
عز جارك و جل ثناؤك و تقدست اسماؤك و لا اله غیرك و مکرر
میفرمود که ما عرفناك حق معرفتك و ما ذکرناك حق ذکرك و ما
شکرناك حق شکرك شعر جایی که عقاب پر بریزد، از پشه لاغری چه خیزد،
و پرسیدند از امام مفترض الطاعه علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا در توحید ذات
باری تعالی فرمود من شبه الله تعالی بخلقه فهو مشرك و من وصفه
بالمکان فهو کافر و من نسب الیه ما نهی عنه فهو کاذب ثم تلا هذه
الایه انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بایات الله اولئك

هم الکاذبون یعنی هرکه تشبیه کند خدای تعالی را بخلق پس او شرک آورنده است بخدا
و هرکس که وصف کند خدای تعالی را بمکان پس او کافر است و هرکس نسبت کند بسوی او
چیزی که نفی کرده شده است از او پس او کاذب است بعد از آن حضرت این آیه را
خواندند که انما یفتری الکذب الذین الآخره پس دلیل عقل در ذات کش از نقص
عقل است و حق معرفت حق تعالی بر بندگان زیاده ازین نیست که آمد مردی نزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و از حق معرفت پرسید حضرت فرمود که ان تعرفه بلا مثل و لا
شبیه و تعرفه الها واحدا خالقا قادرا اولا و آخرا ظاهرا و باطنا
لا کفو له و لا مثل له فذاک معرفة الله حق معرفته یعنی حق معرفت آنست
که بشناسی تو او را بی مثال و بی شبیه و بشناسی او را خدای یگانه آفریننده توانا اول
و آخر و ظاهر و باطن نیست شبیه از برای او و نیست مثل از برای او پس این است معرفت
خدای تعالی حق معرفت او و نصیر الملة والدین در فصول عربیه در باب اثبات ذات
و صفات الهی میفرماید ختم و ارشاد هذا القدر فی معرفة الله تعالی و
صفاته التی هی اعظم و اصل من اصول الدین هی اصل کاف اذ لا یعرف
بالعقل اکثر منه و لا تبحث فی علم الکلام التجاوز عنه اذ معرفة حقیقة
ذاته المقدسة غیر مقدورة للانام و کمال الهیبة اعلی من ان
تناله ایدی العقول و الاوهام و ربوبیته اعظم من ان تتلوث
بالخواطر و الافهام و الذی نعرفه لیس الا انه موجود فلو اضفناه
الی بعض ما عداه او سلبنا عنه ما نافاه خشینا ان یوجد له بسببه
وصف ثبوتی او سلبی او یحصل له به نعت ذاتی معنوی تعالی الله

عن ذلك

عن ذالك علوا کبیرا فمن اراد الارتقاء عن هذه المقام ینبغی ان یتحقق
ان وراءه شیء هو اعلی من هذا المرام فلا یقصر همته علی ما ادرکه
و لا یشغل عقله الذی ملکه بمعرفته الکثرة التی هی امارة العلو
و لا یقف عند زخارفها التی هی مزلة القدم بل یقطع عن نفسه
العلائق البدنیة و یزیل عن خواطره الموانع الدنیویة و یضعف
حواسه و قواه التی بها یدرک امور الفانیة و یحبس بالریاضة
نفسه الامارة التی یشرد الی التخیلات الواهیة و یتوجه همته
بکلیتها الی عالم القدس و نقص امنیته علی نیل محل الروح و الانس
و یسأل بالخضوع و الابتهال من حضرة ذی الجود و الجلال و الافضال
ان یفتح علی قلبه باب خزائن رحمته و یسوقه بنور الهدایة الی تلقی
الاسرار الملکوتیة و الآثار الجبروتیة و یکشف عن باطنه الحقایق
الغیبیة و دقایق الفیضیة الا ان ذالک مما لم یحط علی نتیجته قدم
کل ذی قدم و نتایج مقدماتها لا یدرک جد کل ذی جد بل
ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء یعنی این قدر در معرفت ذات خدای تعالی
و صفات که آن اعظم معارف است و اصل است از اصول دین بلکه او اصل است و کافیست
زیرا که شناخته نمی شود بعقل بیشتر ازین و تفتیش نمی شود در علم کلام تجاوز کردن ازین
چه معرفت حقیقت ذات مقدس الله تعالی مقدور خلایق نیست و کمال الهیت او بالاتر است
از آنکه برسد باو قدرت عقل و وهم و ربوبیت او سبحانه اعظم از آن است که بگرد
او برسد خاطر و فهم و آنچه می شناسیم او نیست مگر آنکه خدای تعالی موجودی است بالذات

[illegible]

پس اگر اضافه کنیم آن را به بعضی ما عدا یا سلب کنیم ما از وی چیزی که منافی او باشد می ترسیم
از آنکه واقف شویم مراد را به سبب این صفت ثبوتی یا سلبی یا حاصل شود مراد و صفت ذاتیه
معنوی یا الاترست خدای سبحانه ازین اوصاف پس کسی اراده کند ترقی ازین مقام سر ادراک
که تحقیق کند آنکه ورای او شیئی هست که او بالاترست ازین مقصود و مقصود و بکند همت خود را
بر آنچه ادراک کرده است او و مشغول نکند عقل خود را بمعرفت کنه تا که علامت عدم است و تفکر
نکند نزد آرایشها که محال آفرینش عدم است بلکه قطع کند از نفس خود علایق دنیه بدنیه
و زایل کند از خاطر خود مانعهای دنیوی و ضعیف کند جمیع حواس و قوا را که درک لذت شهوه
با دیو رفاقیه و محبوس کند در زندان ریاضت نفس اماره که راه میدهد بخود خیالات
واهیه و منحصر کند آرزوی خود را در اکتساب رسیدن روح و سؤال کند بتضرع از حضرت صاحب
جود و صاحب فضل آنکه بگشاید بر دل او در خزانه رحمت خود و روشن گرداند قلب او را
بنور هدایت خود تا به بیند اسرار ملکوت و آثار جبروت و مکشوف شود برا و حقایق غیبیه
و دقایق قدسیه الا اینقدر هست که این قابلیت که در خور نشده است برقدر هر صاحب
قدری و فتحه این شأن است که نه دانسته مقدمات او را قدر هر صاحب جدی بلکه این فضل
خدا تعالی است که شامل میشود هر که را خواهد اصل چهارم در بیان احوال این طریق تحقیق در این برزخ
مقرر شد فصل اول در توحید بدانکه ای سالک دل آگاه که تا بنده حضرت خالق
دل خود را به سرچشمه آب حیات توحید نرساند به بقای حقیقی نرسد و او را بعد از مردن
راحت یافت روی ننماید پس اول واجب است به پیکر جسمانه خود نظر کردن و صنعت صانع
خود را شاهده نمودن از روی تفکر و تدبر تا توانا شود رسیدن که ترا وجودی هست و عدم
معرفت مبدی خود بر تو روشن و ظاهر و تقدم وجود تو بر نفس خویش محال زیرا که اگر تقدم وجود
تو

تو بر نفس محال نبودی یا پس که هر وجود مقدم بر نفس ام تقدمی بودی و آن مقدم را نیز تقدمی
بودی و همچنین اگر الا غیر النهایه برود تسلسل باشد و اگر برگردد دور لازم آید و این هر دو باطلست
و تغییر صدور موجودات دلالت بر حدوث وجود آن کند و عجز و نامرادی افضل و اشرف
موجودات که انسان کامل است و قطع امید و وصل آنچه مقصود او است و غیر مقصود او است
بطریق عقل دلالت بر وجود صانعی کند که مرید باشد این موجودات را چنانکه پیشوای اهل
توحید و قافله سالار حاجیان کعبه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع میفرماید عرفت الله
بفسخ العزایم و خالق ما بر چندین صفات که لازمه سلسله آفرینش است موصوف باشد
از صفات ذاتیه و صفاتیه و فعلیه و الا بهتر این است که هیچ ملک به پادشاهی این نیت نپذیرد
و معنی توحید بر چندین مرتبه است توحید فرع و اصل و اصل اصل توحید فرع رسمی و تقلیدی و
مجازی نیز گویند که عوام را باشد یعنی سخن از یگانگی حق تعالی از یکدیگر شنوند و تفکری نکنند
و دانش آن را دلیل نباشد بخلاف توحید اصل که توحید علمی و عقلی است که مستدلین
بفکر و عقل بر آن دلیل گویند و این هر دو توحید را در نزد توحید اهل دید که اصل اصل است ثباتی
نباشد از آن روی که ادراک این دو توحید از راه شنیدن سمعی است و در ذهن کا
کالنقش علی الحجر نتواند شد چنانچه نقش شنیدن است محو شود نیز بشنیدن است
مانند آنکه مدتها تحقیق تماشا کند و بمجرد دیدن یک حاشیه یا شنیدن ضد آن از کمال
یقین این مبدل بشک گردد چنانچه ابن سقای بغدادی در لب شط صد دم مفده دلیل
بر وحدانیت فرو خوانده و در آخر ترسا شده و قسم یاد کرد که بعد از هر دلیلی که بر وحدانیت
گفته ام بر ثالث ثلاثه نیز گویم حق این است که اگر ادراک بمدلیل از راه علم شده بود
هرگز شک بدو روی ندادی چه ادراک عین قلب را شکی نباشد چنانچه حق تعالی چون که حضرت ابراهیم علیه السلام

یقین پیدا حاصل کرده و بر وی طلب چیزی عظام رسیم او را در دل آورد و در جواب
او لم تؤمن حق تعالی گفت بلی ولکن لیطمئن قلبی آری چون رمد از دیده برخیزد
محذرات عالم غیب مرئی شود فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید
و میت آنکه دلیل بر توحید چه فایده باشد بلکه نفع دهد اهلش را چون همت عالی
و تماشای بلند اهل دل را سر بدین مقام فرود نیاید قدم بالاتر نهند و خود را از این
مقام بمقام علم یقین رسانند بلکه از جملهٔ آلات و ادوات کمال نه از کشفیات
سمعیست که سالکان را در بدایت ضرورتست و مجذوبان را در نهایت چنانچه حضرت رسالت را
بود در نهایت که در جذبات الهی که فرموده فاوحی الی عبده ما اوحی و ما زاغ
البصر و ما طغی و اظهار دلیل کردن اهل عین بدین سبب است که هر معانی مشکله را نزد
اهل عین بدیهی نماید و توحید خاص الخاص آنست که یقین باشد و منتهای آن توحید موحد را
کالت محو که مقام حیرانی و کلالت که من عرف الله کل لسانه و حالات حقیقت
هر یک نزد ایشان است که الحقیقة حالی و شک و شبهه میسر آن دیدن نزد که
اشماد و فنه علی ما یوی و ثمرهٔ این شجرهٔ توحید که فرط معرفت و یقین است
که قایم مقام ایمان است چنانچه حضرت رسالت ص می فرماید افضلکم ایمانا افضلکم
معرفة اول بدانکه احد بمعنی یکتا است و صمد بمعنی فرد بی نیاز است و همه نیاز بلند همت را
که بسوی او راه هست در او راه نیست و معنی الله که لفظ جلاله است و علم ذات مستجمع
جمیع صفات کمال که تجلی بخشد به نیازمندان خاص الخاص که کسی نه هر حق تعالی عطش را
مگر آن زلال وصول خویش که فیض قدس است واحد خاص بمعنی وحدت است که جدا در
نشده است از شیئی و لا از او شیئی چنانچه در قرآن مجید میفرماید که لم یلد و لم یولد و تجلی
بخشد

بخشد خاص را از عالم صفات و سیراب گرداند نیازمندان خود را از عالم قدس چنانچه
شیخ این فقیر درین مقام میفرماید شعر فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
و عارف شیرازی می فرماید در طلب این مقام که شعر
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد که اشاره بطور
چهارم عارفان است واحدی که از جملهٔ ممکنات است بعنوان عدد است یعنی از عقب آن
یکی دو آید و سه آید واحدی که غیر از ممکنات خاص است و نه بعنوان عدد است آن
یکیست که از عقب آن دو نیاید یعنی فردی است اکمل بی جزو محیط است قدرت یکتاییش
بر صفات واحدیتش که فیض بخش وجود اشیاست و سیراب گرداند نیازمندان
خود را از عالم تجلیات صفات و فعال و ذات بیرون از احاطهٔ قدرتش هیچ از جانب صنعتش
و توحید بمعنی یکتا دانستن است مخلوق خالق خود را و وحدت بمعنی فردانیت است که مر او را
فرد داند و اول و آخری نباشد چنانچه حضرت اباعبدالله علیه السلام میفرماید فانه لم یزل
ولا یزال بحالة واحدة هو الاول قبل کل شیئ و هو الاخر علی ما لم یزل
لا یختلف علیه الصفات و الاسماء الا الآخر یعنی بدرستیکه او همیشه بوده است
و همیشه خواهد بود بیک حالت او است اول پیش از همه چیز و اوست آخر بران صفات که همیشه
هست مختلف نمی شود بر او صفات و نامها یا آنکه انفرادی و ابتدائی و انتهائی از وی پیدا باشد
بعنوان کثرت چنانکه میفرماید کل یوم هو فی شان و اولیت او بجهت اولی و
آخریت او بجهت آخری که اول قدیم بلا ابتداء و آخر کریم بلا انتهاء ؛
اول بلا بدایة و آخر بلا نهایة قادر ازلی و عالم ابدی ای سالک
که ترا طمع و رغبت بر دریافت توحید است کوش بکش که باز از برای تو تقریر همان سخن

که شده تمام تمام بدانکه ذات الله تعالی از آن منزه و مبراست که در حیطه قوت مدرکه مخلوقات
در آید از آن روی که بدلیل عقل ثابت است که هیچ مصنوع درک صانع نتواند نمود چنانچه هیچ
درک چگونگی درهء کر نتواند کرد پس اگر حیلی خالق در علم شناختش بقدر قدرت حرف زنند
چون مورانند که وصف نعمت نه سفرهء سلیمان گویند و بذوق و شوق خود را خوشوقت و خوشحال
کرده اند و دل خود را با دخالی خوش خوش کنند ولیکن واجب و لازم است که بنده از سبیل ادب
پای فت بیرون ننهد و آن میسر نشود مگر بدانستن و نفی کردن آنچیزی که منافات بذات او دارد کمالی
داشته باشد مانند صفات سلبی و اثبات کردن آن چیزی که ثبوتش برای آفریدگار رواست
و صفاتی که منافی ذات اوست مانند جسم و ترکیب و محل و شریک و ماده و صورت
و احتیاج و دیدن و عرض و جوهر که اکثر ایشان قایم بذات خود نتوانند بود و لطف ایشان
محتاج است بموجودکننده که از خاصیت ذاتش و فیض قدرت اوست که او را وجود دهد
و بقا بخشد و بدانکه واجب الوجود ذاتیست که او را از زوال نباشد و حی است حیوة بخش است
که موت بر او راه نیابد و وجودیست که خاصیت پر زوالش بقدرت صفات موجدی
که وجود دادن است از عالم جمال الوهیت و معدوم ساختن است از عالم جلال او چنانچه
می فرماید یمحو الله ما یشاء و یثبت و این دو خاصیت که که قدرت وجود دادن و معدوم
کردن است او بلا فاصله در عالم بوده است و همچنین صفت سمع و بصر و تکلم و اراده و نوربخشی
برای شناسانیدن و روشن گردانیدن خود بقدرت بنده کامل پرشان و هر یک از این
صفات که لازمهء خاصیت قدرت اوست در ایجاد مخلوقات بکار برد تا آنکه محتاج بغیر
نباشد و بنده کاملش را نیز از این صفات بهره ور تواند گردانید و بدانکه در نزد وجود مطلق
ذات او وجود تمام آفرینش چنانچه در نفس الامر است هزار یک خردل نماید با آنکه

هزار

هزار یک از آن آفرینش در نظر کمالش جلوه نمی نماید باشد شعر بنده همان به که نشیند بفکر • که
بدرگاه برد عجز و ذکر • گر نفسد همچو ابلیس لعین • عجب و تیش نکند کار زبر • و بدانکه صفات بری
او سبحانه نه بطریق احتیاج است بلکه بطریق ترحم و اراده خیر و فیض رسانیدن بموجودات است
و وجود یا واجب است یا ممکن یا ممتنع وجود واجب آن قدیم بی زوال است و آن حد بلا ابتدا
لا یزال است که بود و خواهد بود و وجود ممکنات زحیات و ممات اوست و ممکن آن وجود موجود
که خالق را گویند که باعتبار هستی او از خالق اوست و عدم وجودش در نزد خالق یکسان است
که تا خواهد خالق او او را پاینده بدارد و الا فنا گرداند و ممتنع الوجود همچون شریک باری
که وجودش نه در خارج یافت شده و نه در ذهن پس وجود واجب الوجود که وجود مطلق است
ذات مقدسش را تقدم ذاتی بر خاصیت قدرتش واجب است همچنانکه اسم رحمن را تقدم
خاصیت قدرت بر صفاتی که ثابت است از برای او مانند علم و اراده و سمع و بصر و کلام
و غیره نیز واجب است که چون خاصیت قدرتش اراده هر کن کند علمش بر آن اراده محیط گردد
و باقی صفات را هم مصدر بکار برد که او را تقدم مصدری گویند و تقدم صفات بر فعال که
تقدم علیت است که ابتدای خلق آفاق است یعنی ابتدای گردش فلک اطلس بقدرت امر کن
خالق عالم داوود در وسط ذات تکوین است که چون فیض اقدس از عالم خاصیت ذات و اسماء
که تقدم مصدری است بعالم صفات منتشر گردد و تقدم علیت بتوسط خویش به اعتبار فعل
به تجلیات طرفین آن عالم فیوضات قدسیه را از آن پس علت بقدرت جذب کل معلول
که اثر عالم فعل است رساند و همچنین تقدمات طبیعی و زمانی و مکانی و رتبی چون تقدم آحاد
بر عشرات و مآت و الوف و چون عالم بر متعلم و مقدم بر تالی و چون امروز بر فردا و پدر بر فرزند
و همچنین که فاعل بر فعل و مصدر بر صادر مقدم است و همچنین تقدم ذات ایشان بر صفات و هم

وار او تیش و نعش که رجوعش بما تقدم در قوس عروج و ماهیت هر یک ازین صفات
بتقدم یکدیگر ثابت و قدیم است چنانچه میفرماید والقمر قدّرناه منازل حتی عاد
کالعرجون القدیم پس قدم زمانی مسبوق علی سابق است و که حقیقت وجودش از جمله
ممکنات است چون تقدم ذات خالق که او منزه است از آنکه او را در تیه خاطر قرار دهند
و بدانکه چنانکه صناع ممکنات را در اتمام صنعت چهار ماده است مانند در که بود
و علت مادی در که تخته است و علت فاعلی که نجار و تیشه و اره است کار خود با تمام
رسانید خالق عالم را که واجب الوجود است از روی کار خود چنین قیاس کند و قیاس باطل است
که کار شیطان است که اول ما قاس ابلیس خصوصا قیاس مخلوق بر کار خالق از آن
راه که او شیئی بادوات و این شیئی فاقد و شیئی با ماده را با شیئی فاقد ماده هیچ مناسبت نیست و چون
آن ذات بی ماده را متکلم گوید چنین نداند که او مانند تو سخن گوید که چنین دانستن بدعت و
کفر است بلکه معنی متکلم بودن خالق عالم آفریدن سخن است در موجودی از موجودات چنانچه
در کوه طور در واقعه موسی علیه السلم واقع شد که از درخت صدا برآمد و اثبات توحید مر
ممکنات را بر سه مقام روی می نماید اول شنیدنی که آن را توحید مجازی و توحید زبانی
و توحید علمی گویند دوم توحید عقلی و برهانی و سیم توحید عینی که منتهی می شود بتوحید حقیقی
و این مراتب توحید بقدر یقین طالبان حق است و توحید نصف ایمان است و چون کمال
معرفتش بمنتهای یقین نباشد هنوز ایمانش کامل نگردیده باشد و حضرت امیرالمؤمنین علیه
السلام میفرماید که التوحید نصف الایمان والایمان افضل من الاسلام
یعنی توحید نصف ایمان است و ایمان افضل است از اسلام و یقین افضل از ایمان است
چنانچه حضرت صادق صلوات الله و سلامه علیه میفرماید الایمان افضل من الاسلام

وان

وان الیقین افضل من الایمان وما من شیئ اعزّ من الایمان یعنی ایمان
بهتر است از اسلام و بدرستیکه یقین بهتر است از ایمان و نیست چیزی عزیزتر از ایمان پس
معرفت نیز در این سه مرتبه واقع هر کس ازین گروه را از توحید یک مقامی است و توحید علمی
در مرتبه ایمان است و توحید عینی و قلبی در مرتبه یقین است تا آنکه یقین حقیقی روی نماید که ارفع
از جمیع مقامات اهل ایمان است و توحید زبانی عوام را باشد که از یکدیگر شنوند که خدا یکی است
و یکتاست و توحید علمی اهل عقل و استدلال را باشد اگر چه ایشان نیز از توحید بوئی شنوند
که عالم خالقی هست بدلیل و برهان و آن یا بطریق لمّ است یعنی دود ببینند مثلا و از وی استنباط
آتش کنند و یا بطریق انّی که از ماده تحقق و اثبات نسبت کنند چنانچه از آتش استنباط دود
کنند و توحید عینی آن است که اهل دید را باشد و توحید حقیقی اهل رسیدن باین مرتبه است
چنانچه از محقق طوسی نور الله مرقده منقول است در این باره که گذشت ای طالب بدانکه منتهای دلیل
عقل جز این نباید که منزه است ذات باری که واجب الوجود است از آنکه در آید در ذهن
مخلوقات که بالکلیه ممکن الوجود است بدلیل آنچه که ادراک چیزی لازم دارد جنسیت با آن چیز را
پس عدم دریافت دلیل است بر تنزیه ذات منزه او سبحانه و معنی توحید آنکه بعد از دیدن
دیگر دانش دریافت شد که در عالم ممکنات آنچه از جنس ممکنات است و حال آنکه ثابت شد
که او منزه است ذاتش از جنس ممکنات باشد و اگر گوید که یکی است نه بعنوان عدد پس از جمله
ممکنات نخواهد بود و اگر گوید که یکی است و مر او را شریکی هست و با شریک خود بهیچگونه امتیازی
در ذات و صفات و خلق و فعل ندارد پس یکی است مع شیئ زاید با آن نیز چون خود
چنین در تمام در حقیقت یکی است گو صد باشد و حق تعالی در کلام مجید میفرماید لو کان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا و در جای دیگر میفرماید قل هل یستوی الاعمی و البصیر

ام هل تستوی الظلمات والنور ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه
فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار
یعنی بگو ای محمد صلعم که آیا مساوی شوند اعمی و بصیر یا مساوی شوند تاریکی و روشنی یا کردانیده‌اند
مردمان از برای خدای تعالی شریکها چند که خلق کننده‌اند همچون خلق کردن خدا پس
شبیه است خلق خدا با خلق ایشان بگو ای محمد صلعم که خدای تعالی خلق کننده همه چیز است
و اوست یگانه قهر کننده و اگر گویند چنین نیست که همچنین شریکان گذاشته‌اند گوییم پس آنکه
اکبر و اعظم است آن خداست دریاب ای رونده راه که خالق باید که خلقش از جنس ذاتش
نباشد از آن جهة که اگر خلقش از جنس جنسش بودی لازم آمدی که هریک از مخلوقاتش
صفتی مثل خودی بقوت خود از جنس خود خلق نمودی اگرچه در رفعت از دکمتر بود
مثال آب دریا که از قطره بحر از خاصیت آب دریا نیاید لیکن چون چنین نیست هیچ
مخلوقه از مبادی خود مانند خود یا مانند خالق خود چیزی نتوانند پیدا نمود و اگر صنعتی
پیدا کنند به ماده غیر خود هم نتوانند بود و دیگر اگر مخلوقه از جنس خالق خود بودی بایستی که
خالق خود را از آنچه هست بداند و حال آنکه در شناختن خود هم چنان عاجز است
که هزار یک صنعت صانع خود را در خود نتواند یافت و اگر با جمله از معرفت خود
چیزی بیابد چنان از عظمت و جلال الوهیت او بی‌نهایت در دل او کار
کند که زبانش لال گردد که و من عرف الله کل لسانه شعر ای مرغ سحر
عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد ای مدعیان در طلبش
بی‌خبرانند کانرا که خبر شد خبری باز نیامد و دیگر اگر فعل از بنده سر زند آن فعل
نیز از غیر جنس خودش خواهند بود چنانچه خالقش نیز صورت خلقیت چنین کرده که

خلق

خلق آدم علی صورته یعنی بفعل آورده شده درین عالم آدم را بصورته که خالق خودش
از علم و اراده خود بقدرت پیدا کرده بود که آن صورت مثالی است یا آن صورته که در علم صانع
صورت بسته بود مانند صورت بنا در ذهن بنا و پیدا کردن آن صورت در ذهن بعالم
ظاهر اگر گوید که صانع باید که بمصنوع خود یک نوع ربط داشته باشد تا آن صنعت خود بکار
تواند برد و لازم ندارد که صنعت از جنس صانع باشد که آن صنعت جزء او شود آنگاه قدرت را
لازم دارد چنانچه هیچ شیئی که از اجزای خود صنعتی بواسطه صنعت صانع عالم بفعل
تواند آورد و اگر گوید که چون بنده بی ماده چیزی خلق نتواند کرد باید که خالق نیز چنین باشد
زهی توهم و قصور عقل همچو که عقل کل از شناخت ذاتش عاجز است برادراک که قدرتش نیز
عاجز است از آنچه که صفت قدرت و علم خاصیت بواسطه الوهیت همای غیر اگر عقلت
کوتاهی کند چنگ اعتصام در حبل المتین قرآن زن که آیات و بیناتش از برای تو برهان است
قاطع که لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی و در باب قدرت قادر
حقیقی را که میفرماید ید الله فوق ایدیهم و می‌فرماید ما قدروا الله حق قدره
و می‌فرماید و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا یعنی آفریدم ترا و حال آنکه نبودی
تو قبل ازین چیزی اینست که آن صاحب نبوت عظمی یعنی خاتم الانبیا در صحف مجید خدا او در حقیقت
مبادی روح است میفرماید که و نفخت فیه من روحی یعنی دمیدم در آدم از آن جهة
یعنی از آنچیزی که از قدرت خود پیدا کرده بودم و آن نوری بود که خلق ماده‌اش از خاصیت ذات
خالق بود که اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله روحی و در کتاب
کافی مروی است که پرسیدند از اباعبدالله علیه السلام از روحی که در آدم است و از قول خدا تعالی
که فاذا سویته و نفخت فیه من روحی قال هذه روح مخلوقة والروح

التی فی عیسی مخلوقة و در حدیثی دیگر وارد شده که پرسیدند کیف هذه
النفخ فقال علیه السلام ان الروح متحرکة کالریح وانما یسمی روحا
لانه اشتق اسمه من الریح یعنی چگونه است این دم پس حضرت فرمود که روح
حرکت کننده است همچون باد و چرا نام نهاده شده است بروح از جهة آنکه مشتق است اسم او
از ریح و آنحضرت هم نیز جواب ابو بصیر را در این آیه میفرماید یسئلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی میفرماید خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل
لم یکن مع احد فیمن مضی غیر محمد صلی الله علیه و آله مع الائمة
یسددهم ولیس کما طلب وجد و موجود اول از آن نور واقرب بمبادی از آن
حضرت رسید نفیس و سبب لا ارسل در عالم خبر میدهد که انا نور الله الاعظم
وعلی من نوری بدانکه ذات الله را چون قدرت و علم لازم است تا خدای را
شناسند شاید که سبب او است و وجه دادن و معدوم حس و هیچ یک از اینها
از جنس ذات او نیست مانند آنکه قدرت کتابت و کتابت کردن از جنس کاتب
نیست و یا زر و قدرت زرگری و زرگری کردن از جنس نیست که اگر از جنس
زرگر بودی بمجرد شکستن صنعت زر زرگر نیز شکسته شدی بدانکه چنانچه
نفس ناطقه است نه از شخص جسد او مثال گفت زیرا که بعد از مفارقت او جسد کال خود است
پس جسد آلتیست از برای روح و روح آلتیست از برای خالق روح و مثال ماده آن
آلت چون مثال دریا است و نقش که از تموج دریا است واقف بر است و حرف و لون
و ضوء او که هیچ یک از جنس جرم آفتاب و جنس دریا نیست که در نزد محققین تمام در جمیع
آنها بمعنی امکان است که بقدرت واجب الوجود حقیقی هر لحظه پنهان میگردند و باز پیدا

بشوند

بشوند که خود را از این معنی خبر میدهد که یمحو الله ما یشاء و یثبت و در حقیقت نقشها
که از موج است صورت دریا است که خلق آدم علی صورته چنانچه عارف میگوید
شعر هر نقش که بر تخته هستی پیداست : آن صورت آن کس است کان نقش آراست :
دریای کهن که بر زند موجی چند : از جنبه آن کس است کان موج آراست : ای عزیز اگر این
مثال حقیقت این مسئله بر تو روشن نگردید مثال دیگر بشنو که خورشید را جرمی است که
ذات او است و حرقیت که خاصیت او است و لون است که صفت آن حرق است و ضوء
که فعل آن لون است و پرتوی است که حق آن ضوء است که هیچ یک از اینها از جنس یکدیگر
نتوانند بود مانند حواس ما که هر یک غیر همند و آلت یکدیگرند و چون این حواس از یکدیگر
جدا شوند از صورت ظاهر او چیزی کم نگردد و همچنین رنگ و بوی و آب میوه که از او
مفارقت کنند و باز همان میوه بصورت خود باشد پس آن رنگ و بوی او خاصیت و
صفات او است و غیر او است و دلیل بر سه نوع است یا ثمره شجره عقل نبی و وصی و ولایت او
و آن را ادراک حقیقی گویند و دلیل عینی مانند چون ادراک مدلل به اثبات نرسد العین رؤیة العین
و اظهارش باعث قوام ادراک دریابنده سر محال است و باعث ثبات ذوق و شوق عقلا است
بر ادراک حکمت عقل بر سایر مردمان را و دیگری دلیل مستدلانند که صاحب عقل جزئی اند
و دلیل ایشان را جزئی مجازی گویند بسبب قلت عقل و اظهارش باعث ثبات تحقیق و یقین
مستدل گردد بشرط آنکه سنجیده شود آن دریافت بدریافت عقل کلی و الا چیزی نیز زدن
نیست دلیل کل صاحبان عقل کلی مگر بضرورت که نفهمند صاحبان جزئی بغلط و از آن رو است
که هر گاه دلیل مدللان صورت تمامی بر نگیرد آری وقتی دلیل مستدل تمام است که علمش محیط
بر مدلل علیه به باشد و دلیل کل بر وجود صانع عجز مصنوع است در نزد عظمت و جلال و جمال

و بنهاد ذات لم یزل که کمال عقل در جنب عظمت و قدرت کبریای او مانند قطره شوند بود
و عجز هر یک ظاهر و هویداست در نزد قدرت او سبحانه که زهر مرگ که قطره شربت فانی
اوست که از دریای قهر و جلال حضرت الوهیت قطره ایست که چون وقتش در رسد بکر
معنی صد هزار پیغمبر اولو العزم را از مرکب صورت بزیر کشد که اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون و از آن جهت است که از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند
که ما الدلیل علی اثبات الصانع قال ثلثة اشیاء تحویل الحال و ضعف
الارکان و نقض الهمة و قال علیه السلام عرفت الله بفسخ العزایم
یعنی چه چیز است دلیل بر اثبات صانع فرمود سه چیز است گردانیدن حال و ضعیف بودن ارکان
و کوتاهی همت و فرمود که شناختم من خدای را بفسخ کردن عزیمت و نیز فرمود علیه السلام در اثبات
صانع البعرة تدل علی البعیر و الروثة تدل علی الحمیر و آثار القدم تدل
علی المسیر فهیکل علوی بهذه اللطافة و مرکز سفلی بهذه الکثافة
فکیف لا تدلان علی اللطیف الخبیر یعنی فضله شتر دلالت بر شتر می کند و
فضله حمار دلالت بر حمار می کند و اثر قدم دلالت بر رونده می کند پس هیکل علوی باین
لطافت که می بینی و مرکز سفلی باین کثافت پس چگونه دلالت نکنند بر لطیف خبیر ای
عزیز بدانکه خاصیت وجود چنانست که اگر چیزی در نظر بنظری آورد دیده در خارج
موجود یافت شود بخلاف علم که اگر چیزی در ذهن درآورد و تصور کند در خارج موجود نشود
بلکه وجودش همان وجود ذهنی است **فصل دویم در عدل** بدانکه عدل بمعنی بکار بردن صفات
بجای خود است چون دوای علت برودت را بحرارت کردن و میراث بمیراث خواران
سپردن و امانت بصاحبش رسانیدن و سزای جزای عمل هر عامل در خور نیت و عمل او

دادن و تکلیف بزیردستان بقدر قدرت و اندازه کردن چنانچه حق تعالی بقدرت
کامله خود خلق را خلق کرده و با ایشان تکلیف زیاده از استطاعت ایشان نکرده است و این است
معنی عدل حقیقی که میفرماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و این بندگان را آگاه
بر فعل خود نموده و راه بهشت و دوزخ با ایشان آشکارا کرده بسبب ارسال رسل و انزال
کتب حجت با ایشان تمام کرده و از حساب روز قیامت ایشان را خبر داده که هر کس از ایشان
تحصیل هر چیزی از اعمال صالحه و فعل قبیحه شنیعه که در دنیا تحصیل کرده او بقدر
آن از رحمت و الم حصه بعدل دهد و هیچ چیز از اعمال مخلوق خود را ضایع نکند از دوام
کند کار بهتر انموده خود را که و تمت کلمة ربك صدقا و عدلا و باز خواست [illegible]
و خون مظلوم از ظالم بکشد در قیامت اگر همه یک ارزن باشد و بر ایشان هیچگونه ظلم روا نداشته
که و ما الله یرید ظلما للعالمین و بندگان را از ظلم نهی فرموده و از خسران خبر داده
که و ما للظالمین الا خسارا و از جمله خبر او بندگان خدا که این است که حق تعالی
شما بر شما ظلم روا نداشته شما بر نفس خود ظلم می کنید یعنی باعمال قبیحه مشغول می شوید که
بسبب آن ظلم از اهل جهنم می شوید که ان الله لا یظلم الناس شیئا و لکن
الناس انفسهم یظلمون و از فهرس المغیر النهایة اهل ظلم خبر می دهد و میفرماید یوم
یعض الظالم علی یدیه و دیگر میفرماید الا لعنة الله علی الظالمین و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید اعلم تعلم بان الظلم عار جزاء الظلم عند الله نار
و للمظلوم دار فی الجنان و للظلام فی النیران دار و نیز حق تعالی می فرماید
یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر یعنی می خواهد خدای شما توانائی شما را و نمیخواهد
ناتوانی شما را و امر کرد بر ملوکان و بزرگان دنیا ان الله یامر بالعدل و الاحسان

وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی واین آیه نیز از صدق عمل او
سبحانه خبر می دهد که لا یبدل القول لدی و عدل حقیقی معنی میل نکردن است بطرفی مند
میزان ترازو که هر گاه برابر شد گویند که عدل حق است و چون میل کند بطرفی گویند حق د
عدل نیست یعنی ناحق وظلم است اگر چه حق تعالی قادر مطلق است بر تمام فعل خود که می فرماید
فعال لما یرید لیکن بنده کار را بر مشترک مابین جبر وتفویض بر بسته و بنده را از افعال مختار
گردانیده بطلب بهشت باعمال صالحه وبطلب دوزخ باعمال سیئه پس اگر ظلم کند بنده وبشرارت
وحرارت نفس ایمان خود را بسوزد وتباه گرداند حق تعالی با جبر کار را او را جزا دهد بعدل خویش
وبدانکه هیچ شری وظلمی کس را که صاحب خیر وعدل است چنانچه در آثار اهل بیت
علیهم السلام واقع گردید که الخیر کله بیدیک والشر لیس الیک و در اصول کافی از ابی
عبد الله علیه السلام منقول است که قال الله تعالی انی انا الله لا اله الا انا خلقنا
الخیر وخلقنا الشر فطوبی لمن اجریت علی یدیه الخیر وویل لمن اجریت
علی یدیه الشر وویل لمن یقول کیف ذا کیف ذا یعنی فرمود حق تعالی که منم خدا
که نیست هیچ خدائی سوای من خلق کردم من خیر را وخلق کردم شر را پس خوشا حال کسی که جاری
کرده باشم من بر دستهای او خیر وبدا حال کسی که جاری کرده باشم من بر دستهای او شر وبدا
حال کسی که گوید چگونه است آن چگونه است این پس او خلق کرده این خلق را و اختیار را داده بکار
جزای خویش نه بکار دیگری چنانچه می فرماید مثال آنکه پادشاه حاکمی بملکی فرستد وبشیر ونذیر
دهد که برسالت خویش که من که پادشاهم هم قدرت در تو خلق کرده ام قدرت خیر وقدرت
شر و تو را مختار کرده ام بهر کدام که از ینها اختیار کنی جزا دهم پس اگر تو کار خیر پیشه کنی من که
خدایم ار تو را خشنودیم وجزای تو بهشت دهم واگر کار شر کنی جزای تو دوزخ دهم چنانچه میفرماید
یکلی

یخلق ما یشاء ویختار واین روشن است بر هر ذوی العقول که او را اختیار تمام است
که بهر جای و راهی که خواهد میتواند رفتن و ثواب و گناه باختیار خود جمع میتواند کردن و
نداده است با ایشان چندان اختیاری که کافی باشد که بد کنند و براه شر روند و جزای خیر
نیز برند و بران گردار القوه خود می فرماید در آخر این آیه که ما کان لهم الخیرة یعنی نیست
از برای ایشان اختیاری بلکه نفس ایشان دانسته گناه کنند واول که گناه کنند دانند که گناه است
امری که او خواهد کردن لیکن اول جهنم را بخود روا میدارد و بآن کار مشغول میشود با آنکه از زوی
استهزا می گوید که خدا کریم است وظاهر است که چنین نفسی که دانسته این گوید وگناه کند
سزای او جهنم است و چون بتحقیق نظر کنی او اقرار با امر ونواهی کرده باشد چه جای تقیه
پس چنین نفس را عدالت حاکم محکم رای باید که جزای عمل او درخور طلب وتمهید او دهد
مانند آنکه محارب ابا عبد الله علیه السلام گفت بآنحضرت که یقین میدانم که تو فرزند
رسول خدائی و پدر کان تو ایشانند لیکن از عهده نفس خود بر نمی آیم و وعده یزید علیه اللعنة ملک
ری است ما را نور چشم است و ما بسیار از پدران شما این سخنان در آراء شنیده ایم و ما را آتش
آتش را قبول کرده ایم چنانچه بدترین گفت خلق در محاربه رفتن بجهنم لسبر و رضا میل که النار ولا
العار پس ای عزیز عدل حقیقی آن است که چنین کسی را که قاتل و غاصب وظالم باشد
بجزائی که حاصل کرده وطالب آن بوده است برند ومقتول ومغصوب ومظلوم او را بهشت
حقیقی رسانند تا حق بحق دار رسد وعدل حقیقی بکار برده اگر کسی گوید که ایشان از جنس نار ند
وجنس از جنس متأذی نمی شود بگوئیم در سبیل عقل که لازم ندارد که عذاب اهل نار از نار گشته
بلکه ایشان آن کنند که زهر است و از ایشان را بر ضد ایشان که آتش است و دیگر بدلیل عقل آنکه
اشتد عذابا میشد مانند آنکه کسی که بزهر خوردن عادت کند چون از قدر عادت

زیاده خورد او در کشد ولیکن ظاهر است که گرمی آتش هیزم از گرمی آتش حدید کمتر است بلکه
هزار یک آن نشود و حال آنکه طبقات جهنم دلالت بر اشد عذابا دارد که و یوم
القیمة یردون الی اشد العذاب چنانچه بهشت و رحمت او بر تفاوت است
جهنم و عذاب آن نیز متفاوت است چنانچه میفرماید یا حسرة علی العباد آتش حسرت
و ندامت و انفعال و آتش افسوس ضایع کردن عمر شریف و وقت فرصت و دیگر حال باز
آمدن نه و نه چنان پریشانی و پشیمانی و واه و واویلا و وامصیبتاه روی دهد که شرح آن نتوان
نمود و هیچ نفع ندهد و چون بتحقیق نظر کنی شرارت آتش قهر و غضب نفس اماره و حقد
و حسد و ریا و طمع و حرص و آرزوی جاه و بغض و سمعه و غیبت و ریاست و قساوت
و حماقت و فرغش دنفاهت که هر یک را غذا است جدا گانه اگر این شرارت نفس بر هم
نشسته باشد و مصیبتاه هیزم گناه بر سر هم جمع کرده باشد و بدوش برگرفته بسبب
ظلمی که بر زیردستان نموده اگر پادشاه است حساب از عدالت تمام قلمش از او طلب نماید
چه پادشاه مثل چوپان است و رعایا مثال گله و صاحب خدای تعالی است که اگر چوپان گله را
بگرگ دهد باید که از عهده صاحب آن گله بدر آید اگر گوسفندی بر گوسفندی شاخ زده
باشد از عهده باید بر آید سبحان الله و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام می فرماید که
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا شعر مردمان غافلند از عقبی همه گویی که خفتگان
مانند چون بمیرند آنگهی دانند که چه سان است کار عقبی شان پس ای عزیز بزرگ حضرت
و خدای را عادل دان که اگر عادل نداند ظالم دانسته و کار آخرت تباه کرده زود باشد
که عمرت بسر آید و تو را برای حساب آرند و ذره و حبه از تو بعدل حساب طلبند که تو
از عهده نتوانی بر آمد آن بر نیاید در وقت مرگ و وقت قبر و وقت سؤال و وقت صراط
که ازاو

که ازاو شنوی که پانصد سال سربالاست و پانصد سال هموار و پانصد سال سرازیر است
مویی باریکتر و از ظلمات تاریکتر از شمشیر برنده تر و از آتش سوزنده تر و وقت کتاب و وقت وقت حساب ۴
میزان و وقت امر به دوزخ یا بهشت و دیگر ای برادر وقت خود ضایع مکن از زنهار
روز کار آخر خود را مفرز مرد آخر بین مبارک بنده است بیت مبع از او چون شد خور باشد
که عدل خدای تعالی چنین تقاضا کرده که از بندگان خود حساب پرسد و اگر همه نیم ارزن باشد
تا ظلم ظالم و عدل عادل آشکار شود و فضل در میانه روشن و مبرهن گردد زنهار اگر تو نتوانی
نفس خود را از ظلم نهی کن که تا نظر لطف و قهر خدای تعالی گرفتار شوی حدیث فضل حق با تو مدارا
کند چو که از حد بگذرد رسوا کند اگر میر و وزیر و حاکمی باشد از مردم الکه اش پرسند
اگر رئیسی باشد از دهش پرسند و اگر کدخدا باشد از خانه اش پرسند و اگر شخصی تنها باشد
از عمر تلف کرده اش تا آنکه بدیگری چه کرده باشد و عدل حقیقی بنده کان آن است که هیچ گونه
بکالی خود معترض نشوند و بداده او راضی باشند و بکرده او شکر و بلای او صابر
و میزان عدل او ناظر و بحضور حضرت او حاضر و بنفس اماره جابر و بترک عادت خود
قادر و بعلم عبادت حق ماهر تا آنکه فضل خالق ترا دست گیرد و بر جرم تو توبه پذیرد و بسبب
اخلاق حمیده و خصال پسندیده تو از تو خوشنود شود و بدحال آن جماعتی که مانند ابلیس تکبر
کردند و سر طاعت بدرگاه حضرتش نکذاشتند و خود را بدار الآباد از رحمت و قرب
بی نصیب گردانیدند و الله الهادی الی سبیل الرشاد فصل سیم در توبت
ای عزیز چون دریافت کمال بی زوال بعادت از لی منحصر است و قبل اشتغال بطاعت
لم یزل استمر زهی سعادت توفیق یافتگان بطاعت الله که روندهٔ این شاهراه مستقیم اند
و برگزیدگان صراط نعمت آیه عن النعیم اند که انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم

ولا الضالین ای عزیز چون عادت تهدید زوال در ازل الآزال چنین جاری شده
و قلم قدرتش بر تخته هستی علم و اراده و مشیت و رضا و قدر چنین جاری شده که خلقی بیافرینند
برای شناختن ایشان مر خالق خود را برای عبادت او کردن که وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون پس عبادت فرع شناختن خالق است و امر باطاعت کرده
که واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم یعنی اطاعت خدا و
اطاعت رسول خدا و اطاعت وصی رسول او که صاحبان امر بکنید و امر باطاعت خالق
مر خلق الله را که پیغمبران آورده اند اگر کسی گوید که ما چه دانیم که او از جانب خدا رسول است
که قرآن را باعجاز آورنده اش گواهی میشد یعنی خبر واحد است و در شرع نه گواهی مدعی درست است
و نه خبر واحد جواب گوئیم که این مسئله از دو حال بیرون نیست یا حل شبکش برای شک
در یابنده مسئله است و میخواهد یقین مر او را حاصل شود و راه حق یابد یا مطلبش منازعه است
که خواهد استهزا و خورده گیری و اظهار کمال کند مانند ابو جهل اگر چنین است زنهار
که اوقات شریف این عمر عزیز صرف مکن و خود را رنجه مگردان که وقت عزیز این قدر
نیست که صرف چنین کسان شود و اگر ملاحظه کنی در یابی که مطلبش حق است از روی مرحمت
با و بگو که آورنده کلام الله آیا مردمان را چه معجزه نمود و خدا اگر دانید اگر گوید
بر جواب که بفرط قدرت پس بدانکه آن مرد جدال نیست و مطلبش خدا است و اگر غیر این
سخن گوید بر جواب او هیچ مگوی که عمرت تلف شود و چون قابل بقدرت نبی عرض شد
جواب خود در خود کشف بر جواب او بگوی که خدای تعالی هم بفرط قدرت خدا است همچنانکه
رسولش نیز شاید قدرت نبی است و ولی نیز بفرط قوت چنان است و مبرهن است که هر چند
بنده باخلاق و صفات خالق خود بیشتر موصوف می گردد و بموجب حدیث تخلقوا با

باخلاق الله

باخلاق الله واتصفوا بصفات الله قوت و قدرتش زیاده تر میگردد و معجز
و کرامات و سایر خارق عادات از و بیشتر سر میزند مانند نبیهای کرام و اولیای عظام
پس ظاهر گردید که نبی را قدرت کوهیست از نبی گرفته تا رسل و اولو العزم تا آنکه کسی آید
از جانب حضرت سبحانه و تعالی که اعجازش تمام روی زمین بگیرد و اگر قدرتش در آسمان
اثر کند خاتم بودن مر او را صادق آید و این دلیل بر اثبات نبوت قاطع است که اگر
جماعتی در صحرائی بهم رسند و در میان ایشان کتابی و معلمی نباشد هیچیک از ایشان از خود
و از خدای تعالی خبر نباشد و چنان اخذ کنند که این عالم همیشه خواهد بود و خدا در آسمان است
و چون خدا طلبند روی بآسمان کنند بلکه این را هم نه دانند و همه مباحی مذهب و باطل
گردند پس انبیا را خدای تعالی فرستاده تا مردم را راه قرب و وصول نمایند و جبرئیل از رو
دل با ایشان خبر دهد و ایشان بخلق الله رسانند و چون نبی و رسل تبلیغ رسالت خود نموده
و حجت خود بر خلق خدا تمام کردند بانزال کتاب کریم و اظهار رو اعجاز خویش که بمعنی عاجز
کردن هر صاحب قوتی است که او را نبی و ولی گویند و کار نبی و ولی نیست در عالم بجز اصلاح
کار مردمان و گذاشتن رسوم نیک و بر طرف کردن عادات بد و اظهار شفقت و مرحمت
حق تعالی بخلق و بر انگیخت شوق ایشان بکار آخرت بسبب تعریف بهشت و نعیم او و بیم دادن
مردمان بترک دنیا و کار او بسبب بیم از دوزخ و عذاب او و خبر دادن بواسطه جبرئیل
از احوال انبیای سابق و لاحق و از کردار و احوال ایشان و نمودن طریق عبادت و اداء
بندگان حق و شناسانیدن خالق بر مخلوق و مخلوق بر خالق و حق نبی و ولی و وصی بر
مردمان و کیفیت بودن امت خود بر هر چه باشد از کردار ایشان و امت را وانگذاشتن بهر نوع
که باشد و شفاعت کردن ایشان چنانچه سید ثقلین میفرماید شفاعتی لاهل الکبائر

من امتی یعنی شفاعت من از برای اهل کبائر است و حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة
والسلام بر سر منبر فرمود که ای اهل عراق امیدوارترین آیتی نزد شما کدام است گفتند این آیه
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که نزدیک ما که اهل حجازیم امید بدین آیه بیشتر است که ولسوف
یعطیک ربک فترضی چه حضرت عزت پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله وعده شفاعت
داده بشرط خوشنودی و کرم عمیم محمدی صلی الله علیه و آله اقتضا او می کند که خوشنود نشود مگر وقتی
که همه امت او از درکات دوزخ خلاصی یابند و بدرجات بهشت رسند ای عزیز چون پیغمبر
صلی الله علیه و آله این شفاعت مصروف باشد بدا حال آن جماعت که دیگر بر پیغمبر پیش گواه طلبند
و خدیتعالی سزای چنین کسی را بدست وصی مطلق و جانشین بر حق چنین نبی داد و مانند آن مرد
مدعی زندیق که برسالت پناه صلی الله علیه و آله ادعای حقی می نمود گواه می طلبید که تا گاه امیر
المؤمنین علیه السلام رسید و شنید گردنش را بزد و حال آنکه قدرت اعجاز قرآن بس است صد هزار
امت چنینی را که مثل چیزی از خشک و تر که در قرآن حق تعالی یاد نکرده برای تعلیم بندگان کتاب
که ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است
ما من امر یختلف فیه اثنان الا وله اصل فی کتاب الله ولکن
لا تبلغه عقول الرجال یعنی نیست هیچ امر مختلف فیه مگر آنکه از برای او اصلی است
در کتاب خدیتعالی ولیکن نمی رسد باو عقول مردمان و دیگر کسی که پیغمبر همچنین پیغمبری را که
عاجز گردانیده است قدرت اعجازش جمیع قدرتها را نشنود و نیز سزاوار است چنین است
که مستحق کشته شود مانند آن [illegible] که امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که پیغمبر بگوید که این
در مسجد برو که جبرئیل نگراهیت دخل مسجد [illegible] التماس مرا بکن تا حضرت امیرالمؤمنین
بذوالفقار

بذوالفقار گردنش را بزد و فرمود که کسی که سخن پیغمبر آخر الزمان را نشنود یا گواه ازو طلبد و مدعی
او گردد و دین خدا را ضایع کند گو مباش که کشتن اینچنین نفس و نفیس لازم که مبادا ام
دیگری را از مؤمنان بوسوسه از ایمان بری کند و در ادیان جمیع انبیا شر قلیل را برای خیر
کثیر جایز داشته اند چنانکه حضرت خضر علیه السلام کشتن طفل و سوراخ کردن کشتی و غیره و
تیغ زدن امیرالمؤمنین علیه السلام در وقت خلافت چند روز [illegible] اهل بدعت که نکردند پیروی آن
مگر دشمنان خدا و منافقان رسول صلی الله علیه و آله که فراموش کرده بودند حق رسول الله صلی الله
علیه و آله و وصایای او را در خم غدیر و دانسته انکار می کردند امامت علی علیه السلام را
و دست به اجماع می شدند و حال آنکه می دانستند که اجماع خلق بر چیزی وقتی نفع دهد
که مخبر صادق از خدا بوساطت جبرئیل خبر از آن چیز نداده باشد که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام
در آن روز تیغ کشیدی عالمی را بر باد فنا دادی اگرچه آنحضرت نکشتی مگر زندیقی چند
و دانا فرمودی که در اصلاب ایشان مؤمنان بسیارند صبر حیدر در امامت غیر طبیعت بود
بیت تابع روبه زمانه نه ز ره شیران بهم است و فرمود که چون ایشان نکشتم باعث آن شود که
آن مؤمنان در دنیا بوجود نیایند و همچنین بیعت نکردن حضرت با عبدالله که فرمود اگر
بیعت کنم و خلاص شوم جمیع مردم تا روز قیامت کافر و زندیق گردند و دشمن شوند که چون
حضرت امام حسین بیعت کرد حقیقت آن مخالفین ثابت است و حقیقت که اگر این قدرت را
خدیتعالی بر نبی و اولیای خود ندادی اینچنین از بندگان خدیتعالی راه بجانب خود نیافتی از آن
روی که مردم را هیچگونه اتصاف بصفات خالق خود نیست و لطائف در ایشان موجود بالفعل
که بعضی جز آن راهی بجائی نیابند همه مانند قوم عاد و قوم نوح و قوم لوط و سایر انبیا
علیهم السلام تمام اهل جهنم شدندی با آنکه ایشان را پیغمبران صاحب قدرت از جانب خدا آمده

وصاحب اعجاز بوده است ایشان انبیا را می کشتند چنانچه صاحب اعجاز کلام از آن خبر
می دهد و یقتلون الانبیاء بغیر حق پس ظاهر شد که واجب است خدا را فرستادن
بر خلق چهار رسول صاحب قوت که ایشان را بقوت عاجز گرداند و ایشان را بکمند نبوت خود
در آورد مانند اسب وحشی که چون پادشاه خواهد که سوار شود باید بگیرند صاحب قوتان بکثرت
و چندان او را تربیت کنند که قابل سواری پادشاه گردد و چنانچه حدیث است در کتاب حجت
از کافی از حضرت ابا عبد الله علیه السلم بر اثبات وجوب انبیا علیهم السلم که آنحضرت فرموده
للزندیق الذی سأله من این اثبت الانبیاء والرسل قال انا لما اثبتنا
ان لنا خالقا صانعا متعالیا عنا وعن جمیع ما خلق وکان ذلک
الصانع حکیما متعالیا لم یجز ان یشاهده خلقه ولا یلامسه
فیباشرهم ویباشرونه ویحاجهم ویحاجونه ثبت ان له سفراء
فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه وعباده ویدلونهم علی مصالحهم
ومنافعهم وما به بقاؤهم وفی ترکه فناؤهم فثبت الآمرون والناهون
عن الحکیم العلیم فی خلقه والمعبرون عنه جل وعز وهم الانبیاء و
صفوته من خلقه حکماء مؤدبین بالحکمة مبعوثین بها غیر مشارکین
للناس علی مشارکتهم لهم فی الخلق والترکیب فی شیء من احوالهم مؤیدین
عند الحکیم العلیم بالحکمة ثم ثبت ذلک فی دهر وزمان مما اتت به
الرسل والانبیاء من الدلائل والبراهین لکیلا تخلوا ارض الله من حجة
یکون معه علم یدل علی صدق مقالته وجواز عدالته یعنی گفت
حضرت ابا عبد الله علیه السلم در جواب زندیقی که پرسید از آنحضرت که از کجا ثابت می کنی

تو

تو نبوت انبیا و رسالت رسولان گفت بدرستیکه ما چون ثابت کردیم آنکه از برای ما خالق
صانعی است که متعالی است از ما و از جمیع آنچه خلق کرده است او و باشد آن صانع حکیم متعالی که جایز
نباشد که مشاهده کنند او را خلق او و جایز نباشد که ملامسه کنند او را پس مباشرت کنند
با ایشان و مباشرت کنند ایشان با او و با ایشان حجت گوید و حجت گویند ایشان با او ثابت شد
آنکه مر او را رسولان و مصلحت کاران هستند در میان خلق خود که تعبیر می کنند از و بسوی خلق او و
بندگان او و دلالت می کنند ایشان را بر مصلحتهای ایشان و منفعتهای ایشان و بچیزی از
صناعات و زراعات که سبب او است باقی ماندن ایشان و بترک او است فانی بودن
ایشان پس ثابت شد امر کنندگان و نهی کنندگان از جانب حکیم علیم در میان خلق او و تعبیر
کنندگان از و جل و عز و ایشان اند انبیا و برگزیدگان او از خلق ایشان اند حکما که ادب کننده اند
خلق را بحکمت و برانگیخته شده اند با آن در حالتی که شریک نیستند با مردمان با آنکه شریک اند
با ایشان در خلقت و ترکیب و در همه چیز دیگر از احوال ایشان و ایشان قوت داده شده اند
از نزد حکیم علیم بحکمت پس ثابت است همچنین چیزی در هر دهر و هر زمان از آنچه می آورند رسولان
و پیغمبران از دلایل و براهین تا آنکه خالی نباشد زمین از حجت خدا که با او است علمی که دلالت کند
بر صدق قول او و بر جاری کردن حجت میانه مردمان و بدانکه مبعث زمانی که در او جهال بسیار
کم دیده و بوجود نیامده مردمی که ایشان را با جمله عقلا از دیگران زیرکی نباشد و ایشان بسبب در یافت
آن عقل جزئی خود غلط بسیار کنند و چون قیاس شیطانی نفسانی در تبعیت ایشان باشد
ایشان را بسبب تکبر و عجب و خود بینی معترض انبیا و گفتار و کردار ایشان می کنند مانند ابلیس که بقیاس
فاسد خود را از قرب حضرت حق تعالی انداخت و بسیاری از ایشان اعجاز انبیا علیهم السلم و خارق
عادات که از ایشان سر زده انکار می کنند و آن تقاضای نفس ایشان را کافر می سازد

چنانچه ایشان توهم چند را از تفکر و قیاس در نفس علم نام کرده و دلیل بر عدم بعضی بینات
روشن می‌گویند و حال آنکه قدرت قیاس کجا لیس اوقات کمال آیات تهذ رسد چنانچه
از حضرت صادق علیه السلم نقلست که گفت من نصب نفسه للقیاس
لم یزل دهره فی التباس ومن دان الله بالرای لم یزل دهره فی ارتماس
یعنی هر کس منصوب گرداند نفس خود را از برای قیاس همیشه دهر او در التباس است
یعنی در پوشیده شدن و آشفته شدن و هر کس که نزدیک گرداند خدا را برای همیشه
وقت او در ارتماس است و نیز آنحضرت ع فرموده من افتی الناس برایه فقد
دان الله بما لا یعلم فقد ضاد الله حیث احل وحرم فیما لا یعلم
یعنی هر کس فتوی دهد مر مردمان را برای خود پس تحقیق که نزدیک گردانیده است خدا را بانچه
نمیداند و کسی که نزدیک گرداند خدا را بانچه نداند پس تحقیق که ضد خدا کرده است اینکار را
از این حیثیت که حکم بحلال و حرام می‌کند در چیزی که نمی‌داند و نیز در کتاب حجه از کافی از
عبد الله قریشی منقول است که آمد ابو حنیفه نزد حضرت امام جعفر علیه السلم پس آنحضرت فرمود
یا ابا حنیفه بلغنی انک تقیس قال نعم فقال علیه السلام لا تقس فان اول
من قاس ابلیس قال حین قال خلقتنی من نار و خلقته من طین فقاس
ما بین النار و الطین ولو قاس نوریة آدم بنوریة النار عرف
فضل ما بین النورین و صفا احدهما علی الآخر یعنی رسیده است
بمن آنکه تو قیاس می‌کنی ابو حنیفه گفت آری پس حضرت علیه السلم فرمود قیاس مکن بدرستیکه
اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود در وقتی که گفت بحق تعالی که خلق کرده مرا از آتش و آدم را از گل
پس قیاس کرد ابلیس میان آتش و گل و اگر قیاس کرده بود میان نور آدم و نور آتش هر آینه میشناخت

فضل

ومن دان الله بالرای لم یعلم صح

فضل و خوبی میانه این دو نور و صفای یکی از ایشان بر دیگری و بدانکه چون خدای تعالی انبیای
سابقه را که هر یک بعد از دیگری مبعوث بگردانید و بر خلق میفرستاد با هر یک حق تعالی
قدرتها از قدرت خود همراه ایشان میساخت چنانچه بر ایشان ظاهر که چون مهری بشهری
فرستد از شکوه عظمت خود چیزی باو دهند تا آنکه مردم بسبب توانائی او و ناتوانائی خود
سر طاعت بحکمش بگذارند و حکمی همراه او کنند که بفصاحت و بلاغت در نهایت
کمال باشد و در او اظهار حقیقت ملکت و جرح و تعدیل و قتل و اخراج مردمان در و باشد
تا مردم عزت تمکین او کنند و انبیا نیز که از نزد حق تعالی بر مردمان آیند و حکم نبوت آرند
باید مردمان را خبر دهند از حق تعالی و صدق و کذب و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم
و متشابه و حفظ و وهم و عقل و نقل و ماضی و خبر مستقبل را با قدرت اعجاز آرند مانند
رسالت پناه خاتم الانبیا که عالم را بقدوم مبارک خود مشرف گردانید از قبل ها کمال
رفیع جلالش پایه کفر شکست و طاق کسری فرود آمد و دریای ساوه خشک شد و آتشکده
فارس خاموش گردید و صیت سلطنت اعجاز او است که آسمانها و زمینها را فرو گرفته بقوت
قوت و قدرت آفتاب را از آسمان برای وصی خود از مغرب بمشرق باز آورد و برای
بوجهل در روز روشن شب نمود و باشاره ماه را شق کرده بآستین خود فرو برد و باز بفلکش
باز برد و جای داد چنانچه از آنچه از آن اعجاز خبر میدهد اقتربت الساعة و انشق
القمر و مردکان کهنه هزار ساله را زنده گردانید و از سنگ ناقه صالح بیرون کشید
و نخلستان خرما در یک لحظه آشکار ساخت و جماد و نبات را و حیوان را بسخن آورد
مانند خوارق عادات مردم صد هزار از این بالاتر نمود که تمام انس و جن در قدرت اعجازش
حیران گردیده ایمان آوردند و سر طاعت و بندگی گذاشتند زهی سعادت اهل چنین

پیغمبری که عالم و عالمیان بتصدق فرق مبارکش از کتم عدم بوجود آمدند و نهایت تقرب هر یک خدا تعالی برای خبر آمدن آن حبیب الله علیه السلم بدین عالم فرستاد که قدرت هر قطرهٔ از آب دریا بار محمدی صلی الله علیه و آله بود چنانکه لولاك لما خلقت الافلاك شعر بدین است و حدیث خلقت الخلق لاجلك وال بدین بر جواب کش تو کت الخلق لاجلك رسالت اشاره بعاشقی و معشوقی است و تحقیق جمیع انبیای را خدا تعالی از نور حبیب خود خلق کرده بود بنده کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و عدم سایه جسم مبارک آن سالار پیغمبران دلیل است بر لطافت و قرب حضور آن برحضرت خالق الخلق حقیقی و اکثر آیات واقع در آیات کلام الله دلالت بر ختمیت نبوت و کرامت و قوت آنحضرت صلی الله علیه و آله می کند چنانچه نازل شده در سورهٔ آل عمران الم الله لا اله الا هو الحی القیوم نزل علیك الکتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه و انزل التوریة و الانجیل من قبل هدی للناس و انزل الفرقان ان الذین کفروا بایات الله لهم عذاب شدید والله عزیز ذو انتقام بدانکه الف سه حرف است چون مرکب کنی الم شود بمعنی درد و رنج است و برعکس ملا شود که بمعنی ملامت است یعنی این درد و رنج و ملامت از آن کس است که متجمع جمیع صفات کمال است که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و اگر بطریق تقطیع مغز آن جوئی الله یعلم از زبر و بینه اش چنین ظاهر می شود که الف اشاره بمرتب الوهیت است در وسط دال و که اشاره بولایت است و دال در وسط ولایت که اشاره به نبوت است پس در مقام الف اشاره بباطن نبوت است که ولایت باشد و الف با سم علی پیک عدد تفاوت برابر است و میم که با نام محمد صلی الله علیه و آله بدو عدد تفاوت است برابر ولام که در میم و ما شهد اگر بلا کجه ... و تفاوت برابر است م

یعنی

یعنی علی را اهل بیت او است اجر مشقت و آزار و رنج و ملامت کربلا که ایشان شدند خاندان محمد صلی الله علیه و آله یا آنکه میم که عدد ش چهل است و مطلق اشاره بمیم محمد است خواه بطریق زبر و بینه باشد و خواه بغیر آن و لام نیز مطلق اشاره ببلا و رنج و ملامت و الف بشکل الف است که هزار است و با عدد میم که چهل است هزار و چهل شود که موافق است با عدد ختم اجر بلاها و ملامتهای آل محمدی صلی الله علیه و آله که ختم نبوت است از جانب خدائی که متجمع جمیع صفات است و نیست خدائی سوای او زنده و پاینده است فرو فرستاده بر تو کتاب براستی حالکونه که تصدیق کننده است مر کتبی را که پیش از وی بود و فرستاده توریة و انجیل را پیش از این در حالتی که هدایت کننده بودند هر یک از ایشان مردمان را و نازل کرد قرآن را بدرستیکه آنهائی که کافر شدند و ایمان نیاوردند بآیات خدا از برای ایشان است عذاب سخت و خدا تعالی قهر کنندهٔ صاحب انتقام است در سورهٔ اعراف نازل شده قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملك السموات و الارض لا اله الا هو یحیی و یمیت فامنوا بالله و رسوله النبی الامی الذی یؤمن بالله و کلماته و اتبعوه لعلکم تهتدون یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله که ای مردمان بدرستی که من فرستادهٔ خدایم بسوی شما همه آن خدائی که از برای او است سموات و ارض نیست خدائی سوای او زنده میکند و میمیراند پس ایمان بیاورید بخدا و رسول او که پیغمبر ناخوان است آنچنان پیغمبری که ایمان آورده است بخدا و کلمات او و متابعت کنید او را امید است که راه یابید و در سورهٔ احزاب وارد شده است ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن

رسول الله وخاتم النبيين مث آنكه نبود باشد محمد صلى الله عليه وآله پدر يكى از مردان
شما وليكن او فرستاده خداست وختم كننده پيغمبران ودر سوره والنجم نازل شده است
والنجم اذا هوى ما ضل صاحبكم وما غوى وما ينطق عن الهوى
ان هو الا وحى يوحى ودر كتاب جامع الاخبار از معمر بن راشد منقول است كه گفت
شنيدم از ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام كه مى گفت اتى يهودى الى
النبى صلى الله عليه وآله فقام بين يديه ويحد النظر اليه فقال يا
يهودى ما حاجتك قال انت افضل ام موسى بن عمران النبى الذى
كلمه الله تعالى وانزل عليه وحمل عليه التورية والعصا وفلق
البحر واظله بالغمام فقال له النبى صلى الله عليه وآله انه يكره للعبد
ان يزكى نفسه ولكنى اقول ان آدم لما اصاب الخطيئة كانت توبته
ان قال اللهم انى اسئلك بحق محمد وآل محمد ان تغفر خطيئتى فغفرها الله
تعالى وان نوحا لما ركب فى السفينة وخاف الغرق قال اللهم
انى اسئلك بحق محمد وآل محمد ان تنجينى من الغرق فنجاه الله تعالى عنها
قال الله تعالى ولقد نادينا نوح فلنعم المجيبون الاية وان ابراهيم
عليه السلام لما القى فى النار قال اللهم انى اسئلك بحق محمد وآل محمد
ان تنجينى منها فجعلها الله تعالى عليه بردا وسلاما وان موسى عليه
السلام لما القى عصاه واوجس فى نفسه خيفة قال اللهم انى اسئلك
بحق محمد وآل محمد ان امنى منها قال الله جل جلاله لا تخف انك انت الاعلى
يا يهودى ان موسى عليه السلام لو كان ادركنى ثم لم يؤمن بى وبنبوتى

ما نفعه

ما نفعه ايمانه شيئا ولا نفعته النبوة يا يهودى ومن ذريتى المهدى
اذا خرج نزل عيسى بن مريم لنصرته فقدمه وصلى خلفه يعنى آمد يهودى نزد پيغمبر
پس ايستاد پيش روى آنحضرت وشد نظر كردن با وى پس گفت آنحضرت اى يهودى چه حاجت است ترا
پس گفت تو بهترى يا موسى بن عمران پيغمبر كه سخن مى گفت با وى خداى تعالى وفرستاد براو توريه وچاك كرد
بر وى عصا وشكافت از براى او دريا وسايه گردانيد ابر را از براى او پس گفت مر او را پيغمبر صلعم
آنكه مكروه است بنده را كه تعريف نفس خود كند وليكن من مى گويم آنكه آدم عليه السلام رسيد با خطا
بود توبه او آنكه مى گفت بار خدايا من ميخواهم از تو بحق محمد وآل محمد صلعم آنكه بيامرزى خطاى مرا پس
مى آمرزيد خطاى او را خدا تعالى وآنكه نوح چون بكشتى نشست واز غرق مى ترسيد گفت بار خدايا
از تو مى خواهم بحق محمد وآل محمد صلعم آنكه نجات بدهى مرا از غرق پس نجات داد او را خداى تعالى
از غرق وآنكه ابراهيم چون انداختند در آتش گفت بار خدايا از تو ميخواهم بحق محمد وآل محمد صلعم
آنكه نجات بدهى تو مرا از آتش پس گردانيد نار را خداى تعالى برو سرد وسلامت وآنكه موسى عم
چون انداخت عصاى خود را ترسيد در نفس خود پس گفت بار خدايا من ميخواهم بحق محمد وآل محمد صلعم
آنكه امان دهى تو مرا از آن پس گفت با وى خداى تعالى كه مترس بدرستيكه تو غالبى اى يهودى بدرستيكه
موسى عم اگر ادراك مى كرد مرا وايمان نمى آورد بمن ونه به پيغمبرى من هر آينه نفع نمى كرد ايمان او
هيچ چيز ونفع نمى كرد پيغمبرى او اى يهودى از جمله ذريه من يكى مهدى است عج وزمانى كه بيرون آيد
وخروج كند عيسى عم نزول مى كند از آسمان ويارى مى كند او را ودر پشت سر او نماز مى كند
بدانكه مرا روزى با يكى از علماى نصارى كه عيسى را
خدا مى دانستند سخن افتاد وگفتم با عيسى روح الله را خدا مى دانيم كه چون نفخه ذات خدا بمريم
رسيد وازان دم بود كه حضرت مسيح بواسطه بوجود آمد ومجرد از اين عالم است وبقا در ذات اين دنيا

آلوده نشد و بحقیقت که این است صفات خدا که در مذهب ما وصف کرده‌اند پرسیدم از آن
زندیق که آیا در کتب شما احوال آدم ع که ابو البشر است شرح نموده‌اند گفت بلی در جمیع کتب
انبیا شرح آدم ع هست پرسیدم از آن از چگونگی ظهور آمدن آدم ع گفت چنین گفته‌اند که حق تعالی
بید قدرت کالبد جملگی آدم ع بسرشت و جبرئیل نفخه روح در آن دمید آدم بوجود آمد گفتم ای
زندیق ابو البشر بخدائی اولیتر است یا آنکه مسیح از آن جهت که آدم علیه السلم را نه پدر بوده نه مادر
و حال آنکه مخبرین صادقین ع در بیان ما خبر داده‌اند که چون جبرئیل علیه السلم بامر خدا نفخه روح
در آدم دمید در آن دم از آدم ع عطسه بظهور آمد الحمد لله چنین جاری شد که جبرئیل می‌گفت
آن عطسه آدم علیه السلم کند و مریم دمید تا حضرت عیسی ع بوجود آید پس عیسی ع نیز فرزند آدم است
ولکن گفتم ای زندیق که چرا چشمت را از این رمد کفر پاک نسازی و حال آنکه عیسی نیز پدر شده را
خدا است زی و خدائی که نیز ما شده و حادث شد و مادر را مادری باشد و شیرخواره در دامن مادر بزرگ
شده و بخوابد و بیدار شود و زنان تواند کرد و نکند و قوت دادهمه اش اورا از حقی بگریزاند و مردم اورا
پابند و بنا بر مذهب شما اورا بگیرند و بر دار کنند صاحب این چنین صفات چگونه خدا تواند
شاید گفتم ای زندیق حق این است که خدا ذات بلاصفة بلاعد بلاشبه بلا صورت بی چون و
بی چرا بی اول و بی آخر بی شبیه و بی نظیر و بی انباز است که او را حدی و نهایتی و غایتی و
آمدی و رفتی و تغیری نیست و قوت مدرکه ذاتش محتاج بحواس نیست چنانچه بشر است بر جمیع
پیغمبران مبعوث کال تقرب اوست یعنی روح ایشان زبده و خلاصه آفرینش است و با قیامت
ایشان از باز مانده آن زبده بوجود آمدند و حق تعالی ایشان را که زبده و خلاصه موجودات شده‌اند برسالت
بر بندگان موجودات فرستاد که ایشان را راه بمنزل اصلی بنمایند و بدانکه خدا و پیغمبری بفرط قدرت است
و هر آنکس که او را عجز در خاصیت و صفات و افعالش پدید آید آن مخلوق است و از کجا باید آن صفات

و چنان

و چه سان پیغمبر برسالت پیغمبری دیگر بر خلق خدا فرستد و اگر عیسی ع خدا بود چرا بقدرت چنان
نکرد که همیشه باشد و دیگر از عقب او پیغمبری دیگر درین عالم ظاهر نشود و بنده کانش را بضرب شمشیر
آبدار بتصاری نسازند و بعد از پیغمبر مردمان بجزیه از کفار بگیرند فرار نگیرد و پس عیسی بنده است
در علم و فضل از بنده کان خدا نه خدا و خدا آنکس است که یک یک پیغمبران را از عقب یکدیگر فرستاد
برای صلاح کار باقی مانده کان و کوران اگر دیده‌اند ببین ایشان برای ایشان از جهت منسوخ ساختن
امور شرعیه ادیان سابقه تا آنکه آنچیزی که مقصود حق است از ایشان بسهولت بظهور آید چون آن
زندیق این سخنان شنید بعد از ساعتی گفت که ما جسم عیسی را خدا ندانیم بلکه روحش را که شما نیز
روح الله گویید خدا دانیم گفتم ای زندیق بگو که قوت اعجاز پیغمبران بقوت روح ایشان است
یا بقوت جسم ایشان گفت بقوت روح در باطن ایشان است گفتم پس معجز ظاهر ایشان دلالت بر معجز
باطن ایشان کند و حضرت مسیح را که روح الله خوانند بمعنی این است که خدا روحی است که
خلق عیسی از آن باشد بلکه روح مخلوقیست از مخلوقات حضرت تعالی و پیغمبر ما در کتاب کریم
یاد می کند که یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی یعنی می‌پرسند
از تو یا محمد ص از روح بگو که روح از امر پروردگار من است و مراد از امر این است که میت امر حق مر
محکوم بحکم او چنانچه در جای دیگر می فرماید که والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره
الا له الخلق والامر یعنی آفتاب و ماه و ستارگان مسخرند بامر حق تعالی و تحقیق که از اوی
اوست خلق و امر پس آن زندیق گفت که قومی گویند که پیغمبر ما کار دین بر خلق آسان کرده چه گوید
که شنیده‌ام که پیغمبر شما چون زنی می دیده که بنظرش پسندیده می آمد آن زن بر شوهرش حرام
می فرمود و حال آنکه این مشکل ترین امور است گفتم ای زندیق بگو که آن صاحب زن قبول دین
آن صاحب شرع کرده یا نکرده گفت که گفتم تمام احکام دین هر چند بر یافت باطن اوست و جلال

بسخن او حلال و حرام بسخن او حرام پس اینجا نکته‌ایست که نمی‌ توان عصر زنان بر او حلالست پس مراد بر
که امر خدا است حرامست و اگر آن صاحب زنان نمرد و بنی عصر کند ظاهر شود که آن زنان خانه
او حرام شده بود و آن قبول دین خدا نکرده مگر بتقلید شناسان آنست که بسیار صاحب زنان
و صاحب مال و جاه است که گوارنده نیست بر ایشان جدا شدن مال و جان از دو جاه و مال نگه
و خشا و فسد را گفت ایشان را از یکدیگر جدا سازد آن زندیق گفت که این گونه حرکت را
در شرع ما تکلیف نشده و پیمبر ما گویند که ما از این گونه تکلیف است که تو پیمبر را دانی در جمع
ادیان نیست بلکه بسیار بود مانند تطهیر عضو بریدن و قبول توبه بقتل یکدیگر بر انبیا
علیهم السلام نیز واقع شده مانند جدا کردن انبیا فرزندان خود را دانسته از خود و چون
حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل را و چون حضرت یعقوب حضرت یوسف را علیهم السلام
و جدا شدن حوا از آدم علیه السلام پس پیمبر دانسته سخن خدا و رسول شنیدن است و خود را بعذاب
ظاهر و باطن گرفتار کردن است از آن روی که پیمبر صلعم و امام او را متصرف کند و موید من عند الله اند
در آفرینش و یقین و تحقیق که حکم نمی‌ کنند مگر آنکه امر الله باو جاری شده باشد و خبر حق است
در وی باشد گفتم ای ملعون تحقیق دیدی پیمبر ما خبر این که شما عیسی را خدا دانید و سخن
او شنوید چنانکه در کتاب آسمانی که جمع انبیا نازل شده نام نامی و اسم گرامی پیمبر ما
واقع شده و جمع انبیا تصدیق دین او کرده اند خصوص عیسی در انجیل خود خبر داده که بنور
بیا زود بقدوم خود سالار انبیا یعنی محمد مصطفی صلعم که وصی بلافاصله او است علی مرتضی سلام الله
علیه ابدا و فرزند او است زهره زهرا او عهد او سیای پاک دوازده است و قایم او است
محمد مهدی صلوات الله و سلامه علیه که او است هادی امری و تمام است یاد کار دنیا و پیغمبر
و در جای نام مبارکش حبیب الله گوید و جای آخرین رسول الله و جای اول نور و جای صاحب الکوثر
گوید

گوید و جای صاحب الصراط گوید و جای به بنی اسرائیل عتاب کند و گوید که می آید احمد نامی
از عقب من که بشیر و نذیر است برسالت حق بر کافه انام و چنانچه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله از انجیل
عیسی خبر میدهد که واذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله
الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یاتی
من بعدی اسمه احمد یعنی گفت عیسی بن مریم که ای بنی اسرائیل بدرستی که من رسول
خدایم بسوی شما حال گونه که تصدیق کننده ام چیزی را که پیش از من بود از توریة و بشارت
دهنده ام برسولی که می آید بعد از من که اسم او احمد است صلی الله علیه و آله آن ملعون گفت
که ما نیز منتظر مقدم آن احمدیم صلعم تا همه بگرویم گفتم بقدری که پانصد سال آمده است اقرار کردید
با آن نیامده نیز اقرار خواهید کرد این محمدی که آمد و تمامی ادیان و زمین ها را بقدرت خود
بحرکت در آورده اقرار کنید تا با آن محمد نیامده رسد و پیغمبر شما خبر داده محمد نداده
چون شما انتظار دیگری می کشید اگر محمد صلعم یک بود آمد و دیگر منتظر که خواهید بود اگر گوید
که مهدی موعود خواهد آمد آن وعده است با محمد است صلعم و فرزند او است نه با عیسی و چون
چنین دیدان شقی مسیح دم در زند گفتم ای مرد آن پیغمبر بزرگتر است که دینش آسانتر است
چنانکه پیغمبر می فرماید بعثت بالحنفیة السمحة السهلة البیضا یعنی برانگیخته شدم
من بدینی که جان بازی و میل خاطر او چون از آب سرد خوردن آسانتر است و از آفتاب
روشنتر و پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید فضلت علی الانبیا بستة جعلت لی
الارض مسجدا و ترابها طهورا و حلت لی الغنایم و نصرت بالرعب
مسیرة شهر و اعطیت الشفاعة و بعثت الی کافة الامم و ختم بی النبوة
یعنی تفضیل دادند مرا بر پیغمبران دیگر و از ایشان برگزیدند و اختصاص دادند بشش صفت اول

آنکه زمین را مسجد من و پاک من گردانیدند و هر پیغمبری را مسجد معین بود که با قوم خود آنجا عبادت
کردی و در غیر آن موضع روانه بودی طاعت کردن چون نوبت بمن در آمد بساط بسیط زمین را
عبادت خانه من و است من گردانید و خاک تیره را بمنزله آب طهور رسانیدند که فان
لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا دویم غنیمت نجس کفار را مال حلال من ساختند
و بر انبیای دیگر حرام بودی سیم مرا نصرت دادند برعب یعنی قوت هر پیغمبری چ
چندان بودی که در مقابله خصم بجواب تواند گفت اما چون روی بدشمن آوردم هنوز
یکماهه راه در راه بودم که ترس در دل ایشان می افتاد و بهزیمت میرفتند چهارم رایت شفاعت
بکف کفایت من دادند تا در روزی که هیچکس را از هر شفاعت نبود و انبیا همه نفسی
نفسی گویند من دامن شفاعت برزنم مهر امتی گویم پنجم هر یک از انبیا چند در زیر
پرده بال نبوت تربیت کردندی و امروز تا قیامت هر چند که باشد همه امت من خواهند بود
وما ارسلناک الا کافة للناس پس دین من بر همه ادیان غالب خواهد بود
که لیظهره علی الدین کله ششم همچنانکه در بدایت خطبه نبوت بنام نامی من خوانده
که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین در نهایت نیز سکه ختم رسالت باسم
سامی من زدندی و لکن رسول الله و خاتم النبیین صلی الله علیه
و آله و سلم تسلیما کثیرا فصل چهارم در امامت بدانکه بعد از اثبات نبوت هیچ
چیزی بر اثبات امامت بغیر از سه چیز که اول او است وصیت و دویم او است معرفت
و سیم او است صلاح و معنی وصیت آنست که بکار دینی او را متصرف کند شخص موید من عند الله
بجای خود و معنی معرفت آنست که رسیده باشد بکمال اسرار و قایق صفات الله و بعض
الغیب دیده و دانسته و رسیده باشد بانچه مقدور رسیدن است و معنی صلاح آنست که چون
آن

آن پیغمبر بجهد آورده و سپرده و دانسته از و سر موی انحراف واقع نشود چه جای آنکه بدعتی در دین خدا
از پیش خود بر دی که آوردن یعنی حلال را حرام کردن و حرام را حلال نمودن که هر کس بدعتی
در دین خدا پیدا کند ضد خدا تعالی و رقیب او را او در زیر قدم فرعونیان اندازد تا جزای عمل
خود بیابد مانند آنکه نماز تراویح مثلا از پیش خود احداث نماید و حلال را مانند متعه حرام نکند
و خاموش کرده باشد آتش قوت غضبی و شهوانی تا آنکه این صفات ذمیمه بر او غالب نباید
چنانچه در کتاب کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که پرسیدند از آنحضرت
که بچه چیز شناخته می شود امام فرمود بالوصیة الظاهرة و بالفضل ان الامام
لا یستطیع احد ان یطعن فی فم ولا بطن ولا فرج یعنی شناخته می شود
بوصیت ظاهری و با آنکه بر همه کس غالب است در همه چیز و کسی او را زیادتی نتواند کرد و بدانکه
وصی رسول الله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین و امام المتقین و قاتل المشرکین شاه
ولایت علی بن ابی طالب بن عبد المطلب است بحکم خدا و جبرئیل و نص رسول صلی الله علیه و آله چنانچه
در اصول کافی از زراره بن اعین مروی است که گفت شنیدم از حضرت صادق علیه السلام
که فرمودند لما خرج رسول الله صلی الله علیه و آله الی مکة فی حجة الوداع
فلما انصرف منها و فی خبر آخر و قد شیعه من مکة اثنا عشر الف
رجل من الیمن و خمسة الاف رجل من المدینة جاء جبرئیل فی الطریق
فقال له یا رسول الله ان الله تبارک و تعالی یقرء السلام و قرء
هذه الایة یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فقال له رسول الله
صلی الله علیه و آله یا جبرئیل ان الناس حدیث عهد بالاسلام فاخشی
ان یضطربوا و لا یطیعوا فعرج جبرئیل الی مکانه و نزل علیه فی الیوم

الثانی وکان رسول الله صلی الله علیه وآله فان لا بغدیر وقال له
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت
رسالته قال یا جبرئیل اخشی من اصحابی من ان یخالفونی فعرج
جبرئیل علیه السلام ونزل علیه فی الیوم الثالث وکان رسول الله
صلی الله علیه وآله بموضع یقال له غدیر خم فقال یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله
یعصمک من الناس فلما سمع رسول الله صلی الله علیه وآله هذه
المقالة قال للناس انیخوا ناقتی فوالله ما ابرح من هذا المکان حتی
ابلغ رسالات ربی وامر ان ینصب له منبر من اقتاب الابل
وصعدها واخرج معه علیا وقام قائما وخطب خطبة بلیغة
ووعظ فیها وزجر ثم قال فی آخر کلامه یا ایها الناس الست اولی بکم
من انفسکم فقالوا بلی یا رسول الله ثم قال قم یا علی فقام علی علیه السلام
فاخذه رسول الله بیده فرفعها حتی رای بیاض ابطیه ثم قال الا
من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
وانصر من نصره واخذل من خذله ثم نزل من المنبر وجاء اصحاب
الی امیر المؤمنین علیه السلام وهنوه بالولایة واول من قال له
عمر بن الخطاب فقال له یا علی اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة
ونزل جبرئیل بهذه الآیة الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی
ورضیت لکم الاسلام دینا یعنی چون بیرون رفت حضرت رسول صلی الله علیه وآله
از مدینه

از مدینه بمکه در حجة الوداع پس چون کردید از حجة الوداع و در خبری دیگر وارد شده که تحقیق که
شاهد بیعت او کردند از مکه جز از ده هزار مرد از یمن و پنجاه هزار مرد از مدینه که آمد جبرئیل در راه پس
گفت مر اورا که ای رسول الله صلی الله علیه وآله بدرستی که خدای تبارک و تعالی سلام فرستاد بتو و خواند
جبرئیل این آیه را که یا ایها الرسول الآخره یعنی ای رسول خدای برسان آنچه را فرستاده
شده بتو از پروردگار تو پس گفت رسول الله صلی الله علیه وآله ای جبرئیل بدرستی که مردمان تازه
عهد باسلام گشته اند پس میترسم من از آنکه مضطرب شوند و طاعت نکنند پس بالا رفت جبرئیل
بمکان خود و نزول کرد بر پیغمبر در روز دویم و بود رسول الله صلی الله علیه وآله در حالتی که نزول
کننده بود بغدیر و گفت مر اورا که ای محمد رسول الله برسان بخلق آنچه فرستاده شده است بسوی تو
از پروردگار تو واگر نمیرسانی پس نرسانیده رسالت خدا را پس حضرت گفت ای جبرئیل میترسم
از اصحاب خود از آنکه مخالفت کنند با من پس عروج کرد و نزول کرد بر پیغمبر صلی الله علیه وآله
در روز سیم و بود رسول خدا صلی الله علیه وآله بموضعی که میگفتند آنرا غدیر خم پس گفت جبرئیل علیه السلام
مر اورا که ای رسول خدا برسان آنچه نازل شده بسوی تو از پروردگار تو و اگر نرسانی پس
نرسانیده رسالت را و خدای تعالی نگاه میدارد ترا از مردمان پس چون شنید رسول خدا
این مقاله را گفت حضرت مردمان را که فرود آورید شتر مرا پس بخدا قسم که نمیروم از این
مکان تا برسانم رسالتهای پروردگار خود را امر کرد که نصب کنند از برای او منبری از
پالان شتر و بالا رفت آنحضرت و بیرون برد با خود علی علیه السلام را و برخاست و خطبه بلیغه
فرمود و پند و نصیحت داد پس گفت در آخر کلام که ای مردمان آیا نیستم من اولی بشما از نفسهای
شما پس گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله پس گفت برخیز یا علی پس برخاست علی علیه السلام پس گرفت
رسول الله صلی الله علیه وآله دست علی را پس بلند کرد او را تا آنکه پیدا شد سفیدی زیر بغلهای آنحضرت

بعد از آن گفت بدانید که هر کس که باشم من مولای او پس این علی مولای اوست بار خدایا
دوست دار کسی را که دوست دارد علی را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد او را و یاری ده کسی را
که یاری کند او را و واگذار کسی را که واگذارد او را پس فرود آمد از منبر و آمدند اصحاب بنزد
امیر المؤمنین علیه السلام و تهنیت دادند او را بولایت و اول کسی که تهنیت داد عمر بن الخطاب بود
پس گفت که یا علی صباح کردی تو در حالتی که مولای منی و مولای جمیع مؤمنین و مؤمنات
و نزول کرد جبرئیل علیه السلام باین آیه که الیوم اکملت لکم دینکم یعنی امروز کامل کردم از برای
شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم از شما از جهت دین اسلام
و کسی وصی پیغمبر صلعم رسول الله خاتم النبیین صلعم نتواند بود که چون قومش در رسید حق تعالی او را بـ
وصایت او با پیغمبر حبیب الله صلعم چنین تأکید کند و برنید حق او [illegible] الله بتکرار وحی توسط
جبرئیل تا بدرستیکه ثابت پیغمبر خدا و وصی او را همی و غمی و حال آنکه خدا تعالی می فرماید والله
یعصمك من الناس ای عزیز بدانکه این حدیث در کتب مخالفین بکرات نقل شده
و چون کسی از ایشان پرسد دانسته اغماض عین کنند و جواب گویند علما باجماع از جمله
شرایط امت و حال آنکه دانند که اجماع وقتی نفع دهد که پیغمبر از آن عمل سکوت کرده باشد
و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بالف مرة از وصایت امیر المؤمنین علیه السلام بتفصیله خبر داده
چنانچه در جهول کاغذ از حذیفه غفاری منقول است که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله یا حذیفه
ان حجة الله علیکم بعدی علی بن ابی طالب الکفر به کفر بالله والشرك
به شرك بالله والشك فیه شك فی الله والالحاد فیه الحاد فی الله و
الانکار له انکار فی الله والایمان به ایمان بالله لانه اخو رسول الله
و وصیه و امام امته و مولاهم و هو حبل الله المتین و عروة الوثقی

لانفصام

لا انفصام لها و سیهلك فیه اثنان و لا ذنب له محب غال و مبغض قال
یا حذیفه لا تفارقن علیا فتفارقنی و لا تخالفن علیا فتخالفنی ان
علیا هو منی و انا منه من اسخطه فقد اسخطنی و من ارضاه فقد ارضانی
یعنی ای حذیفه بدرستیکه حجت خدا بر شما بعد از من علی بن ابی طالب است که کفر با او کفر بخداست
و شرک با او شرک بخداست و شک در او شک در خداست و الحاد در او الحاد در خداست و انکار او
انکار در خداست و ایمان باو ایمان بخداست از برای آنکه او برادر رسول الله است صلی الله علیه و آله
و وصی اوست و امام امت اوست و مولای ایشان است و اوست حبل الله المتین و اوست
بمنزله ریسمان قایم از جانب خدا و زود باشد که هلاک شوند در کار او دو کس و هیچ آسته
کنهکار است محب غالی او و دشمن او گفت ای حذیفه مفارقت مکن علی را پس بتحقیق که مفارقت
کرده مرا و مخالفت مکن علی را پس مخالفت کرده مرا او از من است و من از او و هر کسی که دشمن دارد
او را پس بتحقیق که دشمن داشته است مرا و هر کس که راضی کند او را پس بتحقیق که ~~دشمن داشته است مرا~~ — راضی کرده است مرا
و بدان ای عزیز که ثابت است امامت بفاصله امیر المؤمنین [illegible] از آن روی که آنها بیان در میان
گواهی داده اند که او مؤید من عند الله است و در ذات و صفات و خلق و فعل با نبی خود
خاتم الانبیا صلعم فرقی نبود چنانچه آن حبیب الله دیده ما زاغ البصر دیده و فرموده است
عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی بن ابی طالب ع
یا علی انا مدینة العلم و انت بابها و لن تؤتی المدینة الا من قبل الباب
و کذب من زعم انه یحبنی و یبغضك لانك منی و انا منك لحمك لحمی
و دمك من دمی و روحك من روحی و سرك من سری و سریرتك
من سریرتی و علانیتك من علانیتی و انت امام امتی و خلیفتی علیها

بعدی سعد من اطاعك وشقی من عصاك وربح من تولاك وخسر
من عاداك وفاز من لزمك وهلك من فارقك مثلك ومثل
الائمة من ولدك بعدی مثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و
من تخلف عنها فقد غرق ومثلکم مثل النجوم کلما غاب نجم طلع نجم
الی یوم القیمة یعنی از ابن عباس مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله
بعلی بن ابیطالب ع که ای علی من مدینه علمم و تو در آن مدینه و داخل شدن بشهر میسر نیست مگر
بدخل شدن از در و دروغ گویست کسی که گمان کند انکه او دوست میدارد مرا و حال آنکه
دشمن باشد ترا از جهة انکه تو از منی و من از تو گوشت تو گوشت منست و خون تو از خون
منست و روح تو از روح منست و تو امام امت منی و خلیفه منی بر ایشان بعد از من و نهان تو نهان منست
و آشکارای تو آشکاری منست سعیدست کسی که طاعت تو کند و شقی است کسی که عاصی
شود بتو و سود مند کسی که دوست دارد ترا و زیان کار کسی که دشمن دارد ترا و رستگار
کسی که ملازم تو باشد و هلاک شود کسی که مفارقت کند ترا مثل تو و مثل ائمه از فرزندان تو
بعد از من مثل کشتی نوح است هر کس که سوار شد در وی نجات یافت و هر کس که تخلف کرد از او
غرق شد و مثل شما مثل ستارگان است که هر گاه غایب شود ستاره طلوع کند ستاره
دیگر همچنین تا روز قیامت بیت زینت تاج انبیاست علی حسن الوجه خوش لقاست علی
وارث علم اول و آخر باب الهام نهاست علی انبیا را ازوست عشق قرب قرب
القرب اولیاست علی نور الله باطن احمد قابل سر قل کفی است علی آن ولی ز ولاش طاهر
باقت زینت چو مصطفی است علی طاق محراب قبله معهود زاد کعبه خداست علی زاد از او
فاطمه چو شد پیدا اسد الله کوکب است علی آن عظفر فر و مظفر فر فاتح خیبر خداست علی

بچه

٥٨

پنجه فولاد و شیر یزدانا لنگر کشتی سماست علی بحرها قطره ایست در کف او قبضه قدرت خداست
علی قدرت انبیا ازوست بحق خاتم چشم انبیاست علی هست نه نه انبیاست سند وی قوة
العین مصطفاست علی مو بمو بنده ی مردم چشم پیش چشم حق نماست علی سر لیس حسن و عمران
مظهر نون طا و هاست علی رو علا را بجو دگو احمد زانکه مقصود دو عالمست علی اولیا را
ازوست قدر وصال باعث قرب اولیاست علی جوهری شد نجیب از مهرش گشته
با همه چو با رضاست علی ای عزیز بدانکه اسد الله الغالب و مظهر العجائب یعنی امیر المؤمنین علی
بن ابیطالب ع را به دستی خود خلق نموده و اورا بصفت حمیده و خصال پسندیده که مقدور
جمیع انبیا بود موصوف گردانیده و علمیت او از انبیای کرام بدین سبب است که او مستجمع
جمیع صفات کمال انبیا خلق نمود چنانچه خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله منظور نظر شده در خود
چنانچه در اصول کافی مذکور است از ابو جعفر علیه السلام ان اول وصی کان علی وجه
الارض هبة الله بن آدم وما نبی مضی الا وله وصی وکان جمیع
الانبیا مائة الف نبی وعشرین الف نبی منهم خمسة اولو العزم نوح و
ابراهیم وموسی وعیسی ومحمد وان علی بن ابیطالب کان هبة الله
لمحمد صلی الله علیه وآله وورث علم الانبیا والاوصیا وعلم من کان
قبله الی آخر الحدیث یعنی بدرستیکه اول وصی که بود بروی زمین هبة الله بن آدم
بود یعنی حضرت شیث ع ونبوده است هیچ پیغمبری مگر آنکه از برای او وصی باشد و همه پیغمبران صد و
بیست هزار اند از الجمله پنج پیغمبر اولو العزم اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه وآله
بدرستیکه علی بن ابیطالب هبة الله است از برای محمد صلی الله علیه وآله و وارث علم همه اوصیا
وعلم هر کس که پیش از وی بوده است ای عزیز بدانکه مقرر است که هر پادشاهی که خواهد پادشاهی او را

استقلال باشد باید پیش از آنکه اراده بنای شهری کند و در آن مسکن دائمی و اولاد پدید
ورعایا قرار دهد باید که اولاً خلیفه و نایب مناسب یعنی سپهسالار و جانشینی از
برای او فکر کند تا آنکه حفظ و حراست و نظام و سنت ساکنان آن شهر بدست ایشان
بشود چنانکه حق تعالی از ان خبر میدهد که انی جاعل فی الارض خلیفة که اگر آن
پادشاه طاعت چنین کسان را دقیقه قدرت پیش از بنای آن شهر نه بیند هرگز توجه
بر بنائی ننماید بدلیل روشن که هیچ شهری بی پادشاه زینت نپذیرد چنانچه خالق عالم
و صانع بنی آدم چون ابداع مبدعات خواست که کند و ممکنات را از کتم عدم بوجود
آورد اول بکمال خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را یعنی روح اول و نور اول و عقل اول
و در بیضاء اول و قلم اول که اینها لفظ گهربار سید الانبیا بقدرت نطق الله آمده
که اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله
درة بیضا و اول ما خلق الله القلم و آن منزه ذات بیراحال الله که منزه است
ذاتش از کنه ذات ازلی و ابدی مخلوقاتش که چگونگی ادراک ذات پادشاهش و پدید است
علم بکمالش و بعظمت الوهیت و قدرت خالقیت بصنع خود نظر لطف عنایت فرموده
و بخلق اول خود تحسین صنع خود کرده می فرماید فتبارک الله احسن الخالقین
و بهترین موجودات او را شمارد و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و چون
خواهد که عظمت حال و بزرگی جمال و جلال و کمال او و بهای خلق اول خود را که نام نامی و
اسم گرامیش محمد است صلی الله علیه و آله بر غیرش آشکارا کند می فرماید لولاک لما
خلقت الافلاک یعنی اگر نه وجود با جود تو بودی هر آینه من خلق نمی کردم افلاک را
و آنحضرت صلی الله علیه و آله حقیقت خود نیز آشکار می کند و میفرماید که کنت نبیا و آدم

بین الماء و الطین و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله اظهار کمال حقیقت وصی بلافصل
خود می کند میفرماید که انا و علی من نور واحد و چون اظهار اوصیای باقی دو صفی
خود که آل عبا ئند میکند میفرماید که خلقنی و خلق علیا و فاطمة و الحسن و الحسین
من نور واحد یعنی آفرید مرا و آفرید علی و فاطمه و حسن و حسین را از یک نور و چون
خواهد که اظهار اوصیای آل عبای خود کند میفرماید که الائمة من بعدی
اثنا عشر اولهم علی بن ابیطالب و آخرهم القائم هم خلفائی و اوصیائی
و اولیائی و حجج الله علی امتی بعدی المقر بهم مؤمن و المنکر لهم
کافر یعنی ائمه بعد از من دوازده کسند که اول ایشان علی بن ابیطالب و آخر ایشان
حضرت قائم آل محمد است ایشان خلیفهای من و اوصیا و اولیای منند و حجتهای خدایند
بر امت من بعد از من اقرار کننده بایشان مؤمن است و انکار کننده ایشان کافر است
و چون اثبات حقیقت اوصیای دوازده گانه خود بحقیقت کند میفرماید الائمة
من بعدی اثنا عشر عدد نقباء بنی اسرائیل کلهم امناء اتقیاء معصومون
یعنی ائمه بعد از من دوازده اند عدد ایشان نقبای بنی اسرائیلند همه ایشان امین و پرهیزکار
و معصومند ای عزیز بدانکه بتحقیق نجم آسمان وجود که این آسمان آثار دعوت رسالت پناه
خاتم الانبیا است صلی الله علیه و آله که او را خورشید فلک حقیقت و نیر اعظم آسمان نبوت نامند
و وصی بلافصلش او را قمر خوانند بجهة کسب فیض که حق تعالی قسم بروی مبارک ایشان میخورد
و میفرماید که و الشمس و ضحیها و القمر اذا تلیها یعنی قسم بشمس و قسم بوقتی که او
بلند شده و قسم بماه زمانی که روشن شده باشد و اوصیای او مانند آنها را دیده
چون بروج دوازده گانه چنانچه حضرت اباعبدالله علیه السلام میفرماید که النجم رسول الله

والعلامات الائمه یعنی نجم و ستاره حضرت رسالت است و علامات بمنزله
ائمه اند که احکام آفرینش بدیشان محکم و مستحکم شده باشد و کارخانه وجود بسبب فیض ایشان
مستفیض از فیضان حقیقی مفیض گشته الی یوم القیمه در گردش باشد و از آن جهت است که عدد
اوصیای جمیع انبیای اولوالعزم دوازده است چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
لا یفض هذا الدین من ورائه حتی یمضی اثنا عشر امام کلهم من قریش
یعنی منقرض نمیرسد این دین از غیر او تا آنکه بگذرند دوازده امام که همه از قبیله قریش
باشند ای عزیز بدانکه علم و قوت اوصیای سید الانبیا صلی الله علیه و آله را قدرت
از پرتو دل نبی خود است پس اوصیای سید الانبیا را صلی قدرت و علم از آن خاتم انبیا
صلی الله علیه و آله و سلم بر آید قوت ایشان از انبیای بنی اسرائیل است چنانچه دلایل روشن
گذشت و حضرت ابی عبد الله علیه السلم میفرماید یا ابا محمد ان الله عزّ و جلّ
لم یعط الانبیا شیئا الا ما اعطی جمیع الانبیا و قد اعطی محمد صلی الله
علیه و آله و عندنا الصحف التی قال الله عزّ و جلّ صحف ابراهیم
و موسی قلت جعلت فداک هی الالواح قال نعم یعنی بدرستیکه خدای تعالی
عطا نکرده است بانبیا هیچ چیز مگر آنکه عطا کرده است او را بمحمد صلی الله علیه و آله جمیع آنچه
عطا کرده است بانبیا نزد ما است صحفی که خدای تعالی میفرماید صحف ابراهیم و موسی
گفتم من فدای تو شوم آن لوحهاست گفت آری ای عزیز بدانکه بار علم اوصیای نبی
خاتم الانبیا را بجز از نفس مقدس ایشان کسی تحمل نتواند کرد هزار یک این بار گران نتواند بود
از آنجهت که ایشانند کامل و بر دارنده بار گران امانت او سبحانه را بر ظهر دل ایشان تنها
ظلم بنفس کننده و جاهل بغیر از حق و دانا بحق چنانچه حضرت واهب العطایا میفرماید
که انّا

و قد اعطی محمد صلی الله علیه و آله

در صحف اکمل است بمحمد صلی الله علیه و آله

۱۷

که انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها
و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و بدانکه تقوی
و عصمت و طهارت از جمله شرایط امامت است و امام باید که از معصیت بر دور باشد و نفس
و این صفات روشن و مبرهن است که کسی را نتواند بود که بالذات حق تعالی این دولت با او
مقرر کرده باشد از آن جهت که ما این عمر قلیل تحصیل کنیم آن کسب ممکن نیست پس باید که
امام از جنس ذات نبی معصوم باشد تا امامت با عصمت و طهارت کند و حق را بخدا بخواند
چنانچه در قرآن مجید وارد شده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی این است و جز این نیست که خدای تعالی اراده کرده است
رجس را از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و طاهر و پاکیزه گردانیده است ایشان را
و بدانکه علم اوصیای خاتم الانبیا صلی که امامان مفترض الطاعه اند باید که بعلم نبی متصل
باشد و علم نبی متصل بعلم الله که تمام حقیقت آفرینش بر ایشان روشن باشد تا مفترض الطاعه
بر ایشان توان گفت و این سخن بر ایشان راست آید و آن علم ما کان و ما یکون است و در جفر
جامع و قرآن فاطمه است چنانچه حضرت ابا عبد الله علیه السلم میفرماید ان عندی الجفر
الابیض قال قلت فای شیء فیه قال زبور داود و توریة موسی
و الانجیل عیسی و صحف ابراهیم و الحلال و الحرام و مصحف فاطمه الی
آخر الحدیث یعنی بدرستیکه نزد من است جفر ابیض راوی گوید پس پرسیدم که چه چیز است در او
حضرت فرمود زبور داود و توریة موسی و انجیل عیسی و صحف ابراهیم و حلال و حرام و مصحف
فاطمه و غیرها تا آخر حدیث و علم تمام است در نزد علم ایشان برابر هزار یک نباشد چنانچه روایت
می کند در کتاب کافی یونس بن رباط قال دخلت انا و کامل التمار علی ابی عبد الله

قال له كامل جعلت فداك حديث رواه فلان قال اذكره قال
حدثني ان النبي صلى الله عليه وآله حدث عليا عليه السلام بالف
باب يوم توفي رسول الله صلعم من كل باب يفتح الف باب فذلك الف الف
والف باب قال لقد كان ذالك قلت جعلت فداك فظهر ذالك لـ
لشيعتكم ومواليكم قال يا كامل باب او بابان قلت جعلت فداك
فما يرى من فضلكم من الف الف باب او بابان قال قال وما عسيتم
ان تردوا من فضلنا ما تردون من فضلنا الا الفا غير معطوفة
اي لا حرف قبله ولا بعده يعني داخل شديم و كامل التمار با بو عبد الله عليه السلام پس گفت
مر او را كامل كه فداى تو بگرديم حديثي روايت كرده است فلانی پس حضرت فرمود ذكر كن او را
پس كامل گفت حديث كرد مرا آنكه نبي صلى الله عليه وآله كه حديث كرد على عليه السلام را بهزار
باب در روز فوت رسول الله صلى الله عليه وآله كه از هر بابى گشاده ميشود هزار باب پس گفت
حضرت ابا عبد الله عم كه بتحقيق كه اين چنين است گفتم فداى تو شوم ظاهر است اين بر شيعه
شما را و موالى شما را پس حضرت فرمود كه اى كامل يك باب يا دو باب پس گفتم من فداى شما
بگردم پس روايت كرده نمى شود از فضل شما از هزار هزار باب مگر يك باب يا دو باب پس گفت
آنچه مى خواهيد شما روايت كنيد از فضل ما روايت نمى كنيد مگر از فضل ما قدر الفى كه نباشد
پيش از وى حرفى و نه بعد از وى و ديگر آنكه رسول الثقلين صلى الله عليه وآله درباره فضيلت ولايت
سرور عالميان امير المؤمنين على بن ابى طالب مى فرمايد يقول الله عز وجل ولاية على
بن ابى طالب حصني فمن دخل حصني امن من عذابي يعنى خداى عز وجل ميفرمايد
كه ولايت على بن ابى طالب حصار من است پس كسيكه داخل شد در حصار من ايمن شد از نار من
ونيز

ونيز در اصول كافى از آنحضرت مروى است كه ان الله تعالى جعل لاخي على بن
ابي طالب فضايل لا يحصي عددها غيره فمن ذكر فضيلة من فضائله
مقرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر ولو اتى يوم القيمة
بذنوب الثقلين ومن كتب فضيلة من فضايل على بن ابى طالب عم
لم تزل الملائكة تستغفر له ما بقي لتلك الكتابة رسم ومن استمع
فضيلة من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالنظر ثم قال
رسول الله صلى الله عليه وآله النظر الى على بن ابي طالب عبادة
وذكره عبادة ولا يقبل ايمان عبد الا بولايته والبرائة من
اعدائه يعنى بدرستيكه خدا تعالى كردانيده است از براى برادر من على بن ابى طالب فضيلتهاى
بسيار كه عدد او نتواند شمرد كسى غير از او پس هر كس كه ذكر كند يك فضيلتى از فضايل او حالتى كه
كه اقرار كننده باشد بيامرزد خدا تعالى گناهان او را كه پيشتر كرده و بعد از اين خواهد كرد و اگر چه
گناهان او در روز قيامت مثل گناهان ثقلين باشد و هر كس بنويسد فضيلتى از فضايل على بن ابى طالب
عليه السلام را هميشه ملائكه استغفار مى كنند از براى او مادامى كه مر آن كتابت را رسمى باشد
و هر كس بشنود فضيلتى از فضايل على بن ابى طالب عليه السلام را بيامرزد خدا تعالى گناهان او را كه
كسب كرده باشد بشنيدن و هر كس كه نظر كند بكتابى كه نوشته باشند فضايل على بن ابى طالب
مى آمرزد خدا تعالى گناهان او را كه كسب كرده باشد بچشم پس حضرت رسول صلى الله عليه وآله
فرمود كه نظر كردن بعلى بن ابى طالب عم عبادت است و ذكر او عبادت است قبول نيست ايمان
هيچ بنده مگر بولايت على بن ابى طالب و برى بودن از دشمنان او و در فضيلت محبت آنسرور
ميفرمايد من احب عليا كان رشيدا مصيبا ومن ابغضه لم ينل من الخير

نصیبا یعنی هرکه دوست دارد علی را راه راست رونده و بصواب آینده است و هرکه
دشمن دارد او را نمیرسد از خیر با وهیچ نصیبی و نیز میفرماید یا علی من احبك فقد
احبنی ومن احبنی فقد احب الله ومن ابغضك فقد ابغضنی فقد
ابغض الله ومن ابغض الله فعلیه لعنة الله وملائکته والناس
اجمعین یعنی ای علی هرکس دوست دارد ترا بتحقیق که دوست داشته است مرا و هرکس
دوست دارد مرا بتحقیق که دوست داشته است خدا را و هرکس که دشمن دارد ترا پس بتحقیق
دشمن داشته است مرا و هرکس که دشمن دارد مرا پس بتحقیق دشمن داشته است خدا را پس هرکس
که دشمن دارد خدا را پس بر وی است لعنت خدای و ملائکه و مردمان همه و در فضیلت ایمان شاه
ولایت می فرماید لو وزن ایمان علی بایمان اهل الارض لرجح ایمان
علی یعنی اگر برابر کنند ایمان علی را با ایمان اهل زمین هر آینه زیاده می کند ایمان علی
و در فضیلت شجاعت آن شهسوار معرکهٔ لافتی میفرماید انه لمبارزة علی بن ابیطالب ع
لعمرو بن عبد ود یوم الخندق افضل من عبادة امتی یوم القیمة
یعنی بدرستیکه مبارزهٔ علی بن ابیطالب علیه السلام در روز خندق فاضلتر است از عبادت
امت من در روز قیامت و این آیه وانه هرایه را جمیع مفسرین از مخالف و موالف در کتب خود
درباره سخاوت شاه ولایت مرتضی علیه السلام تفسیر کرده اند که چون آنسرور در نقصان امیرالمؤمنین
علیه السلام در حین رکوع انگشتر خود را بسائل داد این آیه در شان فضیلت سخاوتش نازل شد که
والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
یعنی آنکسانی که ایمان آورده اند آنکسانی اند که بپای می دارند نماز را و می دهند زکوة را
و حال آنکه ایشان رکوع کننده اند و در بعض آنحضرت می فرماید من اظلم علینا هذا لحق

بعد

بعد وفاتی فکانما جحد نبوتی ونبوة سایر الانبیاء من قبلی یعنی هرکه
ظلم کند علی را این علم بعد از وفات من پس گویا انکار نبوت من و نبوت جمیع انبیای قبل
کرده است و در فضیلت دوستی فرزندان خود می فرماید قال الله تبارك وتعالی
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه وآله
من هیچ مزدی نمیخواهم بر تبلیغ رسالت مگر آنکه اهل بیت مرا دوست دارید و نیز میفرماید
حقت شفاعتی لمن اعان ذریتی بیده ولسانه وماله یعنی حق است شفاعت
من از برای کسی که یاری کند بفرزندان من بدست و بزبان و مال و نیز میفرماید اربعة
لهم شفاعتی یوم القیمة ولو جاؤا بذنوب اهل الدنیا المکرم لذریتی
والقاضی لهم حوائجهم والساعی لهم عند اضطرارهم والمحب لهم بقلبه
ولسانه یعنی چهار کسند که از برای ایشان است شفاعت من در روز قیامت واگرچه گناهان
ایشان مثل گناهان اهل دنیا باشد اول کسی که گرامی و دوست دارنده فرزندان من باشد
دوم کسی که قضای حاجت ایشان کند سیم کسی که دوست دارد بدل و زبان و در فضیلت
شیعه خود می فرماید که ان الله تبارك وتعالی یبعث یوم القیمة عبادا
یتهلل وجوههم نورا عن یمین العرش ونورا عن شماله بمنزلة الانبیا
ولیسوا بانبیائه وبمنزلة الاوصیا ولیسوا باوصیائه وبمنزلة
الشهداء ولیسوا بالشهداء فقام قاسم وقال انا منهم یا نبی الله فقال
لا فقام سهل وقال انا منهم فقال لا ثم وضع یده علی راس علی ثم
وقال هذا وشیعته یعنی بدرستیکه خدای تبارک وتعالی برمی انگیزاند در روز قیامت
بندگان را که میریزد بر رویهای ایشان نور از طرف چپ عرش و ایشان بمنزله انبیا اند

و نیستند انبیا و بمنزلهٔ اوصیا اند و نیستند اوصیا و بمنزلهٔ شهدا اند و نیستند
شهدا پس برخاست قاسم و گفت من از ایشانم پس حضرت گفت نه پس برخاست
سهل و گفت من از ایشانم حضرت فرمودند بعد از آن حضرت دست مبارک خود بر سر علی
علیه السلام گذاشت و گفت این است و شیعهٔ او و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در چگونگی
حالات شیعه منقول است که خرج امیر المؤمنین علیه السلام من باب
المسجد بالکوفة فلقیته کوکبة من الناس قالوا السلام علیکم
یا امیر المؤمنین فانکرهم قالوا له انا اصحابك و من شیعتك
قال مالی لا اری سیماء الشیعة قال علیه السلام غمش
عیونهم من البکاء خمص بطونهم من الطوی یبس شفاههم من الظما
مطویة ظهورهم من السجود طیبة افواههم من الذکر و من لم
یکن کذالك لیسوا منّی و انا منهم بریء یعنی حضرت امیر المؤمنین علی علیه
السلام از کوفه از در مسجد بیرون می آمدند جماعتی بآنحضرت برخوردند و سلام کردند
انکار کرد حضرت ایشان را یعنی گفت شما را نمی شناسم ایشان گفتند ما صحابه و
شیعهٔ شمائیم فرمود پس چیست مرا که نمی بینم نشانهٔ شیعه را در شما ایشان گفتند
چه چیز است نشانهٔ شیعه فرمود در مغاک بودن چشم از گریه کردن و لاغر بودن
شکم از گرسنگی و خوشک بودن دهن از ذکر گفتن دانان که چنین نباشند
از من نیستند و من از ایشان بیزارم ای مولا حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام بدانکه تمام صفات حمیدهٔ آن شهسوار و خلائق پسندیدهٔ آن عالیمقدار
دلایل مستنبط است بر وصیت منفصله و ولایت با وصله نبی اعظم یعنی ای

عظام

عظام کرام رضی تم از آنجمله شمهٔ برای تو مرقوم میگردد تلقینها للمخالفین و تزکیة لاعتقاد
المخلصین و بدانکه در عالم از شنیدن و خواندن و نوشتن با شمه از فضایل اسد الله الغالب
یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام بهتر آوردن در نزد خدا تعالی چیزی عظیم تر نیست و ما ترجمهٔ این
احادیث متبرکه را در شأن آن شهسوار عالیمقدار صاحب دلدل و ذوالفقار قرة العین احمد
مختار قبول کنه حضرت کردگار یعنی حیدر کرار علیه الصلوة و السلام از برای تو مرقوم میگردانم
و سبب آمرزش خود و مجلس میسازیم ان شاء الله تعالی چنانچه نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله فرمود علی علیه السلام زاهدترین جمیع زاهدان است و دنیا را و محبت او را سه طلاق گفته بود
که دیگر محبتش مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله حرام باشد و خورش وی آرد نابیخته جو بود و مهر میکرد
تا امام حسن و امام حسین علیهما السلام چیزی بهتر از آن نیامیزند و جامهٔ آنحضرت درشت تر و کهنه تر
بود پوشیدی و طعام آنچه غلیظ تر بودی نوشیدی و چندان رقعه بر رقعه میدوخت که از شدن
دوزنده روی بار کش مرا و رحشت و تسترین از لیف خرما حمایل می بود و کفش او نیز از آن جنس
می بود روایت کند خطیب خوارزم که گفت شنیدم از پیغمبر صلعم که می فرمود که ای علی خدا تعالی
ترا زینتی کرامت فرموده که هیچکس را از بندگان را آن زینت مزین نکرده و این زینت در پیش
بسوی خدا تعالی از همه زینتها و روی همت تو را از دنیا گردانیده و چنان کرده که پشت بر دهی
دنیا را نیز با تو دشمن ساخته بر وجهی که سرا از تو باز زده و دوست گردانیده بتو فقرا و راضی
شده که ایشان پیرو تو باشند و راضی گشته اند ایشان که تو امام و پیشوای ایشان باشی ای علی
خوشحال آنکس که دوست دارد ترا و راست گوید بر تو و وای بر آنکس که دشمن تو باشد و دروغ
گوید بر تو و اما آنکه ترا دوست دارد و بر تو در مقام راستی باشد پس او برادر دینی تو است و شریک
تو خواهد بود در بهشت عنبر سرشت و اما آنکه دشمن دارد ترا و بر تو طریق کذب و دروغ سپرده جب گردد

برای خدای تعالی که در روز قیامت او را بجای دروغ گویان بدارد که از عذاب آلهی بپرهیزند
عقله گوید که روزی بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم در قصری نشسته بود و کاسهٔ پیش وی نهاده
پر از ماست ترش که بوی ترشی او بدماغ من میرسید از بسکه ترش بود و در دست او گرده نانی
جوین بود که سبوس آن بر روی آن معلوم که گاه بدست می‌شکست و در دو میریخت و اگر شکسته
نمی‌شد بزانو می‌نهاد و می‌شکست فرمود که پیش بیا و دست بدین طعام کن گفتم روزه دارم
فرمود که من از رسول الله صلی الله علیه و آله شنودم که میفرمود که هر گاه روزه‌دار منع کند کسی را از طعامی
که اشتهای آن داشته باشد بر خدای تعالی واجب است که او را طعام دهد از طعامهای بهشت و او را
آب دهد از آبهای بهشت گفتم بکنیزکی که نزد آنحضرت استاده بود که وای ای فضه از خدای تعالی
نمیترسی و رحم نداری برین پیر بزرگوار که نمی بیزی طعام او را از آن سبوسها که من بر روی
این نان می‌بینم گفت مرا فرموده که آرد نان او را نه بیزم آنحضرت فرمود که با این کنیز چه گفتی
اخبار کردم آنچه گفته بودم و فرمود که پدر و مادرم فدای آنکس که هرگز آرد بیخته و سه روز
از نان گندم سیر نخورد تا بجوار رحمت حق پیوست یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و نیز سوید گفت که
آنحضرت دو جامهٔ درشت خرید و قنبر را مخیر گردانید در آن هر دو پس او یکی را اختیار کرد و آن
دیگری را آنحضرت پوشید و آستین آن دراز بود بکارد برید ضرار بن حمزه لیثی گوید که بعد از شهادت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روزی رفتم به پیش معاویه لعین گفت که ای ضرار وصف کن علی را برای من
گفتم معاف دار گفت نمیدارم گفتم چون لابد است والله که دور بود از صفات دیگران تا غایتی که
کسی بوی نمیرسید در صفات کامله و در علم و فضل و زهد و تقوی و ورع و عصمت و طهارت
و شجاعت و جز آنچه میفرمود قول فصل و قطع بود و حکم میفرمود از جانب حق بی حیف و میل و علمش روان بود
و حکمتش گویا در میان و گریزان بود از دنیا و زینتش و انس داشت با آخرت و آنحضرت شجاع ترین مردم
بو

بو شمشیر بران از قواعد اسلام ثابت مانده و ارکان ایمان قرار یافت و هرگز در هیچ معرکه
فرار نکرد و هرگز نزدیک را بشمشیر مگر که بدو نیم راست کرد و از روی طول یا عرض بسی از مکروه
و غم و اندوه دفع نمود از رسول صلی الله علیه و آله و در معارک که دیگران قرار بر فرار میدادند
ثابت قدم مانند پرقرار تا نگاه میداشت رسول الله صلی الله علیه و آله را از شر ایشان بیستماودرشب
غار که نگاه داشت سید مختار را از شر اشرار که بر خوابگاه وی خسپید و چادر شب خود را — در راه رفتم
بخود پیچید تا مشرکان گمان کردند که او پیغمبر است و تمام ایشان اتفاق نمودند بر قتل آنحضرت
و سلاح پوشیده انتظار طلوع صبح می‌کشیدند تا بظاهر آنحضرت را انتقام زنند در جنگ
همه بنی‌هاشم تا کسی با زخواست خون وی نتوانند زیرا که جمیع قبایل برین اتفاق کرده بودند و چون
همه شریک باشند هیچکدام از ایشان کینه از دیگری نتوانند خواست و این خود سبب آن شد که آنحضرت
از شر ایشان سالم ماند صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

فصل نهم در کیفیت معاد جسمانی و در رجعت و ذکر بعضی از صفات حق تعالی

بدانکه معاد بمعنی زنده شدن بدن است پس از آنکه مرده باشد
و آن در قیامت خواهد بود اول بدانکه همچنانکه اقرار بوحدانیت ذات پاک حق تعالی و اقرار بعدل
کامل او و نبوت نبی او خاتم الانبیا و ولایت وصی بلافصل او علی بن ابیطالب علیه السلام و یازده
اوصیای مفترض الطاعه که ذریت طاهره اند صلوات الله علیه و علیهم اجمعین آوردی یقین و
تحقیق بان زنده گردانیدن حق تعالی بندگان را در قیامت نیز حق است چنانکه بقدرت کامله
بیزوال خود خلق را خلق کرده و میرانیده و باز چون وقتش در رسد همه را زنده میگرداند
با این بدن عنصری که داشته‌اند در حین رفتن بدلایل روشن و حجج براهین ثابت شده چنانکه
انبیاء عظام کرام علیهم السلام عظام رمیمه را مانند زنده گردانیدن حضرت عیسی علیه السلام سام بن
نوح را و شفا دادن اکمه و ابرص را و بیرون آوردن موتی را از قبر که تبری الاکمه و الابرص

باذنی و اذ تخرج الموتی باذنی که در سورهٔ مائده نازل شده و زنده شدن حشر
عزیر بقدرت حق تعالی چنانکه منقول است در آثار اهل بیت علیهم السلام و اگر مشکلی گوید که آن
بدن عنصری که همان بدن حین مردن میشد درین مسئله خود جواب خود گوید از آنجهت که هر گاه
کمال قدرت بمرتبهٔ آن باشد که نیست را هست و موجود گرداند پس بهمه بطریق اولی پیدا تواند کرد
و اگر کسی عود بدن را از جهت یافتن لذت و الم بسبب ثواب و عقاب لازم داند از قلت
عقل خواهد بود از آن روی که کالبد عنصری را بتنهائی قوت ادراک لذت و الم نیست و آن
مانند جامه ایست بر پیکر مدرک لذت و الم که او را نفس گویند و نفس تا تعلقش ببدن است خود را
بدن شناسد و چون از بدن مفارقت کند حقیقت خود را دریابد چنانچه بعد ازین تحقیق آن
خواهد آمد انشاء الله تعالی چون تقاضای مشیت خالق الخلق در خلقت خلق چنین رفته بود
که سؤال کرده شوند ایشان از آنچه بر ایشان گذشته چنانچه حق تعالی میفرماید الیوم نختم علی
افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون یعنی آن
روز که ختم می‌کنیم ما بر دهنهای ایشان و بسخن در آوریم دستهای و پایهای ایشان را و
گواهی دهند با آنچه کسب کرده اند و چنانچه حضرت سید الانبیاء صلی الله علیه و آله میفرماید
که پرسیده می‌شوند عباد از کسب کردن و صرف نمودن ایشان که مما اکتسب و فیما
صرفت و اجر داده میشوند در خور اعمال خیر و شر چنانکه نیکوکاران را بهشت و راحت
ابدی و بدکاران را دوزخ و جفا و محنت سرمدی ای رونده راه شریعت و طریقت
و حقیقت مصطفوی بصدق و یقین وای دریابندهٔ کمال معرفت باخلاص از رسل الله
معنوی و سر مرتضوی بولایت تمکین یعنی محبت ایشان بگشای گوش و چشم دل تا او بنگری این
قدرت قادر بیچون را و کمال قرب و وصول این ملوکان عرش نشین چنانچه حق تعالی در خلقت

ایشان

ایشان میفرماید فتبارک الله احسن الخالقین ای عزیز بدانکه خالق علی الاطلاق و قادر
بالاستحقاق بقدرت کاملهٔ بی زوال خود و شکوه و عظمت و پادشاهست لایزال خود کونین و حقایق را
مع ظاهر و باطن باقتضای صفت ظهور و بطون هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
بلمحه از کتم عدم بوجود آورد که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
و تمام آن چیزی که سر آمد ایشانست در ظهور و بطون تا منتهای مقصود در لوح محفوظ ثبت گردانید
که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و ارادهٔ کاملهٔ او چنان تعلق گرفته و قلم تقدیرش
در لوح محفوظ چنین گذرانیده که مساوی نباشند اهل خیر و شر که لا یستوی اصحاب
النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون یعنی برابر نیستند
اصحاب نار و اصحاب بهشت اصحاب بهشت ایشان جماعت فیروزی یافته اند و از برای هر یک
از انفس سعدا و اشقیا مقامی هست لذت و الم که در بهشت و دوزخ است خلق کرده چنانچه مبرهن است
که هر پادشاهی که خواهد که پادشاهت او را استقلال باشد و هیچ گونه زوال به آن راه نیابد
وجوبست مر او را که از برای مطیعان و سرکشان مقام و آلات اجر و زجر مهیا سازد چنانچه
جمیع پیغمبران در ارسال ایشان که بیم دوزخ و بشارت بهشت بود برای بندگان که و ما نرسل
المرسلین الا مبشرین و منذرین یعنی نفرستاده‌ایم ما مرسلین را مگر بشارت دهند
صالحان را و بیم دهند طالحان را و هدایتها که دلالت کند بر خطر جهنم و عذاب آن ای مجرمان
چنانچه بسیار آیات و احادیث برین معنی وارد شده که ان المجرمین فی نار جهنم خالدین
فیها اولئک هم شر البریة یعنی بدرستی که شرک آورندگان در آتش دوزخ و مخلدند در آن
این گروه بدترین خلقند و دیگر ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم
خیر البریة جزاؤهم عند ربهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین

خالدین فیها ابدا یعنی آنکسانی که ایمان آورده اند و عمل صالح کرده اند این جماعت بهترین
خلقند جزای ایشان در نزد پروردگار ایشان بهشت عدن است که جاری است از تحت او نهرها
و مخلدند در و همیشه و قدیر علیم که بقدرت صفات قادریت جای داده این مراتب و موضعها
با درکات و درجات در باطن این عالم مانند نار در دل سنگ و آب و خاصیت در میوه چنانکه
اهل بصیرت را دیدهٔ دل مشاهدهٔ آن فرا داده و شک نیست که هر چیزی از این موجودات را
خدیتعالی در عالم باطن مثالی از برای ایشان موجود گردانیده که اگر آن مثال بنحو این صورت ظاهرش
چون نمو از عناصر یافتی چنان بزرگ شدی که سرش از آسمانها گذشتی و حال آنکه چون نموش
بحد آن صورت معنوی رسید طول و عرضش تمام شده دیگر بزرگ نشود و اول بدانکه مردم سه طایفه اند
اعلی و اوسط و ادنی حقتعالی ابرار را که مقربان روحانی مثال اند در اعلی علیین که بهشت اعلاست
جای داده که میفرماید کلا ان الابرار لفی علیین و آن بهشت را سدرة المنتهی گویند
چنانچه آنحضرت میفرماید که عند سدرة المنتهی و آن مقام لطف لطایف قدس است
یعنی صورت مثال و باطن و مثال عرش عظمت است و بهشت اوسط که جای ابرار است
که کلا ان الابرار لفی علیین در آلاء و نعما و آن بهشت نسبت بما تحت اعلاست و ما فوق
ادنی و آن مقام بجنة نورانی و مثال مثاله است آن است سقفش تحت عرش الله چنانچه آنحضرت
از آن خبر میدهد سقف الجنة عرش الرحمن. و او را خدیتعالی جای داده در عالم مثال
افلاک سبعه و بهشت هشتمین او را جای بر مثال کرسی است که فلک ثوابت باشد و بهشت ادنی
حقتعالی در باطن و مثال عالم بسیط ما تحت فلک قمر جای داده و مکان دیگر در خور کثیف کرد و لطافت
و کثافت چنانچه تقاضای خلقت جنس رفته که مکان کثیف تر از مکان لطیف باشد تا برد قرار و آرام
گیرد و آدم علیه السلام را جای در آن بهشت داده بود که عبورش از آن مقام ممکن گردید چنانچه از حضرت

صادق

صادق علیه السلام سؤال کردند از بهشت آدم ع انها امن جنات الدنیا کانت
ام من جنات الاخرة قال کانت من جنات الدنیا تطلع فیه الشمس
والقمر ولو کانت من جنات الاخرة ما خرج منها ابدا یعنی آیا از جنات
دنیا باشد یا بهشتهای آخرت پس حضرت فرمود که از جنات دنیاست که طلوع می کند در وی آفتاب
و ماه و اگر می بود از بهشت آخرت بیرون نمیرفت از وی هرگز و ارض آن بهشت بر ارض مقدس
گویند و بدنهای ایشان هرچند روحانی تر است مقامشان عالیتر است و بدن بعضی از ایشان
از نور است و بعضی ظل نور است چنانچه حضرت صادق ع از آن خبر میدهد که ظل النور ابدان
نورانیة و در کتاب تهذیب الاحکام مروی است از ابا عبد الله ع که پرسیدند از آنحضرت
از ارواح مؤمنین قال فی الجنة علی صور ابدانهم یعنی ارواح مؤمنین در بهشت است
بر صورت بدنهای ایشان و همچنین بهشت و برزخ در باطن و مثال هفت طبقهٔ زمین است و همچنین
آن بهشت و برزخ در عالم مثال این عالم بقدرت کاملهٔ حقتعالی است و مثال آن ای
جسمانیت مانند آتش است در سنگ و برای نورانیت آن حرارت است در نار و برودت است
در آب یا مانند حرارت است در بدن انسان که چون عارض شود هیچ جای بر و تنگ نشود
و بدانکه چون بدن عنصری انسان بمرتبهٔ آئینه نه و لطافت رسید عبور او از جمیع اجسام بسیط
و غیره مانند غوص حرارت و برودت خورشید است و نور نظر از آئینه هرچند آن آئینه
در سلبیت مانند الماس بوده باشد چنانچه پیکر لطیف مبارک خاتم الانبیا ص عبورش از افلاک
و فلک مجید و رافع گردید و معراج بعروج جسم مطهرش مشرف و مزین شد و جنت روحانی
مانند مجرد بودن شی الطف است در مقام لطیف چون نور بصیرت در بصر که آنرا خدیتعالی
در حدقه که برابر خردلی است جای داده صد هزار عالم را احاطه از لطافت نموده با آنکه بقدر

پر یکی از کشف تواند مانع آن احاطه گردد چنانچه از حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه
و آله پرسیدند ازین آیه وانه هر آیه وجنة عرضها کعرض السماء والارض
که هرگاه عرض بهشت برابر هفت آسمان و هفت زمین باشد پس دوزخ در کجا خواهد بود
آنحضرت فرمودند اذا جاء النهار فاین اللیل یعنی هرگاه نهار آمد پس کجاست شب
یعنی همچنانکه شب درآید روز معدوم سازد و هیچ جای در عالم برای اهل عالم تغیر نده
و تنگ نسازد همچنین دوزخ را که برابر بهشت است و حالت روحانیت را متعلقان جسم
نمانند مگر آنکه خیالات آن در ضمیر ایشان درآید و اورا در نزد خود صلح شمارند و غرض آنست
که چون هشت جسمانی و هشت نورانی و هشت روحانی هر یک مافوق یکدیگرند و هر یک در عالم
مثال برابر طبقه از طبقات سموات جای دارند تا آنکه منتهی شود بعرش اعظم و آخر عرش
بسدرة المنتهی پس هر یک بطریق ارض برمافوق یکدیگر بر طبقات آسمان واقع گردیده هم
مانند دوایر موجودات در برابر یکدیگر چون فرض کنی مثال یکی دانند هشت جنات در آن
مثال حق تعالی جای داده و هر یک برابر یکی از طبقات آسمان برمافوق یکدیگر واقع شده
که هیچیک از آنها یکدیگر ضرر نرسانند و دوزخ در میان این دایرها حادث و مالیش
در دایرهٔ مثال بهشت پیداست چنانکه حدیث وارد شده که اهل بهشت دوزخیان را
می بینند و شاتم می کردند حکم الهی در میرسد که پردهٔ در پیش دوزخ کشیده شود تا بهشتیان
غباری بخاطر نرسد که لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی شعر اگر
دریا همی برداشت بوس [illegible] وگرنه صد هزار افسوس افسوس [illegible] وان من شیء الا عندنا
خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم خالق الخلق بی نظیر و مالک الملک بی وزیر
خبر میدهد از گنج پر رنج آسمان و معدن جوهر و لآلی قرآن که نزول آن از کام مبارک صاحب

معراج

معراج حقیقی و مالک خرقه و تاج فقر و رموزات تحقیقی یعنی محمد بن عبدالله النبی الامی العربی
الهاشمی القرشی است و یقین که هیچ چیزی مگر آنکه نزد ماست خزائنه او یعنی اصل و باطن او
و فرو نمی فرستیم ما اورا مگر باندازهٔ معلوم ای عزیز اگر توفیق یار شود و قوت عاقله خود را بالکلیه
در راه می دستی البته احوال آخرت بر تو مکشوف می گردد و همه این احوال برای تو صورت
بر می آرد که تو از یاد مرگ و عقبات قبر و سؤال و صراط و میزان و حساب غافل نگردی
چنانکه می فرماید فتمنوا الموت ان کنتم صادقین چون در محل مستقل تو راه اشک
پدید نگردد و یقین و تحقیق که سخن پیغمبر خود را بایمان قبول کرده تصدیق نمائی حق تعالی ابهای
غیب بر تو مفتوح گرداند و از جمله یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة تو شمارند
و چون حق تعالی میفرماید سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع
من الله ذی المعارج پس همان بهتر که نفس اماره که راه وسوسه شیطانست
فنا حاصل شود که صفات ذمیمه کفر و شرک و نفاق و حسد و بخل و ریا و طمع و حرص از و
دفع شود تا قوت قبول کردن وعدهای رسول خود را بی تعب حاصل شود و از زوال جسم
دلش آزرده نشود و بسیاری را اندک بیند و آنچه بزرگ و طویل و عریض می نمود بقدر رگ کوچک
دیده تعبیر نماید و آنچه صورت ظاهرش معدوم بالمره بنظر می آمد موجود بیند مانند آنکه کسی
که او جوی آب دیده و رودخانهٔ عظیم ندیده یا رودخانهٔ عظیم دیده و دریای محیط ندیده
چون به بیند وقع آن جوی و رودخانه در نظر او کم گردد یعنی تا آن ل در صورت
جسمانیات و زمانش روز و ماه و سال و شب روزیست این عالم نزد او بسبب نظر
بیند شی طویل و عریض و عظیم می نماید و چون بواسطه مرگ ارادی یا مرگ موعود بعالم آخرت
آید و از اهل آخرت گردد و زمان در روز و ماه و سال فی یوم کان مقداره الف

سنة مما تعدون پس یعنی در روزی که بوده باشد مقدار او هزار سال از آنچه شما شمارید
بسبب آن همتش عالیتر گردد و دنیا و آنچه در روست در نظرش حقیر نماید و چون تماشای لذت
نظر او را بعالم الوهیت افکند و مکان بی مکانی و زمان بی زمانی فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة یعنی در روزی که بوده باشد مقدار او پنجاه هزار سال صبر او در خور صبر
صابران حقیقی و عالی همتان تحقیقی است چنانچه میفرماید فاصبر صبرا جمیلا پس کوتاه
نظر معرفت و همت اهل دنیا در نزد اهل آخرت و کوتاهی می کند نظر اهل آخرت پیش همت عالی
و نهمت متعالی اهل الله و رجال الله که ایشان مقربان حضرت او بند و دریافته اند بقدر ظرف
خود قدرت خالق عالم را و بدانکه از آن روزی که خالق عالم تعالی بخلقت ایشان کرد چنانچه
میفرماید و بدأ خلق الانسان من طین تا زمان حشر یوم ینفخ فی الصور فتأتون
افواجا در نظر اهل آخرت بچند روزی نماید و در نظر اهل الله بساعتی چند برابر نیاید
چنانچه باشک نظر اهل زمان دنیا عظمت و طول دنیا در نزد ایشان نشود تا عمر طبیعی
ایشان که چون وقت رحلت ایشان در رسد که گذشته بر ایشان چون حادثاتست که در
خواب دیده باشند ای عزیز پس اگر دنیا پنجاه هزار سال بقدرت حق تعالی قایم باشد در نظر
اهل الله بقدر ساعتی نماید که نظر اهل زمان دنیا باشد و بدانکه نظر تنگ عقل جزئی راقی صفات
فاسده لازم قیاد چنانچه گاه بفکرش در آید که آیا بدن بعد دم گسسته چه سان بر جهت … گشت
و سستی که صفت طبع گشته این خیال باطل نماید که هر گاه کلیاتست که هر جزء را اصل
بسوی کل است پس آلات مرکبه هر جسم را بعد از آنکه بسیط شد چاره نیست مر او را رجوع
باصل است اگرچه عقل درین مقام جز این استدلال نکند و صاحب بصیرت دل را از کوتاهی
عقل جزئی نگاه آید که چون عقل استنباط رجوع هر جزئی را علاج بسوی هر کل کند چرا در باب

قدرت

قدرت را خاصیت بخشنده و رجوع دهنده و موجود سازنده هست و لمیزانند که همچنانکه رجوع
دهر زمان و مکان و آلات جسم عنصری را بقدرت کامله خود باز عودش فرماید که هیچگونه
تبدیل و تخلف نماید ای عزیز بجد اقسم اینکه خواهی یافت وعده خالق عالم را که میفرماید یوم
یخرجون من الاجداث سراعا کانهم الی نصب یوفضون خاشعة
ابصارهم ترهقهم ذلة ذالك الیوم الذی کانوا یوعدون یعنی روزی که
بیرون آیند مردمان از قبر بسرعت گویا که ایشان بسوی نشانها می شتابند در حالتی که خشوع
کننده است چشمهای ایشان نزدیک میشود بایشان خواری آن روز روزیست که وعده شده است
بایشان ای عزیز بدانکه اصل تحصیل طالبان جز این نیست که اگر عقل جزئی خود را مدخل در کارخانه
آفرینش دهند اول باید که نظر فکر عقل خود را بمبادی اشیا که از لا نام تکند و چون سر آن
مبدا ایشان را روی نمود و از بدایت کار صانع خود بقدر قدرت مجبر گردیدند و تعیینهای
گوناگون او را که خلقت پیکر صوری و معنوی و جمعیت حواس ظاهر و باطن و دل و عقل و ضمیر
و نفس و خیالات و باز گشت بسبب ملک موت و رجوع ایشان بسوی اصل و چگونگی هر یک
از اینها را بوساطت ادراک کلی و ضمیر روشن بدلایل مبرهن یافت چنانچه حق تعالی درین
آیه صریح میفرماید الذی احسن کل شیء خلقه و بدأ خلق الانسان من طین
ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین ثم سویه و نفخ فیه من روحه
وجعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون وقالوا
ائذا ضللنا فی الارض ائنا لفی خلق جدید بل هم بلقاء ربهم کافرون
یعنی آنکسی که نیکو کرده است خلق هر چیز را و ظاهر کرد خلق ایشان را از گل پس گردانید نسل او را
از خلاصه آنچه که خوار و ضعیف است بعد از آن تمام کرد او را و دمید در او از روح خود و گردانید

از برای شما گوش و چشم و دل اندکی است شکر نمودن شما و گفته شده که آیا وقتی که سایه اندیم
ما در زمین بدرستیکه ما هر آینه در خلق تازه ایم قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل
بکم ثم الی ربکم ترجعون یعنی بگوی ای محمد صلعم که میمیراند شما را ملک موت که موکل شده
بشما بعد از آن راجع میشوند بسوی پروردگار تا آنکه بسبب معرفت بمبدأ معرفت معاد که نهایت
خلقت خالی است عقل کامل کیاست بهره مند تواند شد و کسی که فراست عقلش بکمال باشد
داند که عقل جزئی مانند قطره ایست در نزد بحر عقل کل انبیا بدلیل و حجت قدرت اعجاز چنانکه
روشن و مبرهن است که هرگاه عقل انبیا را قدرت احاطه بر تمام وجود ممکن نباشد و سر عجز
بر آستانه حضرت الوهیت گذارده گویند ما عرفناک حق معرفتک پس بدیهی است
که هرگاه دریا را ظرفیت آن نباشد چه مجال دم زدن ذرات و قطره است عارفی گوید
شعر عنقا شکار کس نشود دام باز چین ؛ کانجا همیشه باد بدست است دام را ؛ زهی قدرت خالق
که اگر پاره از جسم عنصری هر حیوان و انسان در این عالم ظاهر که مکان ازهم بعید نماید و در آن
عالم قریب باشد و هیچگونه بعد روا نباشد متفرق شده باشد حق تعالی بقدرت نفخه صور یوم
ینفخ فی الصور فتأتون افواجا جمعیت هر کرا پراکنده نماید و بدانکه چون آن
آن دیگر معنوی او را که در عالم باطن است پراکنده که اجزا روا نباشد و عالم صورت
بسبب جزئیت تابع عالم معنی است پس شک و ریب که الظاهر عنوان الباطن
پس پراکندگی عالم صورت مجازی باشد نه حقیقة و آن از جهت اعتباری نه که اگر پراکندگی و فنا
و کثرت داخل و خارج در ظاهر بر جسم عارض شود چون صورت باطنش از این حالت دور است
جمعیتش بجذب معنی بر او آسان است چنانچه حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلم گفت رب
ارنی کیف تحیی الموتی یعنی ای پروردگار من بنمای چگونه مرده را زنده میکنی در جواب گفت

که ابراهیم

که ای ابراهیم اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی یعنی ای ابراهیم ایمان نیاورده بقدرت
مرده زنده کردن من گفت ابراهیم علیه السلم که ایمان آورده ام ولیکن میخواهم که دلم را اطمینانی
کنم قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل
منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا یعنی گفت ای ابراهیم پس بگیر چهار
مرغ هر یک از جنس مختلف و بکوب ایشان را در هم بر نهج خوب بعد از آن چهار جزو کن
و هر جزئی را بر سر کوهی ببر بعد از آن بخوان ایشان را که میآیند و ببین که چگونه جمع
میشوند چون آنحضرت بفرموده حق تعالی عمل نمود و چهار مرغ را بر یکدیگر کوفته و چهار جزو نمود
و هر یک را بجائی گذاشته خواند ایشان را جمع شدند و نزد او آمدند ای عزیز بدانکه رسول الله
صلی الله علیه و آله بوساطت جبرئیل از معاد خلق الله خبر میدهد که لا اقسم بیوم القیمة
ولا اقسم بالنفس اللوامة یعنی قسم یاد میکنم بروز قیامت و قسم بآدمی که نفس
که ملامت کند بکرده خویش ایحسب الانسان الن نجمع عظامه آیا چنان
پندارد انسان که جمع نمی کنیم ما استخوانهای او را بعد از آنکه پوسیده باشد بلی
قادرین علی ان نسوی بنانه و حال آنکه ما قادریم بر فراهم آوردن سر انگشتان
ایشان بل یرید الانسان لیفجر امامه و چنان است که اراده ایشان آن است که گناه
کند در پیش یسئل ایان یوم القیمة فاذا برق البصر وخسف القمر وجمع الشمس
والقمر و سؤال کرده میشود از هر چیز در روز قیامت پس هرگاه برق جهد از بصر یعنی روشن
شود چشمهای تار و تیره در روی ماه و جمعیت شود میان آفتاب و ماه که آثار روز قیامت
یقول الانسان یومئذ این المفر گفته میشود انسان که کجا است گریزگاه و بدلالت
آیه وانه هر آیه قال من یحیی العظام وهی رمیم یعنی گفت کیست که زنده میکند

استخوانهای پوسیده قل یحییها الذی انشأها اول مرة وهو بکل
خلق علیم یعنی بگوی ای رسول الله صلعم که زنده می گرداند انکسی که خلق کرد آن را
در اول بار و او است بهر یک این خلق دانا الذی جعل لکم من الشجر الاخضر
نارا فاذا انتم منه توقدون وحال انکه گرداننده است برای شما از درخت
سبز آتش را و شما است ازو بر افروختنی اولیس الذی خلق السموات والارض
بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم آیا نیست انکسی که خلق
کرده است آسمانها و زمینها را با انکه تواند پیافریند مثل آنها آری می تواند که او است
آفریننده دانا ای رونده راه حق تو را زنهار که بوصیت وصیت کرده شدگان
یعنی علمای دین مبین و فقهای مجتهدین عمل نمائی و پای خود از گلیم فرا افتادهٔ ایشان
بیرون نگذاری و از سرای اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله بیرون نروی
که ومن دخل بیتی کان امنا و رتو با دکه با جتها و عقل ناقص خود یا دیگری
عمل نمائی تا تورا در روز قیامت حجت و شفیع ائمهٔ معصومین علیهم السلام باشند چون
شفاعت وابستهٔ اعمال فرقهٔ ایشان است چون تو معتقد غیر ایشان باشی و باعتقاد
عقل ناقص در یابند کان ترهات بیفایده عمل نمای و بدلیل گمان زدهٔ شک
آلوده معتقد باشی و بعذاب ابدی گرفتار گردی چه باک است نزد وهر آن اعتقاد
جازمی را که شک را در آن مدخل نباشد و آن مطابق با حجت نبی عصر نباشد آنرا
یقین گویند مگر از راه شک که در آن پیدا شود و مطابق در ریف نبی عصر نباشد
آنرا قیاس شیطانی و ترهات نفسانی نامند ای عزیز بدانکه اعتقاد درست و یقین
مطابق حق باعث معموری و بقای ابدی آن سرای تو میگردد چو اصل نیت است

وباز

وبازگشت اعمال به نیت و نیت جازم برای صاحبش صورت بندد مانند مایه در شیر
و چون اعتقاد جازم نباشد شجرهٔ اعمال را چگونه ثمره پدید نماید و آنانکه انکار مثال روح
که پیکر پیغمبر معنوی و بدن سرمدی است و باعث تلذذات روحانیه و بهشت جاودان
ایشان است کنند آخرتی ایشان صورت بندد چنانچه نقل است که صاحب دیدی
مدللی را که در پیکر مثال شک میکرده در واقعه دید که پیکر روحانیش ضعیف و بیمار
وشکسته و بهیچ گونه بر پای نتواند شد ازو پرسید که حال تو چیست گفت جزای نیت
و اعتقاد خود یافتم و دانستم که حق و صدق بود کلام قل کل یعمل علی شاکلته
و دیگر آنکه دانند که عقل جزئی احاطه بصفات قدرت کاملهٔ خالق عالم نتواند کرد که
انکار ظهور و کوتاهی قدرت کاملهٔ معنوی عقل کل کنند چنانکه بعضی از بطله که عالم را
قدیم دانند بسبب مادّه و مدّه و قرآن را خبر واحد خوانند و رد معراج نمایند و انکار
مثال و وجود بهشت و دوزخ و راحت و الم جسمانی و عقبات عرصات و معاد جسمانی کنند
و خود را بقیاس فاسد و عقل ناقص بهلکهٔ ابد الآباد بتقلید انداخته اند و اگر ایشان نیز از برای
جاه دنیا پیروی نفس اماره کردندی و بتقلید جهنم را قبول نمودندی برای سرافرازی دنیا
چون خلفای سه گانهٔ غصب جای حق کردندی بهتر از آن بود که روح خود را بدین انکار مطلق
عقاب کل معدوم با ثمره ساختندی ای عزیز بشنو از فریب شیطان سخنی که چگونه راه جماعتی را
میزند و ایشان را باندک تقلیدی و خوش آمد و رعونتی بجهنم میبرد ای عزیز بدانکه صفات جلال
که ثمرهٔ صفات قهاری و استغنا و استکبار و جاه و جلال حضرت الوهیت است چون طلب
او بنفسی فهد آن نفس را راه علو و کبر دهد مانند ابلیس و صفات جمال که ثمرهٔ رحمت است او را منع از ان
علو و سرکشی نماید اگر تنبه گردیده سر عجز و نیاز عبودیت بر آستانهٔ ربوبیت نهاد ابلیس سپرده منع

اوازاهل رحمت والا برای حب جاه درشته از رحمت حق بی نصیب بسر کرده اند با آنکه بر او
روشن است چون ضوء آفتاب که این صفات که او مرتکب آن گردیده جز آتش جهنم است
مثنوی از بهر آنکه گوینده آنک فلان چه نکوست ؛ ایمان دهر بباد او از ریشخند مردم
دم سگ بهوی بهتر ز ریش آن شخص ؛ زان رو که زهر جهش باشد چو زهر کژدم ؛ دم سگ
بهوی از فرح خود مگس راند ؛ این ریش را بهتر از ریش بند مردم ؛ تا دید رفت عمرش آن
ریشخند مردم ؛ شد بهر او و بالا مانند خرد قم ؛ کر وعده های جنتی کردی قبول هرگز
از ریشخند مردم هرگز نمی شدی کم ؛ بدعت نهند و گوید این کار را چه آمد ؛ از بهر من
صواب است بهتر ز ریش ادم ؛ چنانچه اهل بدعت در کتب خود نقل کرده اند چون مسلم و
بخاری در صحاح خویش آن که روزی قرار دهنده نماز بدعت تراویح جمعیت مردم را دید
گفت چرا جمعیت نموده اید گفته شد برای نماز تراویح آمده اند خود چه گویم از نماز تراویح که دائم
که بدعت است در رسول الله صلی الله علیه و آله نفرموده است اما نیکو بدعتی است که مردم با جمعیت
کنند و گویند که بنماز آمده ایم و امر کننده او من باشم پس آن عاق الله و عاق از رسول
نهین که مردم بگویند که امر امر او است جهنم را اختیار کرد و دلیل آنکه گفت بر جواب حکم
امیر العاشقین و قبلة الموحدین علی بن ابیطالب علیه السلام که النار ولا العار ای سالک
صراط مستقیم مباد که علمی بغیر از علم بشنوی یا ان جهه که ائمه معصومین صلوات الله علیهم و حکمتی
بغیر از حکمت ایشان و تصوفی بغیر از تصوف و تشیع ایشان در درگاه خلاق عالم تهید گر
دیا بماول غیر مأموره ایشان عمل نمائی که در آن دم که جان از اراده ریش از پس قالب کند
دیگر پشیمانی نفع ندهد و فسوس الا غیر النهایه بهوی ندارد و از آن روی که ایشان را دیده دل
کشته شده و با مر الله برای مردم راه هدایت گشته و باز نموده و هریک از اوامر و نواهی که فرموده

ازروی

ازروی حکم الله روشن و مبرهن نموده که اگر کسی ازین مردمان بخلاف فرموده ایشان عمل نماید پشیمان
بگشد یا آنکه چون کوران لبر عصای خود راه پیدا کند و زود باید که عقاید و ترهات عقاید دستشان
بقدرت الله نباشد که گوینده خلق کننده گوید قدرت خلق کردن و است و قدرت بر طرف
کردن ندارد بلکه لازم دارد که هر موجود کننده معدوم کننده باشد و عقل هر چنین اسباب کند
که قادر حقیقی را عجز روا است و چون اراده اش تعلق گیرد علمش احاطه نماید مشیتش قدم نهد و
قضایش بفعل آورد قدرتش بکار برد و اینها همه در نظر به نظرش در آن وجه از لا و ابد آنچه
با انفصال گردد و نیمه را به گرداند و بعد را فانی سازد چنانکه بود بقدرت خود باز پیدا کند و گوی
بان عقل ناقص و همت کوتاه آن که خالق اشیا را به ماده از کتم عدم بوجود آورد چنانکه میفرماید
در قرآن مجید که و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا و از جهه هر یک قالبی روحانی
برای آن طرف روحانی و قالبی جسمانی از برای این طرف جسمانی ساخت و همه را موجود بالفعل گردانید
به امداد غیری ای مدعی بی مغز چون است که درین مقام که تمام مخلوقات او اجزای قالب را
نتواند که اعاده آن نمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که اعاده جسم میباید مع زمان و مکان
و جسم عنصری ده ساله و بیست ساله و سی ساله بتخیل رفته میباید موجود شود و فرضهای نقیضه
و قیاسات شیطانی که اگر آدمی آدمی را بخورد یا حیوانی آدمی را بخورد آیا ازین بدن در قیامت
از کدام خواهد بود و گفته اند مسئله این لغزش مگر بسبب آنکه این کالبد عنصری را صاحب حشر روز محشر
و اهل نار دانند گویند که اگر عضوی از اعضای مردی بیفتد و منبعد عیب و نقص و تولید کند با معصیتی
از او سر زند آن عضو قطع ده با آن شخص خواهد بود یا نه اگر با وی نباشد در بهشت و در دوزخ بی دست
و پا باشد و این جنس سخنان مزخرف بیان گویند و قیاسات بیفایده کنند ای شکاک
ناقص عقل بشنو اگرچه دانم که هوای نفس تو و شیطان چنان یکی شده و دل تو را آن ابلیس پر از این

خود فرو برده که ندانم در روز قیامت جسم تو از تو خواهد بود یا از تو اما این قدر ندانم
که عدالت نه آن است که پادشاهی که خواهد شخصی را که گناه کرده او را جزا دهد آن حکیم علیم حکیم
بی فایده و فعلش نفع کند و گوید که آن قبایی که این مجرم در حال جرم کردن پوشیده بود
در پوشانید تا او را جزا دهیم یا اسپی که این مجرم در حال جرم کردن سوار بود بیاورید
تا مجرم را بآن سوار کرده جزا دهیم اگرچه آن قبا پوسیده و آن اسب مرده باشد پس نیست
عدالت که دیگری گناه کند و دیگری را عذاب فرماید و حال آنکه پادشاه را قدرت آن
باشد که جامه از جنس او یا مانند او در او پوشانند که نزد آن مجرم هیچ فرق نباشد چشم
بگشا ای پیر بصیرت و نظر در این آیات جنات خالق عالم کن و آثار قدرتش آیا فانیم
در جمیع کلیات و جزئیات وصل و فصل ظاهر ساخته و بسبب تنگ نظر ادراک این در ما بندگان
ضعیف بتدریج بظهور می آید ای جوان جاجوی شفا از شفاخانه خاندان محمد صلی الله
علیه و آله جوی که شفای عاجل و دوای کامل معرفة الله پیش است که آن حضرت پیغمبر
اولو العزم و اوصیا با بهای او علیهم السلام واگر تو یقین شفا شیخ ابو علی رسیده جز آنکه
که شیخ مشرح بر تجرید از اکثر مسائل که عقل در آنجا عاجز است فهم خصوص مسئله معاد را
رجوعش بطریقی که صاحب شرع فهم کرده از آنجاست که بعقل اثبات او نمی شود
چنانچه در شفا فرموده که یجب ان یعلم ان المعاد ما هو مقبول من الشرع ولا
سبیل الی اثباته بیت که چراغ عقل جزئی حشر را روشن کند: نور روی عقل کل
خورشید آن ظلمت سرت: ای عزیز اگر عقل تو لنگ بقدرت کامله و نعمت باهره خالق عالم
کند لال کرده هیچ کونه دم نزند و سر عجز و نیاز بگذارد در درگاه خالق و بشنو حدیث
چندی از قدرت خالق عالم تا ترا همت علا پیدا شود زهی قدرت کامله که کاملان در کاهش را

بیال

بیال همایون صفات و قدرت تجلی ذات بیچون شهبال زنان از زمین عالم خلق ناسوت
و عالم ملائکه ملکوت و قدوسیان جبروت سرادقات لاهوت رسانیده و مستغرق
در انوار عالم جمال گردانیده و بدیده مشاهده خلاقیت ذات ربوبیت چنین مکاشفه
روی نمود که خلاق علی الاطلاق را در قبضه قدرت بجز این آفتاب و ماه و چهل و نه عدد
دیگر در گردش است چنانکه مشهور است میان جمهور علما پس خود نظر کن ای مستدل که عقل و دین
معانا چه گوید اگر انصاف را پیشه کنی زبان در کام جنبانی و هر لحظه عذر گناهان گذشته
و سخنان ناپسندیده خود خواهی که فتبارك الله احسن الخالقین و شیخ زین الدین
انار الله برهانه در کتاب جامع الاخبار از پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر از آنچه مخلوقات پیش
از آدم صفی بوده و آنکه عقل تو نگذارد که تو او را قبول کنی از آنجه که عقل تصدیق نکند
مگر چیزی را که بآلت حس درک آن تواند کرد و کار بقدرت لطافت چون تو را سبب
صورت از آن خبری نیست انکار کنی و آن حدیث قال رسول الله صلی الله علیه
و آله ان موسی سئل ربه عز و جل ان نعرفه بدء الدنیا کم خلقت فاوحی الله
تعالی الی موسی علیه السلام تسئلنی عن غوامض علمی فقال یا رب احب
ان اعلم ذالك فقال الله تعالی یا موسی خلقت الدنیا منذ مائة الف
الف عام عشر مرات وکانت خرابا خمسین عاما ثم بدأت فی عمارتها
فعمرتها خمسین الف عام ثم خلقت فیها خلقا علی مثال البقرة یاکلون
رزقی ویعبدون غیری خمسین الف عام ثم امتهم کلهم فی ساعة
واحدة ثم خربت الدنیا خمسین الف عام ثم بدأت فی عمارتها فمکث
عامرة خمسین الف عام ثم بدأت فی عمارتها فمکث عامرة خمسین الف عام

ثم خلقت فيها بحرا فمكث البحر خمسين الف عام لا شيئ مجاجا من الدنيا
يشرب ثم خلقت دابة وسلطها على ذالك البحر فشربه بنفس واحد
ثم خلقت خلقا اصغر من الزنبور واكبر من البق فسلطت ذالك
الخلق على هذه الدابة فلدغها وقتلها فمكثت الدنيا خرابا خمسين
الف عام ثم بدأت الدنيا كلها اجام القصب وخلقت السلاحف
وسلطها عليهما فاكلها حتى لم يبق منها شيئ ثم اهلكتها في ساعة
واحدة فمكثت الدنيا خمسين الف عام ثم خلقت ثلثين ادم ثلثين
الف سنة ومن ادم الى ادم الف سنة فافنيت كلهم بقضائي
وقدري ثم خلقت فيها الف الف مدينة من فضة البيضاء
فخلقت في كل مدينة مائة الف الف قصر من الذهب الاحمر فملأت
المدن خردلا عند الهواء يومئذ الذ من الشهد واحلى من العسل
وابيض من الثلج ثم خلقت طيرا واحدا اعمى وجعلت طعامه
في كل الف سنة حبة من الخردل اكلها حتى فنيت ثم خربتها
خرابا خمسين الف عام ثم بدأت في عمارتها فمكثت عامرة الف عام
ثم خلقت اباك آدم عليه السلم بيدي يوم الجمعة وقت الظهر
ولم اخلق من الطين غيره واخرجت من صلبه النبي محمدا صلى الله
عليه السلم پيغمبر گفت رسول خدا صلى الله عليه وآله که موسى عليه السلم خواست از پروردگار
خود عز وجل آنکه بشناسد که از ابتداى دنيا چند خلق شده است پس وحى فرستاد خداى تعالى
باو که سؤال کردى مرا از پوشيدهاى علم من که از فهم تو درست پس گفت اى پروردگار

درست

49

درست ميدارم آنکه بدانم آنرا پس گفت خداى تعالى که اى موسى خلق کردم من دنيا را از ابتدا آنکه تا
صد هزار سال و بعد از آن خراب بود پنجاه هزار سال و بعد از آن ابتدا کردم در عمارت آن
پس تعمير کردم آن را پنجاه هزار سال بعد از آن خلق کردم در او خلقى بر شکل گاو که ميخوردند
رزق مرا و عبادت ميکردند غير مرا پنجاه هزار سال پس بر اندم اشان را همه در يک ساعت
پس خراب کردم دنيا را پنجاه هزار سال بعد از آن ابتدا کردم در عمارت آن پس گذشت
که اشتم معمور پنجاه هزار سال و نبود از چارپايان هيچ خبر که بخورد آنرا پس آفريدم دابه را
يعنى حيوان چهارپا را و مسلط گردانيدم آن را بر آن بحر پس خورد دريا را به يک نفس بعد
از آن آفريدم خلقى را که کوچکتر از زنبور بودند و بزرگتر از پشه پس مسلط گردانيدم آن
خلق را بر اين دابه پس کشتند آنرا پس ماند دنيا خراب پنجاه هزار سال بعد از آن خاک
کردم دنيا را همه جنگلهائى و آفريدم سنگ پشت و مسلط گردانيدم بر آن خلق پس خوردند
آنرا تا آنکه باقى نماند از او چيزى بعد از آن هلاک کردم من آن را در يک ساعت پس ماند دنيا
پنجاه هزار سال بعد از آن ابتدا کردم در عمارتها پس ماند دنيا معمور پنجاه هزار سال بعد از آن
آفريدم سى آدم در سى هزار سال و از آدمى تا آدمى هزار سال پس فنا کردم اشان را
همه بقضا و قدر خود بعد از آن آفريدم در او پنجاه هزار هزار شهر از نقره سفيد و آفريدم
در هر شهرى صد هزار هزار قصر از طلاى سرخ پس پر کردم آن شهرها را از خردل نزد هوا
که در هم روز لذيذتر از شهد است و شيرين تر از عسل و سفيدتر از برف بعد از آن آفريدم
يک مرغ کورى و گردانيدم طعام او در هر هزار سال يکدانه از آن خردل که بخورد تا فانى شود
و بعد از آن خراب کردم آنرا پس ماند خراب پنجاه هزار سال پس شروع کردم در عمارت او
پس دو رنگ کردم من در حالتى که تعمير کننده بودم هزار سال بعد از آن آفريدم پدر تو آدم

پس آفريدم در دو دريا را پس ابتدا دريائى با ...

علیه السلم را بدستهای قدرت در روز جمعه در وقت ظهر و نیافریدم از کل غیر او چیزی
و بیرون آوردم از صلب او پیغمبری که آن محمد است صلی الله علیه وآله و بدانکه در خلقت عالم
عجایب و غرایب بسیار است که عقل جزوی بسرادقات کمال آن نرسد سبحان الله

قطره چه داند صفت بحر را / زانکه نگنجد بدل قطره بحر
یکی از صد نمی کر قدرت صنع / هزاران بحر گنجی ندر قطره
اگرچه عقل را باور نیاید / ازان رو کو زدست او نیاید

ای عزیز اگر عقل را گوئی که خدای تعالی را درین عالم چهار زمین دیگر هست که هر یک از جنس مخالفند عقل را این سخن غریب نماید و دلیل گوید که این زمین بسطح خود منبسط است و حافظه کرویت خود کرده است و کره آب نیز بر او حافظه دارد و همچنین کره هوا و نار بر اینها حافظه دارد پس این زمینهای دیگر در کجا است پس از استنباط عقل چنین ظاهر میگردد که این سخن کذب باشد و حال آنکه از آنچه خدای تعالی درین عالم آفریده است هزار یک آنها را عقل با دراک خود تصور نتواند کرد پس ای معترض دیده دل بگشا ما زاغ البصر و ما طغی چشم دولت را بگشا که اگر نگشائی دیده دولت را و تصدیق آیات بینات را از روی دید نکنی پس هر آینه در آخرت نیز اعمی باشی و گمراه تر چنانچه حق تعالی میفرماید که من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا بشنو نشمه از دید خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله و بجان و دل قبول کن که اگر شک آوری و بدیده عقل خود مغرور شده استنکار کنی معذب بعذاب ابدی گردی چنانچه در کتب جامع الاخبار مروی است که پرسیدند از رسول الله صلی الله علیه وآله از کوه قاف و آنچه در خلف اوست قال خلفه سبعون ارضا من مسك ذهب و سبعون ارضا من فضة و سبعون ارضا من مسك وعقبه سبعون ارضا سكانه الملائكة

لا یکون

لا یکون فیها حر ولا برد وطول کل ارض مسیرة عشر الف سنة قیل ما خلف الملائکة قال الحجاب من ظلمة قیل وما خلف الحجاب قال من ریح قیل و ما خلفه قال حیة محیطة بالدنیا تسبح الله الی یوم القیمة وهی ملکة الحیات کلها قیل وما خلفها قال الحجاب من نور قیل و ما خلف ذالك قال علم الله تعالی وقضائه وسئل عن عرض قاف وطوله واستدارته فقال علیه السلم عرضه مسیرة الف سنة من یاقوت احمر قطبه من فضة بیضاء وزجه من زمردة خضراء وله ثلث ذوائب من نور ذوابة بالمشرق و ذائبة بالمغرب و الاخری فی وسط السماء علیها مکتوب ثلاثة اسطر الاول بسم الله الرحمن الرحیم الثانی الحمد لله رب العالمین الثالث لا اله الا الله محمد رسول الله یعنی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله که پشت سر قاف هفتاد زمین است از طلا و هفتاد زمین است از نقره و هفتاد زمین است از مشک و عقب آن هفتاد زمین است که ساکنان آن ملائکه اند نمی باشد در آنجا گرما و نمی باشد سرما و درازی هر زمینی بقدر ده هزار سال است پرسیدند که چه چیز است در عقب ملائکه فرمود که از ظلمت حجابی است گفتند چه چیز است در عقب آن گفت که حجابی است از باد پرسیدند چه چیز است در عقب آن گفت ماری است که حافظه کرده است بدنیا تسبیح می کند خدای تعالی را تا روز قیامت و آن پادشاه حیه هاست پرسیدند چه چیز است در عقب آن گفت حجابی است از نور پرسیدند چه چیز است در عقب آن گفت علم الله تعالی و قضای او پرسیدند از عرض قاف و طول آن و استداره آن پس آنحضرت فرمود که عرض قاف بقدر هزار ساله راه است از یاقوت و تیغه آن از نقره سفید

و دورهٔ آن از زمرد سبز و مرا او را سه گیسوست از نور یکی بجانب شرق و یکی بجانب
مغرب و دیگری در میانهٔ آسمان و زمین و سه سطر نوشته است بر اول آن بسم الله
الرحمن الرحیم و دوم آن الحمد لله رب العالمین و سیم آن لا اله الا الله
محمد رسول الله ای عزیز چه نویسم درین رساله که ترا از آن تعجب نباید که زمانی
عقل این بیچاره مؤلف ازین سخنان در تحیر بود و همیشه در تفکر اما بسبب همت علا و همتهای
بلند و خدمت مرشد کامل و دوام ذکر و پاس نفس و مواظبت و ملازمت خلوت و
تقوی و لقمهٔ بی شبهه و صلح کل با اشیا و خلوص بحضرات ائمهٔ معصومین علیهم السلام غبار
زنگ و ظلمت رمد از پیش نظر برداشته گردید و گوش دل باز شده و نطق دل گویا گردید
چنانچه مخبر صادق از آن خبر داده در قرآن در بارهٔ جماعتی که حواس باطن ایشان بغشاوهٔ
ظلمت بسته شده که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة و لهم عذاب عظیم پس ای روندهٔ راه و طالب آگاه وقت خوش
که تا چشم برهم زدهٔ آن چه عوض از دست رفته و دیگر بدست باز نیاید و بدانکه کار بقدرتست
و قدرت خالق نه مثل قدرت مخلوق است از آنکه قدرت مخلوق رحمت است چون
روح میت در روح قدرت است که عظیم قدرتهای با رحمت است و اورا نیست بقای
او از بقای خالق اوست و تمام آفرینش از تنزل اوست و هستی تمام آفرینش از اوست
و حیات تمام اشیا بتصرف اوست و این نیرا قدرت از قدرت خالق اوست چنان
فرض کن که تصرف نظر شخص چگونه است بر شیئی که منظور اوست تصرف نموده او نیز
در پیکر نورانی او و پیکر نورانی او بر پیکر جسمانی خاصیت بخشیده و بمثابهٔ پرتو خورشید
که فرو گرفته باشد مقام تابش خود را جمیع عروق و عصب در حیطهٔ نظر روح است با آنکه آتش
در پیکر

در پیکر لیکن حاضر است از و بر و و چون عضوی را خلطها نوع تابش پرتو نظر روح
گردد مانند حجاب در پیش آفتاب آن عضو علت پذیرد مانند کوفت و فالج و لقوه و مانند علتهای
دیگر و همچنین که اعتدال ابعد موجب جسم انسانست نفس انسان نیز شرطست و جسم حیوانی را
بسبب تزاید هر یک از اخلاط اربعه تبدیل مزاج میشود و نفس انسان را سیئه و حسنه باعث
شقاوت و سعادت می گردد و مبدل اعتدال مزاج اوست و بسبب سیئه مریض میگردد
و بسبب حسنه شفا مییابد از حق تعالی چنانچه در قرآن مجید از آن خبر میدهد که اولئک
یبدل الله سیئاتهم حسنات و همچنانکه پاس اعتدال جسم حیوانی را طبیبان
نگاه توانند داشت اعتدال نفس انسان را نیز اهل ریاضت طریق نگاه بانند اعتدال دانند و
باعث صحت او را شناسند چنانکه مولانا قدس الله روحه میفرماید مثنوی با طبیبان نظر کردن
حق ؛ بحر قلزم دیده ها را از فلق ؛ آن طبیبان مجازی دیگرند ؛ که بدل از راه نبضی
بنگرند ؛ آن طبیبان را بود بولی دلیل ؛ وین دلیل با بود رب جلیل ؛ این طبیبان را
بجان بنده شوند ؛ تا بمشک و عنبر آگنده شوند ؛ تا ترا از نفس تو خبر دهند ؛ در تو یکی حج
از خدا آثار نیست ؛ آمدی اینجا که تا نور دید ؛ چشم دنیا چشم عقبی بانوید ؛ او که ایندم دیدی
نه بدی آخرت ؛ هیچ تکشدی و چشم آخرت ؛ من کان فی هذه اعمی فهو
فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا ای روندهٔ راه و ای دل زندهٔ آگاه هشیار باش
که خبر مشکله به تو میدهم و ترا از مبادی تو خبر دار میسازم که چون دانم یقین که ترا از مبادی خود
خبر نباشد پس چگونه راه بمعاد خود بری و این سخنها که گفتم بلفظ دیگر از جهة تو مکرر میسازم
و چون دانم که این مسئله در نهایت اشکالست و بر تو آسان میشود و بحقیقت خود آشنا شوی
رهی دقایق نه سرمجر در آستانه قبر که انبیا علیهم السلام بگذاری خصوص نبی و جب لعظمه خود را که الله

چیزهای گرهست و سخن او را و هیچ شک نباید بسبب قرب الاقرب خالق عالم بمانکه
روح انسانی که خلق اول خداست جوهری است لطیف قایم بذات خود که کدر و کثیف
آن ابدان نورانی گویند که بمنزلهٔ ظل اوست و موضع اوست و برزخ است میانهٔ ارواح
انسانی و روح حیوانی و آنرا دو طرف است طرفی که بسوی روح انسانی است آنرا دل نامند
و طرفی که بسوی روح حیوانی است آنرا نفس نامند و حضرت بارگردش و میل جانب خلایق
آن حضرت میفرماید ظل النور ابدان النورانی و کثیف آن ابدان روح حیوانیست
و کثیف روح حیوانی بدن عنصری است پس مادهٔ پیکر روحانی که دولت خاصیت روح
انسانیست و مادهٔ روح انسانی که نفس است پیکر روحانیست و مادهٔ پیکر جسمانی
که عناصر اربعه است روح حیوانیست بدلیل آنکه اگر از مبادی یکدیگر نبودندی با یکدیگر ترکیب
نگرفتندی و با خاصیت این دو روح را اصل بهترین الطرفین انسانست و بهترین الطرفین نیز
نیز اصل این هر دو طرف است و پستترین الطرفین شان مانند شکل خود است یعنی هر یک
از نفس انسانست و حیوانیست مثل حیوانست و قوت و را آنکه هر یک از حیوان بقدر
لطیفهٔ شان است و ادراکش بحواس خویش است و چون ملتبس بلباس عناصر گویند آن پردهٔ
جسم مانع آن ادراک عالم نورانی و ترکیب معنوی است بدانکه قالب عنصری انسان و حیوان
بوساطت نشو و نمای عناصر اربعه بتدریج متشکل بشکل آن پیکر معنوی می گردد بدانکه
چون خالق روح انسانی را خاصیت نطق و بصر و سمع و علم و قدرت لازمهٔ ذات است
خلق او لشکر نیز بدین خاصیت موصوفست ولیکن خالق ایشان بدین خاصیات محتاج
بحواس نیست و این مخلوقات محتاج بحواسند چنانچه خلق ایشان میفرماید که خلق آدم
علی صورته که اگر چنین نبودی قوت عناصر برای آن پیکر بدین هیئت موجود نشدی
و بدانکه

و بدانست آن که بهر هیأتی که پیکر معنوی که نظرگاه روح است بسته اند این پیکر
صوری نیز بدان هیأت شود و یکدیگر مانند و از آن زیاده و کم نگردند و اگر هیأت
پیکر معنوی بدین نوع معنوی و صورتش بر عناصر بسته شدی بایستی که بالکلیه
یک حال بماندی و جثه اش بسبب نشو و نما همیشه بزرگ گشتی پس این قوت عناصر
برای آن پیکر معنوی مانند قبایی است یا چون پوستست بر درخت که چون آن پیکر
معنی بلباس عناصر بکمال تشخص رسید هر آن چیزی که در وی مخفی است یعنی بالقوه بود است
بالفعل میگردد یا آنکه هر بالفعل گشته را بالقوه است الی غیر النهایه و بدانکه حواس
غیر یکدیگرند که هر کار را یکدیگر نتوانند کرد و مانع یکدیگر نتوانند شد اگر گویند که چرا
لال است گوئیم که سخن نشنیده است و اگر گوید که اگر مانع شدی بایستی که مطلق صدا نشنیدی
و عدل الله چنین جاری شده که در آن وقت که تخم شجرهٔ انسانی بکمال رسید مکلف
بتکلیف میگردد و دلیل آنکه روح انسانی را قوت ناطقه و عاقله ممتاز می سازد
انسان را از حیوان و بقلم قدرت خالق چنین رقم شده است که این جوهر لطیف بالذات با سایر
حیوانات غیر مستقیم القامه باشند و این آفرینش را هر یک تخمی است که حق تعالی بقدرت
خلاقیت تعبیه های گوناگون و هزاران مکنون مخزون آن را بظهور آورده و چنان تعبیه
نموده که هر یک از آن تخمها چون بموضع خود در آیند و تتمه یابند از ازواج یافته نوعش
بسبب استحاله مثل خود حاصل کنند و سبب استحالهٔ ایشان جنسیت بالذاتست و رفع
مانع و سبب کلی جنسیت بالعرض است که این طبایع را با یکدیگر هست چنانکه لطیف خاک
آبست و لطیف آب هواست و لطیف هوا آتش است و خاک سرد و خشک است و آب
سرد و تر است و هوا گرم و تر است و آتش گرم و خشک است و این چهار عنصر با یکدیگر تمام

انقلاب حاصل شود و هر یک بدیگری قلب شوند و بسبب ترکیب کلی در وجود انسان
و حرارت روح حیوانی اخلاط اربعه حاصل گردد که خون و بلغم و صفرا و سودا گویند
و مختلف الکیفیات و اعتدال این چهار خلط بتفاوت حرارت و رطوبت و برودت
و یبوست است و مقصود صنعت طب آنست که اعتدال این چهار طبع را درین روح حیوانی
نگاه دارند تا آنکه بسبب صحت مزاج شایسته آن باشد که روح را مرکب شود ای عزیز
بدانکه پیکر معنوی که نظرگاه روح انسانی است و ظرف حواس معنوی اوست بجز آن
موضع حلقی که خالق خود جای قرار شود اند گرفت یعنی در آن قالبی که خالق او از برای او
بشکل او در اوایل خلقت وضع نموده زیرا که پیکر معنوی هر شیئی مانند مغز بادام است
و قالب عنصری او مانند پوست است که بر روی او بشکل او کشیده شده اگر آن مغز
بالیده است و اگر ضعیف پوستش ترکیب و اندازهٔ اوست و از آن سبب است
که قدرت کاملهٔ حق تعالی بعد ازین تعلق گرفته که بعد از فنای جسم عنصری پیکر معنوی هر یک
از اناسی همان جسم و قالب باقی او باشد یعنی همان قالب عنصری که در حین رفتن
پیکر معنوی از و مفارقت نموده باز بقدرت حق تعالی و جذب روح مانند لباس
بر پیکر معنوی آراسته گردد مانند پوست درخت که از درخت [illegible] باز بر او پوشیده
گردد و بدانکه اشیاء موجوده این عالم را بالکلیه در آن عالم مثالی و مثالی موجود است
که ترکیب این بسبب ترکیب اوست اگر همه سنگ باشد که اگر آن ترکیب در باطن
نبودی در ظاهر وجود نداشتی یعنی پیدا نبودی مانند تخم لاله صد برگ که صد برگ شود
و بیخ برگ همان صورت بندد چنانچه تحقیق آن شد و بقای ایشان درین عالم بقدر
برداشت مالابدست که آنرا بزبان شرع روزی گویند که چون آن خرج شود عمرش آخر
گردد

گردد و آن مانند چراغ است و فتیله و روغن که چون روغن آخر شود چراغ بمیرد و گاه باشد
که بسبب زیادتی روغن بمیرد یا مانند سرپر بدن انسان و شکستن اعضای او و علی هذا
القیاس و بدانکه بقای روح حیوانی و نشو و نمای او از ما تحته اوست و ما تحت او
فانی است بدان سبب آن زوال پذیرست و بقای روح انسانی از ما فوق اوست
و ما فوق او باقی است از آن سبب است که روح انسانی باقیست و روح انسانی بدلیل
محکم با پیکر معنوی تواند بود اگر چه پیکر معنوی باشد معدوم بالمره خواهد بود و مانند قطره
در دریای روح محمدی صلی الله علیه و آله غرق خواهد شد و کمال آفرینش آنست که فرزند
اول حق تعالی که فرد کل است بواسطت پیکر معنوی متعدد شود مانند نبی و ولی و ملائکه
و مؤمنان و شیعیان و سایر مردمان چنانچه حق تعالی میفرماید که انا خلقناکم
من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم
عند الله اتقیکم یعنی ما خلق کردیم شما را از یک مرد و زن که مراد آدم و حوا باشد
و گردانیدیم شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله از جهة شناختن شما یکدیگر را بدرستی که
درست تر شما نزد خدای تعالی کسی است که پرهیزکارتر است و بدانکه اینجا تکمه محال است که پرتو
آفتاب ظاهرا قطع اجزا کنند یعنی پارهٔ از و در محلی دیگر محجوب سازند آفتاب روح
کلی نیز چنین است پس این دلیل است بر لا تجزی بودن روح کلی که زلال باکمال وجود محمدی است
صلی الله علیه و آله و مطلب ازین تعدد شناختن است بجهت کسب از یکدیگر تا متعهد حاصل شود
چنانکه درین طرف مردم بهمدیگر راه شناسند و ارواح مقدسه از یکدیگر فیض میبرند بسبب
جمعیت چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید که الارواح جنود مجندة
فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف یعنی ارواح لشکرند

و گاه باشد چراغ بسبب صرصر که باد است بمیرد

صف کشیده پس آنچه شناسائی داشته اند یکدیگر را از آن الفت دارند و آنچه شناسائی
نداشته اند از یکدیگر اختلاف دارند و بدانکه احسن المخلوقین که اول حق خلاق عالم است
بدو خاصیت موصوف است خاصیت جمال و خاصیت جلال یعنی صفت رحمت و صفت
قهر و بدان سبب عباد را دو راه است بمرجع خود راهی بسوی حسنات و راهی بسوی
سیئات که ثمرهٔ یکی که حسنات است سعادت و قرب حق تعالی است و دیگری که سیئات است
شقاوت و بعد از حق تعالی است پس انسان را قوت ترقی همت و قوت تنزل نیز هست
از آن سبب حضرتش میفرمایند و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
ثم رددناه اسفل سافلین و او را اختیار است از جانب خالق بهر راهی که همت را
بر آن راه بگمارد حق تعالی او را توفیق بخشد از آنجهت که خالق را از رجوع او بحق و باطل هیچ
نفع و ضرر نمیرسد و در توریة میفرماید که ای انسان خلق کردم بهشت را و دوزخ را پس
اگر تو همت را بگماری بسوی بهشت ترا توفیق بهشت دهم و بدرجات ابدی رسی و
اگر بسوی جهنم گماری ترا توفیق آن دهم و شقاوت ابدی یابی و مرا هیچ نرسد پس همان
بهتر که تو همت خود را براه قرب من که حسنات است بگماری و درجات یابی و مکرر گفتن
این کلمات میخواهیم برای آنکه چون راه مطلوب در معرفت حقیقت باشد بسبب تکرار بدین
نکات پی بکمال دریابد و گفتیم که مثال همه خود را چنان فرض کن که آدم علیه السلام گندم
نخورده بود بدن مقدسش بسبب سبکباری و لطافت ساکن در بهشت بود و چون گندم جسمانی را
نخورد از آنجهت سنگینی فرمود پس از بهشت رد شد جای جسمانیان میبایست و جسم مقدس نورانی آدم
علیهما السلام بود پس از دنیا آمدن مثلش را همه فرزندانش داده اند لیکن از ایشان بالقوه است
و درین عالم بسبب نشو و نمای عناصر بالفعل میشود و هر یک را آن جسم بالقوه فردا فردا از آباء
و امهات

و امهات در روز الست بربکم جواب قالوا بلی بحضرت حق تعالی داده اند چون فرزندان
آن درین نشأة بدن آن پیکر نورانی را بترتیب مراتب این عالم بالفعل کرده اند
اگر آنگاه بانی او را بطریق احتیاط ملاحظه نمایند و بمزخرفات دنیای فانی و تعلقات جسمانی
بهیمی او را آلوده نساخته اند بلکه همت خود را بر صفای آن آئینه روح انسانی گماشته و
از زنگار آبا و امهات خالصش می نمایند که حقیقت اشیاء موجوده در دل آن آئینه جلوه
گر دید و چون چنانش مصفا کردند که آن قالب عنصری که نظرگاه اوست بتلألؤ و تهلیل
آفتاب روح آن نیز صورت آینه بر گیرد چنانکه شیخ فخر الدین عراقی می فرماید
شعر اکؤس تلألأت بمدام ۞ ام شموس تهللت بغمام ۞ از صفای می و لطافت جام ۞
درهم آمیخت رنگ جام و مدام ۞ همه جامست و نیست گویی می ۞ یا مدامست و نیست گویی جام ۞
تا هوا رنگ آفتاب گرفت ۞ رخت برداشت از میانه ظلام ۞ روز و شب با هم آشتی
کردند ۞ کار عالم از آن گرفت نظام ۞ و چون شخص چنینی از این دنیای فانی رفت و قدم
بعالم بقا گذاشت عوضش نیز آن قالب عنصری مصفای لطیف است که در دنیا خلع
آن نموده یعنی که بمرگ ارادی او را میرانیده و حال آنکه مرگ ارادی چهار است که باعث
ترقیات اخروی است چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از کلام توریة می فرماید
یا ابن آدم لا تخلص عملك حتى تذوق اربع اموات الموت الاحمر
والموت الابيض والموت الاسود الاخضر پس اعادهٔ جسم بندگان بدان
پیکریست که درین عالم درجه یافته اگر در مرگ چهارم روح از و مفارقت کرده آن بدن را
نیز کمال لطافت حاصل شده و الا عوضش در مرتبه سه یا دو یا یک است یا در بدن خلع
نشده عود کند که اعادة الاجسام على ما كانت عليه پس مطلب آنست

ای طالب که ما مکرر تقریر کردیم که این بدن جسمانی پیکر نورانی قباست در شخص اگر آن قبا را تحلیه و تزکیه نماید که قد افلح من زکیها قابل عروج بعالم علوی شود و بدانکه قوت عاقله و ناطقه خاصیت روح انسانی ممیز دهنده است انسان را از حیوان و مدرک عذاب و رحمت اوست چنانچه مخبر صادق از آن خبر می دهد که چون حق تعالی عقل را در ابتدا پیدا کرد فرمود

قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا هو احب الی منك ولا اكملك الا فیمن احب اما انی ایاك امر و ایاك انهی و ایاك اعاقب و ایاك اثیب یعنی

گفت اقبال کن پس اقبال کرد بعد از آن گفت ادبار کن پس ادبار کرد بعد از آن گفت قسم بعزت و جلال خود که خلق نکردم من هیچ خلقی که او دوستتر باشد بسوی من از تو و کامل نکردم من ترا مگر در کسی که دوست دارم آگاه باش که بتو امر می کنم و ترا نهی می کنم و ترا عقوبت می کنم و تو را ثواب می دهم پس روشن شد که مدرک کلیات آن قوت عاقله است که حق تعالی او را وعده اجر بکردار می دهد نه جسم عنصری را که او را از اول عمر تا آخر عمر هر لحظه بدل ما یتحلل است که بسبب او رنگ دلون دگر و ضعفی و قوتی دیگر است همچنانکه گاه بسبب ازدیاد خون سرخ است و گاه بسبب ازدیاد صفرا زرد است و گاه بسبب ازدیاد بلغم سفید است و گاه بسبب ازدیاد سودا سیاه است و بوساطت گردش عناصر هر لحظه حالتی دیگر در او بظهور پیوندد و او بمثابه آلتی است از برای پیکر نورانی و حکم الهی چنین جاری شده است که اگر این بدن نورانی که ماوای قوت عاقله و نفس ناطقه است بتبعیت روح حیوانی تنزل نماید و میل بسوی جسم کند و قوت غضبی و شهوانیش زیاده گردد و مرتکب سیئات شود قابل عذاب الهی گردد و تقاضای عدل الهی چنین جاری شده آن امر کنایه

که قوت

که قوت عاقله است با پیکر نورانی اجر بکردار دهند چنانکه گذشت ای سالک این فقره دیگر را بشنو تا بر تو حقیقت حال روشن گردد و مبادی ذات خود را بیابی تا آنکه راه عمر خود را بیابان و فکر خود را تا فرصت در دست است برداری و پس از مردن از آتش فرقت الی غیر النهایه امان یابی و خود را در جنب دریای معرفت انبیای کرام علیهم السلام جا بدهی خصوص پیغمبر آخر الزمان که خاتم الانبیاست صلی الله علیه و آله که اگر ترا این معرفت بهم نرسد بخدا که حال تو مانند کسی باشد که او را همت توشه راه کعبه باشد و کعبه مراد او را واجب گردیده باشد و حاج اراده کعبه کنند و او عذر گوید که من خواب دارم شما که قافله اید بروید که من از عقب می آیم و چون قافله از وی جدا شوند و او بیدار شود نه با خود توشه بیند و نه راه را بلد باشد و در آن بیابان سقط شود و بمیرد و وحوش در گردن او بمانند و بعذاب ابدی گرفتار گردد ای عزیز کردار خود را موافق گفتار حق تعالی نمای تا آنکه حق را بحق شناخته باشی و شناخت ترا حاصل باشد چنانچه حضرت ابا عبد الله علیه السلام می فرماید که

انما عرف الله من عرفه بالله فمن لم یعرفه به فلیس یعرفه اول بدانکه مبدأ ذات ترحقی اول خالق عالم است و او را ارواح کل نامند که اول ما خلق الله نوری د وجهی و او بدان خاصیت موصوف است و هر خاصیتی ثمره یک اسمی از اسمای باری تعالی جل جلاله است یکی از آن ثمره اسم رحمن است و یکی از آن ثمره اسم قهار است که این دو اسم در برابر یکدیگرند لیکن سبقت گرفته است اسم رحمن بر اسم قهر که سبقت

رحمتك غضبك پس روح انسان بسبب اختیار میتواند که قهر کند و میتواند که رحمت کند لیکن بهر طرف که او را میل آن طرف بیشتر است رجوع کند یا خود را معذب بعذاب ابدی کند یا وارهاند و برحمت رسانند و از زبده اوصاف آن حقی اول خالق عالم روح پیغمبر آخر الزمان را

نور
حقی کرد و از زبده و خلاصه آن روح علمای امت و پیغمبران بنی اسرائیل بدلیل آنکه آن حضرت صلی الله علیه و آله می فرماید که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و بسبب قبل و تبعیت مرسل و غیر مرسل با علمای امت میفرماید که العلماء ورثة الانبیاء و از زبده و خلاصه آن ارواح مؤمنان و شیعیان اهل بیت خلق شدند و از زبده و خلاصه آن ملائکه مقرب و من بعد باقی ملائکه عرش و کواکب سیار و ثابت خلق شد و از زبده و خلاصه آن باقی ملائکه کرسی و باقی ارواح خلق شدند و از زبده و خلاصه آن باقی عرش و کرسی و افلاک و من بعد ارواح حیوانات و از زبده و خلاصه آن کره نار و از زبده و خلاصه آن کره هوا و از آن کره آب و از باقی او کره خاک و این عناصر اربعه را برای ماکول و ملبوس و نشو روح حیوانی مستقیم القامه و غیر آن و نباتات و جمادات مهیا ساختند چنانچه عارف میفرماید

بیت ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ✿ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ✿

همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ✿ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ✿ و هر یک از اشیا موجه را پیکری است از عناصر جسمانی و پیکری است بقدر قابلیت از عالم نورانی که بحس جسم عنصری در نیاید و این پیکر عناصری چون لباسی است در بر او و بسبب جنسیت مادی است تعلق ایشان بیکدیگر و آن مثال معنوی را دو طرف است طرفی بعالم اجسام و طرفی بعالم ارواح طرفی که بعالم ارواح است آنرا دل گویند و طرفی که بعالم اجسام است آنرا نفس گویند و مکانی که درین پیکر نورانی در آنجا ساکن است ارض مقدس و عالم برزخ گویند و آن پیکر معنوی بوساطت نفس ناطقه و قوت عاقله مدرک برزخ و رحمت است و متحرک باراده و مختار با فعال که بسبب آن قابل اجر و زجر است و جماعتی که از این آیه وافیه هدایه

بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم چنین فهمیده اند که البته باید

که بسته

که البته باید که آن بدن کهنه کرده عناصری تحلیل رفته بازمان و مکان آن آنات اعاده کنند و همچنین عنصری بعقل ناقص محال پر صورت صدقش بر محال **مگر** زهی حماقت آن پروانفس دنیاه که از وساوس شیطان شدند پاک شقی ✿ محال میشمر کسی را که دم زند از عقاید بیش نور ولایت نزد شرع نبی ✿ بلکه ای عزیز شرط اعدلیت اعاده بدنه عنصری کردن برای عذاب بلکه دانش شرط آن برای عذاب از جهه عدم احساس لذت و الم آن فعل لغو است و از حکیم حقیقی فعل لغو محال و عود آن بدن عناصری نه از برای اظهار عدالت است بلکه آن آلتی است برای عذاب آن نفس چنانکه حیوانات را برای زجر در بنا کنند و همین بس است عدالت را که آن شخص معذب یقین در خودی خود داشته باشد و هر چند این بدن عنصری را درین عالم رحمت بیشتر اقبالش بدان عالم کمتر و محنتش زیادتر که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر و یقین که کسی که پیکر نورانیش را در دنیا بسبب مخالفت و تمحی هرت با بدن عناصری او همرنگ خود کرده باشد چنانچه موافق عقل و نقل است میان جمهور علما و حکما که از کم خوردن این بدن پاکیزه و مهذب می گردد و شباهت بروح بهم میرساند و نورانی میگردد و از بسیار خوردن مانند حجر گردد و وجوب مفهوم نیز دلالت برین می کند و بالجمله بهشت روحانی جای روحانیان است و بهشت جسمانی جای جسمانیان است و عدل حقیقی آن است که چون حق تعالی بیند که بدن بنده کالش تاب آتش جهنم نیاورد بدن دیگر کرامت فرماید که تاب عذاب او بیاورد چنانکه می فرماید که

كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب

و ظلم آن باشد که کسی نفس کند و خدا تعالی عناصر را عذاب کند و لغو آن عناصری که هیچ از لذت و الم نمی فهمد عذاب کند مانند آنکه عنصری که از بدن بریده شده باشد و آن را بگویند البته در آن شخص هیچ اثر نکند از آن روی

که آن قابل تجزی و قسمت است چون آن جزء از وجه شکوه باز آن است که چون فرخش
رساند اثرش بکلی آن نمیرسد و چون روح قابل تجزی و قسمت نیست و پیکر معنوی را
بسبب لطافت و تعلق بروح آلت عنصری قطع او نتوانند کرد که اگر این آلت قطع آن کوی
چون کسی درین عالم کشته شدی دیگر زنده نشدی و پیکر معنویش نیز کشته شدی پس
معلوم شد که الم و راحت روحانی غیر از الم و راحت جسمانی است یعنی چون کسی با قالب و پیکر
نورانی باشد چون حق تعالی خواهد که عذابش کند بسبب شقاوت بآتش حسرت و ندامت
و عرق انفعال کند که یا حسرة علی العباد و یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله
و چون خواهد که رحمش بخشد بسبب سعادت بنعم روحانی بذوق و شوق و وصال و دیدار
نور و رحمت و مشاهده و معاینه چنانچه نزدیکان پادشاه ظاهر را بغیر از ماکول و ملبوس
نیکو شکوه تقرب و تجملی نیز باشد تا آنکه بجایی رسد که می فرماید اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
بشر و این پیکر معنوی نیز بر لطافت تفاوت دارد مانند آنکه لطیف و الطف چنانچه
حدیث وارد است که روح است از جسم تی بخوابست پس هر چند جسم است لطیف تر روحش
بر روح نیز نزدیکتر و هر چند آن قالب نورانی را تعلق با قالب جسمانی بیشتر شقاوتش
افزون تر و حواله او بر روح جسمانی بیشتر مانند آزار درد و مار و کژدم و عقرب و مانند
گزندگان و شراب ایشان مانند زقوم چنانچه می فرماید ان شجرة الزقوم طعام
الاثیم مانند حمیم و غساق یعنی ریم چنانچه می فرماید الا حمیما و غساقا و هر چند سبع رابعه ۴
تعلقش کمتر رحمش افزون تر و رحمش نیز مانند لذات جسمانی از شیر و انگبین و نخیل
و حور و قصور و غیر آنها باشد چنانچه می فرماید و جعلنا فیها جنات من نخیل
و اعناب

77
و اعناب و فجرنا فیها من العیون لیأکلوا من ثمره و حور عین کامثال
اللؤلؤ المکنون و بدانکه قدرت حق تعالی را بجز ذات پاک حضرتش هیچ آفریده قدر نتوانم
چنانچه می فرماید ما قدروا الله حق قدره و واجب و لازم است که چون بنده قدر او
بقدرت قادر حقیقی نمود شکوه عظمت و جلال و جمال و کمال و بهاء آن لایزال و تمکنات آن را
زیاده از آن دارند که حل عقاید ی که در ذهن صاحب عقل کل محال نماید نتوانند کرد چنانچه
می فرماید که بلی قادرین علی ان نسوی بنانه قدرت او زیاده از آن است که در وهن
بشر شمه از آن توان گنجانید چنانکه قادر است با آنکه هیچ از اعضای ایشان در قبر نبوت نم
و قادر است بر آنکه اگر بدنها و استخوانهای پوسیده بنفخه صور در هم گشته و زنده سازد
که قال من یحیی العظام و هی رمیم و قادر است که مکان و اوقات و وقتی و ملت
بتحلیل رفته را باز گرداند و قادر است بر آنکه یک روز خود را که پنجاه هزار سال است چنانچه می فرماید
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة در یک ساعت دنیا بنظر بندگان در آورد
و حال آنکه مخبر صادق خبر داده که امت پیغمبران سابقه بکثرت گناه و صورت ظاهر
ایشان مسخ می شده و این امت را بواسطه عزت پیغمبر ایشان تغیر صورت ظاهر نباشد
بلکه همین تغیر صورت باطن باشد که در حشر ظاهر شود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم می فرماید ای
مؤمنانی که امید شفاعت رسول بعد شما و اهل بیت او دارید چنان زندگانی کنید در دنیا
که بسبب بسیاری گناه صورت باطن شما مسخ نگردد تا روز قیامت شناخته شوید و شما را
شفاعت جایز باشد چنانچه می فرماید یحشر الناس یوم القیمة علی صور مختلفة
و قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا ای الجماعات من القبور
الی المحشر روی انه علیه السلم سئل عنه فقال یحشر عشر اصناف

من امتی بعضهم علی صورة القردة و بعضهم علی صورة الخنازیر و بعضهم
منکوسون یسحبون علی وجوههم و بعضهم عمی و بعضهم صمّ و بکم و
بعضهم مصلوبون علی جذوع من نار و بعضهم اشدّ نتنا من الجیف
و بعضهم یلبسون جلبابا سابغة من قطران لازمة بجلودهم
و بعضهم یمضغون السنتهم فهی مدلاة علی صدورهم یسیل القیح
من افواههم یتقذرهم اهل الجمع و بعضهم مقطعة ایدیهم و ارجلهم
ثم فسّرهم بالقتات و اهل السحت و اکل الربوا و الجائرین فی الحکم
و المعجبین باعمالهم و العلماء الذین خالف قولهم عملهم و المؤذین
جیرانهم و الساعین الناس الی السلطان و التابعین للشهوات المانعین
حق الله و المتکبرین من الخیلاء یعنی مرویست که پرسیده شد از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله از بعث خلایق در روز محشر پس فرمودند که حشر کرده می شوند مردمان در روز
محشر ده صنف از امت من بعضی بر صورت میمون و بعضی بر صورت خنزیر و بعضی نگونسار
کرده شده و کشیده می شوند بر صورتهای ایشان و بعضی حشر می شوند کور و بعضی کر و گنگ
و بعضی بر دار کرده شده اند بر شاخهای از آتش و بعضی حشر می شوند بسیار بدبو و بعضی
پوشیده شده اند چادری تمام از مس گداخته که چسپیده است به پوستهای ایشان و بعضی
حشر کرده می شوند در حالتی که می خایند زبانهای خود پس ریخته می شود از دهنهای ایشان خون
و ریم بر سینه هاشان بسبب تقلید کردن ایشان و بعضی محشور میشوند دست و پا بریده بعد از آن
تفسیر کرد حضرت صلی الله علیه و آله ایشان را بسخن چینان و حرام خورندگان و ربا خورندگان
و جبر و جور کنندگان در حکم و عجب کنندگان باعمال و علما که مخالفت کند قول ایشان
با عمل ایشان

باعمال ایشان و آنکسانکه اذیت میرسانند بهمسایه و آنکسانکه چغلی اند مردمان را بر سلطان
و آنکسانکه تابع شهوت شده منع حق الله و آنکسانکه متکبر و سرکشند و از این حدیث چنین
ظاهر میشود که تبدیل صورت می شود و نص صریح حجت الله قاطع که بدّلناهم جلودا
غیرها لیذوقوا العذاب بر چنین دلالت می کند که تبدیل جلود خواهد شد و از آیه
کریمه یوم تبدل الارض غیر الارض ظاهر می شود که تبدیل مکان نیز خواهد شد
و همچنین از این آیه و اشباه این آیه ثم یعرج الیه فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة مما تعدون ظاهر میگردد که زمان نیز مبدل خواهد شد والله اعلم

اصل پنجم در ذکر مراد مستقیم و بیان کیفیت عروج ... و بیان حقیقت معراج
رسول الله صلی الله علیه و آله و بیان و حدت ... بعض ... و جمع بیان ... و
مختلفه در ... شیخ محیی الدین ... والله اعلم ...

سرّ حق در هر سری که گنجد ای مرد خدا ❊ سرّ حق گنجد بدان سر کاندر و بود دهای رهروان
راه حق را عشق ساز و ساز راه ❊ فانی مطلق چه کرد از ذات حق بخشد بقا ❊ ای عزیز چون
رونده راه حق تعالی بدولت متابعت عالمان دین مبین و عارفان صاحب سرّ کعبه حق
و یقین خود را بجادهٔ مستقیمی رساند که آن جاده از اثر قدم انبیا علیهم السلام صورت
بسته یقین که آن راه بوقت رهرو خود را بمقصد خویش رساند و بتحقیق که تمام انبیا
علیهم السلام یکایک رهنمای ایشان بسبیل الله می فرمودند و هر چند که انبیای عظام کرام که
قافله سالاران عباد الله اند با قافلهٔ خود از آن راه پیشتر تردد کردند و آن جادهٔ مستقیم
الی الله روشن تر گردید تا آنکه خاتم الانبیا علیهم السلام آن جادهٔ مستقیم را بقدم مبارک خود
مشرف گردانیده و چنان آن جاده را بنور شریعت غرای خود انور دوازین اوضح

وازدرجهٔ خفا بمعرض ظهور آورده که اعمی مادر زاد بعدم عصابرفاه حال طی آن منازل
تا بمقصد تواند کرد چه جای راه نوردان بینا و قافله سالاران شاه راه حرم کبریا
و دلاوران معرکه هیجا که ذوات مقدسه ایشان بانجذاب جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین و استیلای شعله بلطیفهٔ روحی و یکرنگی ذات وجود
مطلق بطریقه العینی قطرهٔ هستی خود را از ابتدای دریای ظهور بمنتهای بحر بطون رسانیده
و در لجه بحر ابتدا و انتهای قدم فانی مطلق ساخته یعنی سیر آن قرب معراج حقیقی را
که دایرهٔ قوس نزول بعد و عروج قرب حضرت الوهیت است دریابند و آوازهٔ کل شیء
یرجع الی اصله بمبدأ اصلی خود اندازند و بتحقیق خود را بسر آوازهٔ انا من الله
و المؤمنون منی نفس ناطقه کلی که گوهر بحر الالا را آفرینش است با حجاب و نقاب
قطره وار وصل و متواصل در آن قلزم بیکران گردانند تا آنکه سؤال و میثاق یوم الست
بربکم را جواب بمشتهای صدق و یقین قالوا بلی بوفای پیمان خویش گذارند و بهر یک
بمثل چون نجوم ثواقب ضیای خویش را بلطیفهٔ خورشید وجود احدیت و شان آوازهٔ
کان الله و لم یکن معه شیئ منفی گردانند تا آنکه صورت صدق مطراق
کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام ظاهر گردد
این است و خواهش میشود که طالب را از بدایت سلوک که اقوال شریعت تا نهایت جاده
حال احوال حقیقت انبیا علیهم السلام تا جا در این جادهٔ مستقیم شریعت مصطفوی و طریقت
مرتضوی راه گذار است ای عزیز کمال قرب ثمرهٔ شجرهٔ معرفت است و معرفت خاصه
صفای مرآت عارفان آینه دار و سلسله داران اسرار است که پیکر معنوی ایشان مانند
اشتران راه کعبه در قطار است مقصود حقیقی در رفتار است و صورت فیض امانت الله که جز
حقیقی

حقیقی و قدرت جذبات الهی است مر این شتران را در بار است و از رو در ازل حبل المتین
و عروة الوثقی خاتم الانبیا و ماغ ایشان زمام مهار است و از برای ایشان بسوی قرب الله
وسعت کرسی و ذروهٔ عرش مجید راه گذار است مگر که ایشان زانیت پرواز بسراده تب
کمال تا منتهای بلکه طیران و سیران عالم لاهوت را بجز این طایران فردوس حضرت
کبریا و میر شکاران بازیرت ید الله عظمی که سپهسالار ایشان است سرور و سالار انبیا
یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و کاملان عارف و اکملان اعرف ایشان که هستند
صوفیان باصفا دیگری را دسترس نیست و یقین که آنکه صومعه نیست عارف نیست از آنجهت
که عرفان ثمرهٔ ذهن روشن و آیینه صفات است و هر که را آیینه صاف و صومعه نزد نیست
ذوق عرفان از آن مرآت عارف دور است که منتهای کمال این سروران و سروران
یقین آفت است که دل این بندگان آزاده دل را مولای ایشان بحقیقت خود دائما صید و
متواصل میگرداند و روح عارفان بلند همت را بمنتهای مقصود حقیقی راه می نماید و گرمی
انوار محبت دل و جان خود دل این صاحبدلان را بلطیفهٔ روحی مشرف می گرداند
تا آنکه بقدرت تربیت اسم الرب دل ایشان از اسرار العالم ربوبیت کشف بنده منور
و مطهر با نوار ولایت عظمی که حق است میسازد تا آنکه بتأثیر فیض رب روح الله و الهام
روح القدس بوساطت پیکر معنوی و لطافت آن این بدن عنصری متأثر گشته
قابل پرواز میگردد و چنانچه در کتاب کافی از حضرت ابا عبد الله ع مرویست
که الیقین یوصل العبد الی کل حال سنی و مقام عجیب لذالک اخبر
رسول الله صلی الله علیه و آله عن عظم شان الیقین حین ذکر
عنده ان عیسی بن مریم ع کان یمشی علی الماء فقال صلی الله علیه و آله

لو زاد يقينه لمشى على الهوى يدل بهذا ان رتبة الانبيا عليه
السلام مع جلالة محلهم من الله كانت تتفاضل على حقيقة
اليقين لا غير ولا نهاية بزيادة اليقين على الابد والمؤمنون ايضا
متفاوتون في قوة اليقين وضعفه فمن قوى منهم يقينه تعالى
البرى من الحول والقوة الا بالله والاستقامة على امر الله وعبادته
ظاهرا وباطنا قد استوت عنده حال لنا العدم والوجود و
الزيادة والنقصان والمدح والذم والعزة والذل لانه يرى كلها
من عين واحدة ومن ضعف يقينه تعلق بالاسباب ورضى لنفسه
بذالك واتبع العادات واقاويل الناس بغير حقيقة والسعي في
الدنيا وجمعها وامساكها يقر باللسان انه لا مانع ولا معطي الا الله
وان العبد لا يصيب الا ما رزق وقسم له والجهد لا يزيده في الرزق
وينكر ذالك بفعله وقلبه قال الله تعالى يقولون بافواههم
ما ليس في قلوبهم والله اعلم بما يكتمون يعنى يقين ميرساند بنده را بجميع
حالتهاى بلند و هر مقام عجب ازين است كه خبر داده است رسول خداى صلى الله
عليه وآله از بزرگى شان يقين در وقتى كه مذكور شد نزد آنحضرت عيسى
بن مريم ع مشى ميكرد بر آب پس حضرت فرمود كه اگر زياده بود يقين او هر آينه
مشى ميكرد بر هوا و دلالت كرده مى شود باين رتبه انبيا عليهم السلم با وجود بزرگى محل
شان از جانب خدا تعالى فضيلت مى دارند بعضى از شان بر بعضى ديگر مگر بحقيقت يقين
و بس و منتهى نمى شود زيادتى يقين هرگز و مؤمنان نيز متفاوت شده در قوت و ضعف يقين
پس

پس هر كس از ايشان قوى باشد يقين او علامت او برى بودن است از يارى و قوت
خويش مگر از خدا تعالى و استقامت بر امر خدا و عبادت او خدا را در جانب ظاهر
و باطن و بتحقيق كه مساوى باشد نزد او حالت عدم و وجود و زياده و نقصان و
مدح و ذم و عزت و ذلت زيرا كه همه اينها را از يك چشم مى بيند و هر كس ضعيف
باشد يقين او وابسته شده است باسباب دنيا و راضى است از براى نفس خود به تعلق
باسباب آن و متابعت مى كند عادات و اقوال مردمان بغير حقيقت و سعى در امر
دنيا و جمع آن و امساك آن و اقرار مى كند بزبان انكه نيست مانعى و بخشنده
مگر خدا تعالى و انكه بنده را نمى رسد مگر آنچه رزق كرده شده و قسمت شده است
از براى او و جهد كردن بسبب زياده در رزق نيست و انكار مى كند همه را بفعل و بدل خود
تعالى و دانا تر است بآنچه پنهان مى كنند ايشان در دلهاى رونده راه چون دانستى كه كار
يقين بر آنست بدانكه سالكان مى نامند يقين را موحد خوانند و موحد مخلوقى را
گويند كه ذات مبرا از حالات خالق جل القدر مقدور البشر باحديت شناخته و شناسنده
نبوده باشد چنانچه رسالت پناه صلعم در قرب چنين موحدى از حق تعالى خبر داده ميفرمايد
لو لم يكن في الارض الا مؤمن واحد لاستغنيت به عن جميع خلقى
ولجعلت له من الايمان انسا لا يحتاج الى احد يعنى اگر نباشد در زمين
هيچ مخلوقى الا يك مؤمن واحد هر آينه من مستغنى ام باو از جميع خلق خود و هر آينه
گردانيده ام از براى او از ايمان انسى كه محتاج نباشد بهيچ كس و ديگر مى فرمايد
لا يصيب قرية عذاب وفيها سبعة من المؤمنين يعنى نمى رسد
بهيچ دهكده عذاب و حال انكه در آن هفت كس باشند از مؤمنان و در شان قرب القرب

اين موحدان بذات الله و مؤمنان بآيات الله سرور ايشان مى فرمايد در كتاب حجت
از كافى چنانچه مروى است از ابا بصير كه گفت من شنيدم از حضرت ابا عبد الله ع
كه گفت يقول الناس المؤمن اخ المؤمن كالجسد الواحد ان شتكى
شيئا منه وجد الم ذالك في ساير جسده وارواحهما من روح
واحدة وان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال
شعاع الشمس بها يعنى مردمان مؤمن برادران يكديگرند همچون جسد واحد اگر متألم
شود شيئى از ان جسد يافت مى شود درد او در ساير آن و در روحهاى مؤمنان از يك روح
و روح مؤمن البته اتصالش بيشتر است بروح خدا از اتصال شعاع آفتاب بآفتاب
اى مؤمن بمقام وحدت واى متمكن بمقام رجا بفرط همت ذرب كه دولت اتصال
هنوز هر است و ولايت را مى كنند متابعت و موعظت دارد چنانكه وعده و وعيد
مؤمنان است بجنات نعيم و كافران راست برنج و الم دوزخ بعذاب اليم و كار سالك
دارد بيت ذره كاندر زمين و در سماست : جنس خود را همچو كاه و كهرباست : يك ميل است
با هر ذره رقاص : كشان آن ذره را تا مقصد خاص : مانند كشش مغناطيس است مر آهن
حديد را بسوى خود اى عزيز بدانكه ذات بارى تعالى را خاصيت است كه او را وجود مطلق
گويند و آنچه جز او است موجود است و موجود چيزى را گويند كه آن چيز از كتم عدم بوجود
آمده باشد يعنى محدثات و ممكنات و خاصيت ذات بارى تعالى آنست كه هرگز نباشد
كه نباشد چنانچه در مسئله توحيد گذشت و خاصيت ذات ميت و غير ذات ميت بلا تشبيه مثالش
مانند خورشيد و پرتو و حرق و لون و ضوء او كه خورشيد را با اين خاصيات خورشيد
گويند و فرد اكمل بدين معرفت و بدانكه حس عقل از ادراك عالم خاصيت وجود مطلق حقيقى
عاجز است

عاجز است و هيچ شيئ را اضافه بهو نتواند كرد كه اشاره است بلى چون اضافه كنى صفت
ذات كه وجود مطلق است و عالم اسماء عبارت از آن است و لفظ جلاله علم آن وجود
مطلق حقيقى جميع صفات كمال است نه آنچنانكه گويى صفت الله و وجه الله و يد الله
و روح الله و حبيب الله و عبد الله چنانچه در قرآن ميفرمايد و لما قام عبد الله و چون
اشاره بخاصيت كنى اضافه شيئى باسما و صفات نمائى چنانكه گويى عبد الكريم
و عبد العزيز و عبد الغنى و عبد الرحمن چنانچه درين مقام ميفرمايد كه و عباد الرحمن
الذين يمشون على الارض هونا و همچنين اضافه باسماء افعال مانند عبد الرحيم
و عبد الحى و عبد الرزاق و عبد الصمد و عبد الملك و خداى را انسزد انكه ذات بر ذات و صفت
صفات و فعلش بحقيقت قاهر و غالب باشد تا قدرت كبرياى خويش بعجز ما اظهار
كند اى طالب بشنو اين فقره را بعبارت ديگر تا بر تو روشن تر گردد بدانكه وجود
مطلق حقيقى را بذات حقيقى است كه آنرا ذات مقدس گويند و علم او لفظ هويت است
يعنى او و هيچ اشاره بآن ذات مقدس نيايد مگر او كه عارف مى گويد شعر
يگانه صانع افلاك و انجم : كزو چيزى نشد معلوم جز نام : و آن عالم هويت لا
محض ذات الوهيت را باين خاصيت است كه آنرا وجود مطلق حقيقى و عالم جلال و جمال
نامند و عالم بها نيز گويند و آنچه گذشت در بناى طالب كه خدا تعالى با قدرت بيچون
پوشانيده كه هرگز نبوده كه نبود و وقتى نباشد كه نباشد و اين خاصيت و بهارا كه ذات
مقدس او تعالى حقيقة او است ذات شمرده اند بود و بيا ذات هم شمرده اند بود وجود مطلق
اضافى كه روح كل و عالم امر است موجود او است و او را عالم صفات گويند و عالم جبروت
نامند و روح كلى شناسند و بدانكه عالم اسماء خاصيت جلال و جمال حضرت او را

قدرت وجود دادن و محو کردن مخصوص بالذات است که یمحو الله ما یشاء ویثبت
وعنده ام الکتاب ولازم دارد این خاصیت قدرت ذات او تعالی علم را
که ثمرهٔ قدرت خود را ببیند وچون ببیند لازم دارد قدرت علم را که آنرا بداند وچون
بداند لازم دارد که بیان آن نیز بقدرت سمع شنود پس جواب پرسیدن این سؤال
داده است که این چهار صفات را صفات ذات گویند چنانچه در اصول کافی از ابی بصیر
مرویست که گفت شنیدم از ابا عبد الله علیه السلام یقول لم یزل الله عز و جل
ربنا والعلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر
ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور فلما احدث الاشیاء
وکان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم والسمع علی المسموع و
البصر علی المبصر والقدرة علی المقدور یعنی فرمود که همیشه خدای عز
وجل پروردگار ما است وعلم ذات اوست وهیچ معلوم وسمع ذات اوست وهیچ
مسموع وبصر ذات اوست وهیچ مبصر وقدرت ذات اوست وهیچ مقدور
پس چونکه همه حادث کرد اشیا را وبعد معلوم گردید واقع شد علم از او بر معلوم وسمع
از او بر مسموع وبصر از او بر مبصر وقدرت بر مقدور وهشت صفات دیگر باقیمانده است
یعنی قریب قرب صفات شد که مجموع آن بر از ده صفات باشد با آن چهار صفات ذات
که قادر وعالم وسمیع وبصیر است وآن هشت صفات دیگر قدیم وکریم وحکیم وحلیم وملک
وعزیز وغنی وعدل وهر یک از این صفات ثبوتیه را ضدی است که از صفات سلبی
گویند مثل جهل که ضد علم است وعجز که ضد قدرت است وموت که ضد حیوة است وذلّه
که ضد عزت است وخطا که ضد حکمت است وظلم وجور که ضد عدل است وتشابه این جمله

وجهل وعجز وضد علم است

که علم

که علم صفت ذات وصفات خاصیت وصفات فعلند از هم مکنون ومخزون است
که شرح آن در حدیث حدوث اسما واقع است

وما طرز این دایره را برای نشان سهولت ذوق طالب کشیدیم وشرح آن را در درون
دایره مرقوم گردانیدیم پس هر طالبی که بحقیقت رجوع بدان نماید البته مقصود معرفت
او را حاصل آید وچون بمعرفت حقیقی رسید طلب او در مطلوب گم گردد وبمعنی راه رجوع عرش

همه نگردد وچون معنی را وقت رجوع بسوی کل مانعی نباشد ضرورت بر متابعت
آن احتیاط کند چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله که مصدر کاینات است از بنا ذی
حق الله لطایف معنی خبر یافتن رسیده هر در راه رجوع بایست مرحومهٔ خود می نماید که آن
رحمة الله بر خلق میفرماید در محل رجا من رآنی فقد رای الله وآن وآنه الله نیز در محل
رجا می فرماید که انا خالق السموات والارض هیچ کونه استبعادی ندارد
وازآن روی که آفرینش همه از پرتو نور ایشان خلق شده پس آفرینش در تحت قدم
ایشان است چنانچه حدیث صحیح در اصول کافی از عبد الله انصاری مرویست که گفت
شنیدم از رسول الله صلی الله علیه که می گفت ان الله تبارك وتعالی خلقنی
وخلق علیا والفاطمة والحسن والحسین والائمة من نور واحد
فعصر ذالك النور عصرة فخرج منه شیعتنا فسبحنا فسبحوا
وقدسنا فقدسوا وهللنا فهللوا ومجدنا فمجدوا و
وحدنا فوحدوا ثم خلق السموات والارضین وخلق
الملائکة فمکثت الملائکة مائة عام لا تعرف تسبیحا ولا تقدیسا ولا
تمجیدا فسبحنا وسبحت شیعتنا وسبحت الملائکة بتسبیحنا و
تقدیسنا وتقدسنا وتقدست شیعتنا وتقدست الم
لائکة بتقدیسنا ومجدنا فمجدت شیعتنا ومجدت الم
لائکة بتمجیدنا ووحدنا ووحدت شیعتنا ووحدت
الملائکة بتوحیدنا وکانت الملائکة لا تعرف تسبیحا ولا تقدیسا
ولا تهلیلا من قبل تسبیحنا وتسبیح شیعتنا فنحن الموحدون

حیث

حیث لا موحد غیرنا وحقیق علی الله تعالی کما اختصنا واختص
شیعتنا ان ینزلنا وشیعتنا فی اعلی علیین ان الله تعالی
اصطفینا واصطفی شیعتنا من قبل ان نکون اجساما فدعانا
فاجبنا فغفر لنا ولشیعتنا من قبل ان نستغفر الله یعنی بدرستیکه خدای
تبارک وتعالی خلق کرد مرا وخلق کرد علی وفاطمه وحسن وحسین را وائمه را صلوات الله علیهم
از یک نور پس فشرد آن نور را وبیرون آورد از وی شیعهٔ ما پس تسبیح کردیم ما
وتسبیح کردند شیعهٔ ما وتقدیس کردیم ما وتقدیس کردند شیعهٔ ما وتهلیل
کردیم ما تو تهلیل کردند شیعهٔ ما وتمجید کردیم ما وتمجید کردند شیعهٔ ما وتوحید
کردیم ما پس توحید کردند شیعهٔ ما وبعد از ان خلق کرد آسمانها وزمینها را وخلق
کرد ملائکه را پس بودند ملائکه صد سال که نه تسبیح میدانستند ونه تقدیس ونه تمجید
پس تسبیح کردیم وتسبیح کردند شیعیان ما وتسبیح کردند ملائکه از روی تسبیح ما
وتقدیس کردند از روی تقدیس ما وتمجید کردیم ما پس تمجید کردند شیعیان ما وتمجید
کردند ملائکه از روی تمجید ما وتوحید کردیم ما وتوحید کردند شیعیان ما وتوحید کردند
ملائکه از روی توحید ما وبودند ملائکه که نمی دانستند تسبیح ونه تقدیس ونه تهلیل پیش
از تسبیح ما وتسبیح شیعیان ما پس ما ئیم موحدان که هیچ موحدی غیر ما در باب
ای عارف این نکته که گذشت وسزاوار است بر خدا تعالی که همچنانکه مخصوص گردانیده
ما را آنکه نازل گرداند ما را وشیعیان ما را در اعلا علیین بدرستیکه خدای تعالی
برگزیده شیعیان ما را پیش از آنکه بوده باشیم ما جسم پس خواندیم خدا را پس جواب داد
ما را وآمرزید ما را وشیعیان ما را پیش از آنکه طلب آمرزش کنیم ای عزیز در هر شتری

وصف سر ذات حضرت حق تعالی نگنجد چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میفرماید
لو علم ابا ذر ما فی قلب سلمان لقتله و حضرت صادق آل محمد علیه السلام میفرماید
بزراره که ای زراره اگر ما چیزی از جوهر علم خود بر خلق آشکار کنیم هیچکس را تاب شنیدن آن
نباشد پس ای پدر دانش که از عظمت و جلال حضرت خداوندی هر کس بقدر ظرف خود چیزی
تواند دریافت و آنرا در دل خود اصلی قرار داده که تواند زیست و اگر نه درین عالم سنگ
بر سنگ قرار نگیرد ای طالب معارف یقینی در باب سیر این حدیث را که گذشت که راه
رجوع تو را بپیغمبر تو از کرم خویش روشن نمیگرداند و آنحضرت صلی الله علیه و آله میفرماید
که مائیم موحدی که بغیر از ما موحدی نیست یعنی مبدأ کل لطائف درون مؤمنان مائیم
و باز گشت ایشان بما است که پیغمبرانیم و منتهی عروج ایشان بسوی ما است چون کار
نزول ایشان نیز از ما است و دلیل آن نشانه آن است که تخمی از نباتات بزمین کشند و آن
بتدریج نشو و نما یافته صورت شجری برکنده و قابلیتی که در او بالقوه مخفی است بفعل
و ظاهر گردد و چون سیران عروج او تمام شود بمقام تخمی رسد و بدانکه هرگز هیچ لطافت
در عین کثافت نتواند بود و همچنین کثافت نیز در عین لطافت نتواند بود مگر آنکه کثیف
در حاطهٔ نور نظر در آید که آن لطیف است مثل آنکه صد هزار شهر تواند در نور نظری آید
بشرطی که شخص ناظر از آن سوی باشد و آن ناظر بقدر قدرت علم خود تواند که از ما فی الضمیر
ساکنان آن شهر مخبر باشد بواسطه جریان حاطت و لطافت چنانچه قرآن مجید
بر آن ناطق است و هو علیم بذات الصدور و بقدر لطافت نیز از آن
خبردار تواند بود که و هو اللطیف الخبیر و بقدر لطافت نیز احاطهٔ آن تواند کرد
که انه بکل شیء محیط همچنانکه شخص بر قله کوهی باشد و در ذیل آن کوه جدی باشد
چگونه

چگونه همه آنها در نظر او جلوه می‌کنند چنانکه حضرت ابو عبد الله علیه السلم در کتاب توحید
از اصول کافی میفرماید که یا هشام کم حواسك قال خمس قال ایّها اصغر
قال الناظر قال وکم قدر الناظر قال مثل العدسة او اقلّ منها فقال
له یا هشام فانظر امامك و فوقك واخبرنی بما تری فقال اری
سماء و ارضا و دورا و قصورا و براری و جبالا و انهارا فقال
له ابو عبد الله علیه السلام انّ الذی قدر ان یدخل الذی تراه
العدسة او اقلّ منها قادر ان یدخل الدنیا کلّها البیضة لا تصغر
الدنیا و لا تکبر البیضة فاکبّ هشام علیه و قبل یدیه الخ یعنی ای
هشام چند است حواس تو گفت پنج گفت کدام کوچکتر است گفت آنکه نظر کننده است
گفت چند است قدر ناظر گفت مثل عدسی است یا کمتر از و پس گفت مر او را که ای هشام پس
نظر کن به پیش رو و بالای سر و خبر ده مرا بآنچه دیدی پس گفت دیدم آسمان و زمین
و خانها و قصرها و صحراها و کوهها و نهرها پس گفت مر او را حضرت که بدرستی که آن کسی که
قادر است بر آنکه داخل کند چیزی که ده برابر عدس باشد در چیزی که مثل عدسی باشد
یا کمتر از و قادر است بر آنکه داخل کند دنیا را همه در بیضه کوچک نشود دنیا و بزرگ نشود بیضه
پس ای عزیز حق تعالی بعظمت و جلال خود در سمیعی و بصیری یاد فرمود که ان الله
کان سمیعا بصیرا و مخبر صادق صلی الله خبر داده که خدا تعالی در روزی سیصد و
شصت مرتبه در دل بندهٔ خود نظر می‌کند و اگر نظری کم شود از آن بنده وجه آن معدوم
می‌گردد و بجواب داود علیه السلم می‌گوید که من در دل شکسته دلان میباشم و دیگر
می‌فرماید که نه می‌گنجم من در زمین و نه در آسمان بلکه می‌گنجم در دل مؤمن و چون بنده دل

حرام خود را از غیر خدا آکنده بر سینه نور خدا تعالی دل او را فرو می‌گیرد چنانچه در اصول کافی مرویست
از ابو عبد الله علیه السلم که آن حدیث گذشت که حضرت میفرماید که انّ روح المؤمن
لاشد اتصالا بروح الله و در حدیث معراج وارد شده که لا یزال العبد
یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبّه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا
و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق یعنی همیشه
نزدیک میشود بنده بسوی من بنوافل تا آنکه دوست میدارم او را و هر گاه دوست داشتم
میباشم مر او را سمع و بصر و ید و زبان پس بنده بمن سمع میشود و بمن بصر و بمن نطق و بمن قدرت
یعنی سمع او سمع من است و بصر او بصر من است و نطق او نطق من است و قدرت او قدرت
من است و دلیل آنکه لطیف در عین کثیف نتواند بود آنست که هر یک از چهار عناصر را
افلاک بسبب الطف بودن بر بالای یکدیگر جای گرفته اند و محیط یکدیگر شده اند و ای
عزیز هر گاه لطیف جسم بقدر لطافت مانع کثافت از خود کند پس الطف لطایف
قدس که روح مقدس محمدی است صلی الله و روح مؤمنان از جمله مبارک ایشان است
کی جسم پیرامن آنجناب مطهر تواند گشت و این دلیل است بر عدم سایه آنجناب پس
هر کس که بتدریج بسبب ریاضت جسم را بروح آشنا داده یکرنگ نموده آن که سرچشمه
حقیقت خود دانند بهم رسانند و سر موئی از طریق ایشان تجاوز ننموده باشد که اولیای خدا تعالی
گردد و بسبب طاعت خلیفه زادهٔ حق میشود چنانچه خطاب بحضرت داود واقع شده
که یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض پس ای عزیز نفس را سخ خود
مقیم و مستقیم باش و بدانکه ایمان حقیقی آن است که بدلیل علمی و عینی متحقق خویش گرداند
که اله ما لطیف و خبیری که در قرآن است و آنرا خدا تعالی از جملهٔ صفات خود می‌شمارد
نه مانند

نه مانند لطیف و خبیری است که عقل کل آن را ادراک تواند کرد و آن است که آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم از عظمت الوهیت او میفرماید که تعالی الله عن ذلك علوا
کبیرا و دیگر میفرماید که ما قدروا الله حق قدره و از بدیهیات است که قوت
عاقله مصنوع احاطهٔ صانع نتواند کرد و از مشت ظرف است که اکثر از آیات محتاج
بتاویل است که چون وصف آن بسی نه در هیچ سری نگنجد و هیچ سری از سر حقیقت او آگاه
نگردد بیت تا نگوئی ره نبری سوی دوست ✽ در رگ من از خود و بت همه اوست ✽ انکه
بشد فانی مطلق بگفت ✽ گرچه غلط رفت همه اوست اوست ✽ ای عزیز بدانکه هر بنده که
اقرب است بمولای خود دیدن او بمنزله دید مولا است چنانچه عارفی گفته مث گرم دست
رسن نه پای کاهم ته و بینم ✽ روم آنان و پویم که نه و بینند ✽ و مولانا میفرماید مث هر که خواهد
هم نشینی با خدا ✽ گو برو بنشین بنزد اولیا ✽ اولیا را وقت خوش دیدار اوست ✽
لی مع الله وقت بر تنور دوست ✽ و آن است که آنحضرت صلی الله علیه و آله می‌فرماید
لی مع الله وقت لا یسعنی ملك مقرب و لا نبی مرسل یعنی مرا
با خدا وقتی است که نمی‌گنجد هیچ ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل و می‌فرماید که من رآنی
فقد رای الله و اینکه گذشت از مقام رجا است که خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
میفرماید شعر نور تجلیش نبخشد وجود ✽ نور تجلیش کند بود و جود ✽ آن ثمر نور جمالش بود ✽
بیش کند نور جمالش نمود ✽ همچنانکه آثار نور تجلیش بر کوه طور تابید و از آن وادی و آن شجر
چه چشیا ندای انی انا الله بر آمد بیت هر کجا نور جمالش سر زند ✽ نیست گردد
از خودی هر چیز هست ✽ کوه طور و عبرانی را لمعه ✽ سرمه زد موسی آرد پاک سر ✽
چنانچه شیخ بهاء الدین و الله و الحق درین باره نظری می‌آورد بیت روا باشد

انا الحق از درختی: چرا نبود روا از نیکبختی: و آن عارف بشر حکمت پناه نیازی خرمند
مقتدا صدرای شیرازی طاب الله ثراه در شرح هدایه از محقق طوسی قدس سره در شرح
مقامات عارفین و درجات ایشان نقل میفرماید که العارف اذا انقطع عن نفسه
واتصل بالحق رای کل قدرة مستغرقة فی القدرة المتعلقة بجمیع
المقدورات وکل علم مستغرقا فی علمه الذی لا یعزب عنه شیئ
من الموجودات وکل ارادة مستغرقة فی ارادته التی لا یتاتی علیها
شیئ من الممکنات بل کل وجود وکل کمال وجود فهو صادر عنه
فایض من لدیه فصار الحق حینئذ بصره الذی به یبصر وسمعه
الذی به یسمع وقدرته التی بها یفعل وعلمه الذی به یعلم
ووجوده الذی به یوجد فصار العارف متخلقا باخلاق الله
بالحقیقة یعنی عارف هرگاه منقطع شد از نفس خود و متصل شد بحق سبحانه می بیند
که هر قدرتی که مستغرق است در قدرت خدای تعالی آنچنان قدرتی که متعلق است بجمیع
مقدورات و هر علمی که مستغرق است در علم او آنچنان علمی که غایب نمی شود از او چیزی
از موجودات و هر اراده که مستغرق است در اراده او که حاصل نمی شود بر او چیزی
از ممکنات بلکه هر وجودی و هر کمال وجودی صادر است از او و فیض گیرنده است
از نزد او پس میگردد حق سبحانه درین هنگام بصر او با و می بیند و گوش او که
با و می شنود و قدرت او که با آن کار می کند و علم او که با آن می داند و وجود او که با آن
می باید پس میگردد عارف متخلق باخلاق خدای سبحانه بالحقیقة پس ای عزیز فهم
اولیاء الله را سخنان هست که جز از مصطلح فهمان ایشان آن سخن را در نیابند

وبسیاری از ان سخنان ایشان محتاج تاویل است شعر نکند زد کسی پسبب آن
عارف راه: گر تو گویا که بگو بهر تو گوید سخن: چنانکه بخاطر است که روزی در نزد جماعتی
از عزیزان خراسان که آراسته بودند بعلوم ظاهر صحبت میداشت سخنی چند میگذشت
در رد و قبول سخنان عارفان حی و اموات می کردند تا قلم نقل کرد که مکتوبات که
میان مولانا عبد الرزاق کاشی و شیخ الشیوخ علاء الدوله سمنانی قدس الله ارواحهم
نوشته شده درباره این سخن شیخ محی الدین اعرابی که سرگروه صوفیه است در فصوص
الحکم که یکی از تصنیفات اوست آورده که سبحان الذی اظهر الاشیاء
وهو عینها و شنیده اند که مولانا جامی هر مکتوب را در کتاب نفحات بمقصد
نقل کرده چون آن کتاب را حاضر کردند هر یک سخنی دیگر گون می گفتند بعضی از ایشان
تاویل می کردند و بعضی تکفیر و تکذیب می نمودند عزیزی که نام گرامی او شیخ شمس
الدین محمد جیلانی بود و جامع علوم عقلی و نقلی با این فقیر رجوع نمود که شما درین مسئله
چه میفرمایید این سخنان که درین اوقات بر صفحه رقم میرود گفتم و قبول طبع ایشان
افتاد و بسیار پسندیدند و از نزاع لفظی باز آمدند شعر بگو از هستی مثال ابر گیرد
روی خود: بگذر از هستی که خود را پاک باید همچو در: ذات خلاق ابد خاصیت خود را
نمود: کاین حباب از موج و موج از بحر میگیرد وجود: نقش را خاصیت نقاش
میدان ای ضعیف: هیچیک زین جمله نبود ذات نقاش آنچه بود: ای عزیز هر کس از نقش
تابش میگوید که موج و دریا یک اند بلکه می گوید که نقش و نقاش یک اند اگر این سخن در حال
سکر از و سر میزند که خود را از دیگری فرق نکند چنانچه زنان مصر در حالت دیدن
جمال یوسف صدیق علیه السلم که دستهای خویش را از ترنج فرق نکردند و بریدند از دور حالت

بیرون نیست یا سکر تام است یا غیر تام است بتاثیر شراب صفا در جامطلق است
و اگر غیر تام است بتاثیرات شراب صاف در جا آنچه بخود است و سکر تام را
عرفا مقام حیرانی و محو مطلق گویند که انتهای سیر بجای حقیقی میشود و صاحب آن مقام را
از تمکین رجوع بتلوین نباید گفته شد و سبحانی ما اعظم شانی گفتن سلطان
بایزید و لیس فی جبتی سوی الله گفتن شیخ ابو سعید ابو الخیر ما فی قلبی
غیر الله گفتن جنید و انا الله در آمدن از شجره طور همه درین مقام است و جای
حقیقی مانند یا تپش بحر الا آنکه حقیقت در آن مقام بغیر شاه ولایت و سخنان مبارک
ایشان که در خطبه البیان مذکور است که میفرماید انا خالق السموات و
الارض وغیره و اگر سکر غیر تام است بتاثیر شراب صاف و تلخ و ترش چنانکه
عارف شیرازی می فرماید شعر شراب تلخ میخواهم که مرد افکن بود زورش: که
تا یکدم بر آسایم ز دنیا و شر و شورش: و در جای دیگر می فرماید شعر آن تلخ وش
که صوفی ام الخبائثش خواند: اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا: و سخنان این مقام
مانند انا الحق گفتن منصور که بسبب جنبیت بر مردم آن سخن بگوش عنیا رسید در آخر
وا او را بر دار کردند و این مقام سکر غیر تام را عرفا مرض گاه و دیوانگی محض گویند
و دانند و مرید را درین مقام دیوانه آواز کنند از آنجهت که حرکات و سکنات
او بجنون میرسد گاه گاه از و سخن سر زند که چیزها باشد و صاحب شرع او را
معذور داشته که و لا علی المریض حرج تا آنکه تاریکی حالات بشریت ذکر
و مکانیت بواسطه تجلی ذات از و رفع شود و ازین خوف بر جای حقیقی رسد
سخنان معروف او نیز بکثرت استعمال در فقه مصطلحات این زمره اهل وحدت

وبکار بردن الفاظ مشترکة المعانی بمقام خویش تا آنکه مطلق بر او اعتراض نیابد
مانند لفظ عین که در کلام خود شیخ محی الدین ایراد کرده که سبحان الذی
اظهر الاشیاء وهو عینها و عین لفظیست مشترکة المعنی و اهل لغت آن را
بر هفتاد معنی استعمال کرده اند اما معنی که درین مقام مناسب است آنست که مراد بعینها
و مرجعها و ملجأها باشد که کل الینا راجعون یا وجهها باشد که فاینما تولوا
فثم وجه الله یا آنکه مراد بعینها این باشد که اولها و آخرها و ظاهرها
و باطنها که هو الاول والاخر والظاهر والباطن اما احتمال قریب
آن است که مراد از عینها مرجعها باشد بقرینه لفظ اظهر که بمعنی احدث و ابدع است یعنی
پاک و منزه است آن کسی که احداث و اظهار کرد اشیا را و اوست مرجع اشیا یعنی او
سبحانه مبدء اشیاست و معاد اشیا و بحقیقت که سالک را درین راه چندین
هزار فاست تا آنکه بفنای مطلق رسد که منتهی شود از فنا ببقای حقیقی و بعد از آنکه چون از سکر
محو بصحو آیند از سکر در آن مقام استغفار کنند و بحقیقت که رجوع هر بنده بمولای
خود است چنانچه حدیثی که در وصول کافی از صادق آل محمد صلی الله مقول است دلالت
برین می کند که العبودیة جوهرة للربوبیة یعنی عبودیت جوهری است کنهها م
که کنه ربوبیت است ای عزیز ذات حق را وجود مطلق گفتن و شنیدن درست نباید
و دیدن او رسیدن جز از حق نشاید و حق است که جز از حق کسی تکلم نتواند که با حق
متکلم شود و آن کس را این مرتبه درست آید که خود عاشقانه گوید از زبان معشوق که فکان
قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی ما کذب الفؤاد
ما رای و از دیدنش گوید ما زاغ البصر وما طغی و عارف می گوید شعر

نازنین جمله را زین پند: نظر پاک بچنین پند: وچون آن صاحب قرب القرب از ان محو بصحو باز آید براستی و درستی گوید که انما انا بشر مثلکم ای عزیز نخستان این طایفه جلیل القدر و منتهای ایشان دران مقام است که او را ستاخیز گویند و قیامت کبری نامند و در آن زمان زبان بپذ زبانه پروردگار عالم در وجهیه وجهی عارف کامل لمن الملک الیوم لله الواحد القهار سرایان است شعر خود گوکه غیر درست که ماند درین مقام: کان شاه هر هر کون جاش عیان کند: دران ساعت که ایشان بندگان از هیبت مولا: رهد ز سر نخر مولا نباشد بنده ای: جلال حضرت عزت هزاران را کند موتا: جمال حضرت ذاتش هزاران را کند احیا: ای عزیز حق این است که بنده متقی کسی است که تا در قوت مدرکه خود شکافتن این مسئله مشکل نبیند توجه بآن ننماید از ان روی که نفس او را بوسوسه شیطان ازین راه راه زند و اگر شوق گریبان او را چه بسیار بآن جانب کشد پس بهتر آنست که چون لیخان اکابر بر سد و از رموزات دقیقه ایشان چیزی بر و روشن نشود موافق حدیث ماموره نبی خود از برای آن محل قرار دهد و تکفیر و تکذیب ایشان نکند از آن جهت که زده باشد که هنوز مدتی نگذشته باشد که تحقیق او را دیگری بسبب فهمیدن یا نفهمیدن تکفیر کند از ان روی که این عالم مکافات خانه است و عملها در گردن تست که قل کل یعمل علی شاکلته ومعنی اسلام آوردن آن است که مسلمانان از دست و زبان ایشان سالم باشند خصوص اموات مسلمانان که المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و این که از برای تو تحقیق این مسئله می نمایم نه از برای خود نمائی بلکه اصطلاح می کنم میانه برادران خود بمقتضای کریمه فاصلحوا بین اخویکم و بدانکه وجود مطلق کل حقیقی حقیقی است

که آن را

که آن را ذات الله گویند و اول موجود او را وجود کل اضافه و صادر اول گویند و عرفا آن را برای دریافت قوت مدرکه هر نوری العقول گاهی آفتاب و گاهی بحر مثل زنند و وجود مطلق حقیقی مستجمع صفات چند است که آن صفات بالخاصیه قدرت ذات اوست که حقیقة و جهه کمال است که آن صفات را صاحب شرع شریف صفات ثبوتیه شمرده مانند قدرت و علم و کلام و سمع و بصر و حیوة و قدم و اراده و صفات کسی ایشان را که بدین صفات قاهر و غالب باشد و این صفات باو نه بالذات و بالعرض بلکه بالخاصیه قدرت او باشد و او بر قدرت خود غالب و بر وجود دادن و معدوم ساختن مخلوقات خود قاهر که یمحو الله ما یشاء و یثبت و مقهور بودن این صفات در نزد ذات واجب واللازم تا او را مکشف بغیر محو و ثابت گرداند تا سرد گردانیدن نار نمرودی بر خلیل خود و زمین را در یا ساختن از برای هلاک فرعون و حفظ پیغمبر موسی از احراق تجلی و سوختن و معدوم شدن علما عبری و حیوة بخشیدن بابا بان و طوفان نوح و حفظ و حرکت کشتی او و همچنین خوارق عادات پیغمبران سالفه که در سلسله برکت و مکان تغیر دادن ذات صفات خود را و همچنین قاهر بودن ذات او بر صفات سلب کند از وصفات که در شرع او را صفات سلبی گویند تا آنکه از عجز و احتیاج پیدا نگردد و بدانکه او سبحانه همیشه بوده و هست و خواهد بود بر صفات خود قاهر و غالب و چندین هزار خلق دیگر کون بقدرت خود خلق کرده و فنا ساخته چنانچه در حدیث اول خلق عالم گذشت و نیست چنانچه گویا بودن صفات مر او را نقصی لازم آید یا شریک پیدا شود و چون ذات کبریا بر قدرت و حکمت قدرت خود قاهر و غالب باشد چنانچه در کتاب توحید از اصول کافی از یکی از ائمه علیهم السلام منقول است که پرسیدند از حضرت

ان موالیک اختلفوا فی العلم فقال بعضهم نقول لم یزل الله عالما لان معنی یعلم یفعل فان اثبتنا العلم فقد اثبتنا فی الازل معه شیئا فان رایت جعلنی الله فداک ان تعلمنی من ذالک ما اقف علیه ولا اجاوزه فکتب بخطه علیه السلام لم یزل الله عالما تبارک وتعالی ذکره یعنی بدرستیکه دوستان تو اختلاف کرده اند در علم پس می گویند بعضی که همیشه خدیتعالی عالم بوده است پیش از خلق اشیا و بعضی می گویند که ما نمی گوئیم که خدیتعالی در ازل عالم بود از جهة آنکه معنی یعلم یفعل است یعنی احداث می کند پس اگر ثابت کنیم ما علم را پس تحقیق که ثابت کرده ایم در ازل آن چیزی پس اگر می بینی تو بگرداند خدیتعالی مرا فدای تو آنکه تعلیم کنی تو مرا از آن چیزی که تا در نگذرم از آن پس نوشت حضرت بخط مبارک که همیشه خدیتعالی عالم بود ای طالب چون مبادی معرفت اشیا برای تو روشن نیست بر تو این مسائل مشکل می نماید و چون اصطلاح مصطلحان فن الحکمه نشنیدی و عقل تیز هوش خویش را چون چراغ شرع شریف در دست گرفته قدم بوادی تفکر نهادی این راه را بآب نتوان رفت و الا پای لنگر شرع هیچگونه عقل تنها از پی وادی لا منتها سر بدر نبرد و عاقبت گم گردد و روح خود حسرت زده و ابد الاباد در عذاب هجران گرفتار ماند و بشنو که باز از مضمون برای تو این معانی گذشته را بنوعی دیگر بیان می نمایم تا بسهولت بر تو روشن گردد و خودشناسی و زاد معرفت تو حاصل شود بطریق حق بدانکه عالم الوهیت جمع الجمع و غیب الغیب و ستر السر صفات را عالم خاصیت و هما وجود مطلق و کل حقیقی و لاهوت گویند و آن عالم را حضرت است که ذات نامند و بطریق اضافه اطلاق این عالم بحقیقت خود کنند چنانکه گویند بیت الله و کعبة الله

و رجال الله

و رجال الله و عبد الله و آلا از ان عالم هیچ مخلوقی روحانی خبر نیست و صفات الله را در آن عالم اثری نه و عالم روحانیات را مقام جمع و غیب و ستر صفات و وجود محمدی و صادر اول و عالم عقل کل و روح کل و جبروت نامند و برزخ میان این عالم جبروت نامند و برزخ میان این عالم جبروت و عالم لاهوت را معراج گویند که ما فوق فلک اطلس است و ستر آیه و انه هو ایه فکان قاب قوسین او ادنی از آن خبر میدهد

شعر: چون درین در سر آمد در کمان ابروت: طاق ابروی تو برق آب و آتش یکوست: آب روی تو درین قاب لطیف دلجوست: لطف اینجاست که نامحرم نشود او را پوست: سر معراج کجا گوش صمیمان شنود: سخن سر حقیقت همه باریک چو موست: و بدانکه چون ذات خالق بر صفات خود قاهر باشد مخلوقاتش را از آن صفات بهره و رو نشاید گردید چنانکه میفرماید اتصفوا بصفات الله وتخلقوا باخلاق الله و مخلوقات را با لکلیه صفات حمیده از قدرت صفات الله است چنانچه در کتاب توحید از اصول کافی از ابو بصیر مروی است که گفت شنیدم من از ابا عبد الله علیه السلام که می گفت لم یزل الله عز وجل ربنا العلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور فلما احدث الاشیا وکان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم والسمع علی المسموع والبصر علی المبصر والقدرة علی المقدور قال قلت فلم یزل الله متحرکا قال فقال الله تعالی ان الحرکة صفة محدثة بالفعل قال قلت فلم یزل الله متکلما قال فقال ان الکلام صفة محدثة لیست بازلیة کان الله عز وجل ولا متکلم یعنی همیشه خدای عز وجل

پروردگار ما است و علم ذات اوست و میشه معلوم و سمع ذات اوست و نیست
مسموع و بصر ذات اوست و میشه مبصر و قدرت ذات اوست و میشه مقدور پس چون
احداث کرد اشیا را و معلوم شد واقع شد علم از و بر معلوم و سمع بر مسموع و بصر بر مبصر
و قدرت بر مقدور گفتا با بصیر که گفتم پس همیشه خدا تعالی متحرک است پس گفت حضرت
که منزه و مبراست خدا تعالی از حرکت بدرستی که حرکت صفتی است حادث که شده بسبب
فعل مخلوقین گفت من گفتم پس همیشه خدا تعالی متکلم است پس گفت حضرت علیه السلم بدرستیکه
کلام صفتی است احداث شده و میشه ازلی و بود خدای عزوجل و متکلم نبود و این معنی
روشن است که قوت دراکه است نه که صفاتی چند است روحانی و این صفات باقیست
روح اوست و روح او آن لطیفه است که حق تعالی او را نسبت بخود داده چنانچه میفرماید
ونفخت فیه من روحی و آن لطیفه لب بحقیقت انسان است و همچنین تمام
اشیا را بقدر لطافت آن بهره لطیفه هست چنانچه روشن است پس آن لطیفه حق را
شیخ محی الدین عین اشیا منظور داشته پس آن و تحت اوکه با تو مخلوق شده
از آن لطیفه بقدر قوتهای که صفات نطق و عین و سمع و علم است چنانچه در قرآن
مجید میفرماید انطقنا الله الذی انطق کل شیئ و در حدیث معراج وارد است
که کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق
و حضرت امیرالمومنین علیه السلم در کتاب توحید از اصول کافی در حدیث عرش میفرماید
وهو العلم الذی حمله الله بحمله و ذالك نور من نور عظمته فبعظمته
و نوره ابصر قلوب المؤمنین و بعظمته و نوره عاداه الجاهلون
و بعظمته و نوره ابتغی من فی السماء و الارض من جمیع خلائقه الیه

الوسیلة بالاعمال المختلفة و الادیان المشتبهة فکل محمول یحمله الله
بنوره و عظمته و قدرته لا یستطیع لنفسه ضرا و لا نفعا و لا
موتا و لا حیوة و لا نشورا فکل شیئ فی السموات و الارض محمول
و الله تبارك و تعالی الممسك لهما ان تزولا و المحیط بهما من شیئ و
هو حیوة کل شیئ و نور کل شیئ سبحانه و تعالی عما یقولون علوا
کبیرا قال له فاخبرنی عن الله عز و جل این هو فقال امیرالمؤمنین ع
هو ههنا و ههنا و فوق و تحت و محیط بنا و معنا و هو قوله ما
یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم
و لا ادنی من ذالك و لا اکثر الا هو معهم اینما کانوا یعنی عرش علمی است
که حمل کرده است خدا تعالی بحمله او را و این نوری است از نور بزرگ او پس بزرگی او و نور او
بینا است دل او و دلهای مؤمنان و ببزرگی او و نور او دشمنی می کنند با هم جاهلان
و بعظمت او و نور او طلب می کنند هر که در آسمان و زمین است از جمیع خلایق بسوی او وسیله
باعمال مختلفه و ادیان مشتبهه پس هر محمول که حمل کند او را خدا تعالی بنور و عظمت خود و قدرت
خود استطاعت ندارد از برای نفس خود نه از راه ضرر و نه از راه نفع و نه راه موت و نه
حیوة و نشر پس هر شیئ که در آسمان و زمین است محمول است و خدای تبارک و تعالی نگاه دارنده
آسمان و زمین است و محیط بایشان است و اوست حیوة هر شیئ و نور هر شیئ پاک و منزه است
خدا تعالی از آنچه می گویند بلکه گفت مرا خبر ده از خدای عزوجل که در کجا است پس گفت
حضرت امیرالمؤمنین ع که خدای عزوجل اینجا است و آنجا است و در فوق است و تحت است
و محیط است بما و با ما است و این است قول او ما یکون من نجوی الا الآخر یعنی هیچ

هیچ راز سه کانه نه مگر آنکه او چهارم است و نه هیچ پنجی مگر آنکه او ساد سشان است و نه کمتر از این
و نه بیشتر از این مگر آنکه او با ایشان است هر جا که باشد ای عزیز بدانکه وجود مطلق
حقیقی لطیفست که روان وجود مطلق ضامن راهستی ازوست و در حافظه اوست و همچنانکه
مخدرات عالم تجرید در پرده صفات وجود مطلق پنهانست هر یک از عالم فعل
و جسام در پرده یکدیگر بسبب لطافت فوق و هستی تمام ایشان که موجودات اند تمام
بهستی مطلق حقیقی است چنانکه آن خاصیت ذات حقیقت خود قایم است و این است که
عرفا بسبب تنگ ظرف و لفظ ناچار آن وجود مطلق را در جمیع الجهات بلا شبهه و بلا نظیر
بدریا و خورشید تمثیل زنند مانند آنکه گویند که موجودات را وجود شان بقدر لطافت
در انوار تجلیات اربعه چون سریان و جریان نور آفتاب است در نور قمر و کواکب متعدد و
چراغ و محو گردانیدن پرتو وجود ایشان است در نور خود مانند محو نقش و حباب که بسبب
تموج دریا است و بعضی از عرفا که هنوز بمقام حیرانی و محو کلی نرسیده اند گفته اند که وجود
اشیا در حافظه دریای وجود مطلق مانند وجود اشیای در دریا است که هر چند
از جنس دریا نباشند لیکن به آب دریا زنده کانه نتوانند کرد و آن دریای محیط حقیقی را
بالکلیه رجوع بحقیقت خویش است که ذات منزه الله تعالی است پس موجودات را
بحقیقت رجوع با اوست چنانکه میفرماید که کل الینا راجعون و حق نیست آنکه
گویند که عرفا در مسئله وحدت وجود چنان معتقدند که رجوع مخلوقات بحق تعالی بطریق
بکانکانست مال التراب و رب الارباب تعالی الله عن ذالك
علوا کبیرا هر که هیچ دیده و سمع و نطق صحیح چنین نه بیند و نشنود و نگوید
ای عزیز هر ذوی العقول در یابد که فرقهاست در اینکه کسی گوید که موجودات از و شنوند

یا ازو شنوند چنانکه فرید الدین عطار میفرماید از جهت رفع مظنه کج فهمان شعر هر دل
که زخویش فانی گردد : شایسته قرب کبریا می گردد : دل آینه است پشت آن تیره گلی
چون بزدایی بروی و امی گردد : هرگز دیدی که هیچ ره مخلوقه : گردید خدای یا خدا
می گردد : هرگز فانی نگوش باید نشود : کو دایم جود را تماشا میکرد : حضرت بزرگ یال مغز
خو او ما نه شود و لا زنها میکرد : و اگر کسی را اعتقاد چنان باشد که موجودات را
رجوع بحقیقت خود بطریق یکانکانست او بیر غلط میشد و احادیث کثیره بر آن ناطق است
چنانکه عارف در مکاتب چهوی می گوید شعر که چهان موجهای این دریا است : موج و دریا
یکی است غیر کجا است : و حاصلش آنکه آن بنده فانی که قطره هستی نمای خود را در دریای
وجود محض فانی گردانید و آن وجود مجازی هم در نزد وجود حقیقی سر موئی پیدا نباشد
خود کو که قدرت در آنکه آن هستی ضامن نه بمرز فنای مطلق چنینی بجز از هستی او چه بیند
لیکن زبان حال چنین گوید شعر که همه اوست هر چه هست یقین : جان و جانان دلبر و
دل و دین : ای عزیز عارف می گوید شعر در دیده دل دیده دیده می باید : و از
در جهان گزیده می باید تو دیده نداری که به بینی او را عالم همه اوست دیده می باید
ولیکن شعر نازنین چه نازنین بیند : نظر پاک این چنین بیند : چون عارف بحقیقت بدین
مقام رسید زبان بیزبانی در وجود او لمن الملك گوید و آن نور تجلی خاص
و خاص الخاص است مانند شجره طور و بر آمدن انا الله از و کلام آن عارف که
می گوید شعر روح القدس و هم اعظم : روحی که دمیده شد با آدم : و همه این گویم
که به وجود آب هیچ اشیا در دریا حیوة نتواند داشت و بدیهی و روشن است
که نقش و موج و حباب و جزر و مد بالکلیه دریا است و دریا غالب و قاهر است

بر هر تصویری که در ظاهر و باطن خود بقدرت جذبات ذات الوهیت صورت
بندد شعر گاه شور و گاه موج و گه حباب آید پدید ٭ گاه جزر و گاه مد و گاه طوفان
که هید ٭ صد هزاران کشتی و ملاح و ماهی اندرو ٭ چون فرو شد فانی آمد تا ابد شد
ناپدید ٭ ای عزیز بدانکه ذات الله که حقیقت وجود مطلق است و صدش محیطست
بر جمال و جلال وجود خود و حق آنست که وجود اشیای موجوده بالکلیه ظاهرا و باطن
در جنب عظمت وجود کم از یک خردل نماید و وجود مطلق در جنب احاطه جذب
ذات حضرت الوهیت قدر پر پشه بنظر نیاید پس ای عزیز با انصاف آمده خود گو
که دانه خشخاش که خشخاش بالقوه اوست هر چند بالیده باشد بر محیط خود که خشخاش
بالفعل است چگونه احاطه تواند کرد تا بسبب معرفت آن ضعف که او حقه تواند گفت
اگر گوید بزبان شوق از کمال جذب خود گوید لیکن لازمه آفرینش ما که صفت جان قدیم است
که پرتو انوار جلال و جمال که طراوه وجود است و وجود اشیای ظاهر و باطن و
آنچه در امهات و بسبب ضعف قید و کثرت ضعف و قوت و ضیا و اعلا و اسفل
و لطف و جسم و مانند این که عشق و سعت وجود است از بن هر شیء طراوت
نهد شعر هیچ چیزی کان ندارد ضد خود ٭ جمله را بنگر که ضد عقل شد ٭
مهر و کین و نور و ظلمت روح و جسم ٭ کفر و دین و زشت و زیبا نیک و بد ٭ و قبول
نیز ضد رد است و نزاع ضد صلح است و سبب نزاع بیفایده عالم همیشه بر سر لفظی است
که آن لفظ یا در معرض رد است یا در معرض قبول و منازع آن لفظ بر سر آن لفظ یا عالم
بر آن است یا جاهل بر آن اگر عالم بدان لفظ است و صاحب آن لفظ حاضرست تعلیمی
که هیچ منازعه نکند بلکه بدلیل حق را خاطرنشان او نماید یا خاطرنشان خود کند
ونزاع

و نزاع برخیزد و اگر منازع بر آن لفظ جاهل باشد و صاحب آن لفظ غایب است نیز باید
هیچ منازعه نکند و اگر کوته و گوید که اگر صاحب این لفظ حاضر بودی اشکال این مسئله
در میانه ما حل شدی و غلط او را خاطرنشان او کردمی و اگر جاهل آن لفظ است
و جهل بر کیش او و اراین داشته که نزاع و بحث بیفایده کند و آن نزاع نسبب شهرت
خود و اندیشه که اگر صاحب آن لفظ حاضر و اگر غایب که او از نزاع او زیان
و منع او نیز نفع نده و گاه باشد که نفع خود ضرر رسانند بلکه نزاع او همیشه بر بدنامی
و سخن او را اعتباری نیست از آنکه نزاع او نیست مگر وسوسه شیطان نفس اماره
والله یهدی من یشا الی صراط مستقیم اصل ششم در بیان فرق
میان مذاهب و ملل و حقه و وجه تسمیه اهل صفه ایشان و حقیقت ایشان و وصف
ارشاد و ارشاد ایشان علیهم السلام ای عزیز وصیت می کنم مر ترا که بغیر از طریق شریعت
خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله راهی بحق نداند که بجز آن راه ضلالت است و آن را
راه اسلام گویند و آن راه منحصرست بمهر و محبت اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله
که ایشان پاک و پاکیزه از لوث گناه و ظاهر گرداننده خدیتعالی این اهل بیت عصمت
و طهارت را برای ظاهر گردانیدن بندگان خود که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و بدانکه مذهب حق تشیع است
که مخصوص بمحبت مرتضی علی است نامش تشیع است و تشیع سفینه نجات است چنانچه
در حدیث وارد است که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب
فیها نجی و من تخلف عنها فقد غرق یعنی مثل اهل بیت من همچون مثل
کشتی نوح است هر که با این کشتی در آمد نجات یافت و هر که تخلف کرد بتحقیق غرق شد

وصل این دین تشیع محبت چهار رده معلوم است که اگر یکی از ایشان زیاده و کم شود
آن دین محمد صلی الله علیه و آله نیست و آن دین اختراعی است مثل دین آنانکه بعقل ناقص
خود مذهب سو الکنند و با براه پیدا کرده عقل باطل خود روند مثل مذهب دهریه و زندیقیه
و اسماعیلیه و اباحیه و ملامتیه که با تمام باطلند و رشیدیه و زرقیه که متشبه اصحاب
تشیع و تصوفند نیز خوانند و صوفیه بر چهار طبقه اند یکی کاملان عاشق عارفند که
ایشان را موحد خوانند که ایشان را بغیر نظری نماند و مأکول و ملبوس و رد و قبول حق الله
که هر چه از خدا بایشان رسد بجان قبول کنند صابر در بلا و شاکر در آلا و نعما و راضی
بقضا و تسلیم نفاذ با تمام بقای الهی گردیده زنده کاملند و در نزد ایشان است جرم
عظیم آنکه زبره خورند و خشن پوشند و در ضمن آن آخرت خود را که الله فرو شند
و یا نرم خورند و نرم پوشند بهوای نفس کوشند از جهت آنکه ایشان جرم سهل خورد خواه
بزرگ شمارند چنانچه از حضرت ابا عبدالله علیه السلام منقول است ان الله یحب
العبد ان یطلب فی الجرم العظیم و یبغض العبد ان یستخف فی الجرم
الیسیر یعنی بدرستی که خدیتعالی دوست میدارد بنده را که بطلبد او را در جرم بزرگ
و دشمن میدارد بنده را که خفیف و سبک داند جرم اندک را و چون لباس طایفه
دیگر از اهل تصوف که لباس ایشان بخواهش نفس خشن باشد و آن لباس دلالت
بر لباس اهل آخرت کند اگرچه بحسب ظاهر ممدوح است و در نظر این موحدان بسبب قریب
بودن بریا گناه باید چنانچه درین حدیث وارد شده که حسنات الابرار
سیئات المقربین و این آیه واقعه را نیز دلالت بر مدح تصوف این فقیران
تصوف کند یعنی پوشیدن حال خود از غیر که للفقراء الذین احصروا فی
بسیار آنکه

سبیل الله لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء
من التعفف یعنی فقرا آن کسانند که بازداشته شده اند در راه خدا و استطاعت
ندارند رفتن در روی زمین و می پندارند ایشان را جاهلان غنی از تعفف یعنی از پرهیز کاری
و این طایفه را که بعدم همت عالی و تماشای بلند بهمین صورت صلاح ساخته اند و ایشان
عابد و زاهد و صلحی بشرط عبادت و پیروی شریعت و قدری موقوف شده اند نیز
ایشان را حاصل است از اصول و فروع و طبقه دیگر شبیه این صلحی اند و ایشان اگرچه در عبادت
مقصر نشده لیکن از شریعت قدم بیرون نگذارند و چون چندانی اذیت از این شبهات
ایشان بین فقیران اهل توحید نرسد پس خیال است که خدیتعالی ایشان را با فوق ایشان حشر
کند و طبقه چهارم دیگر متشبهان باطل ایشانند و ایشان خود را همرنگ فرقه اصحاب اهل
صفا کرده و از اوامر و نواهی شریعت غرا ایشان را بهره نیست و حق قلا مکرا این طایفه را
بشکند و از میان این طایفه جلیل القدر تصوف که خاص الخاص اهل تشیعند بدور
کند که ایشان ضالند و گمراه کننده مثل و مانند خود ند ای عزیز بدانکه تشیع ظاهرست
که آن ظاهر شرع شریف است و بس و باطنی است که طریقت و حقیقت شرع است و آن
راه ظاهر شرع عنوان است از باطن شرع شریف چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه می فرماید
که الظاهر عنوان الباطن و شریعت اقوال نبی است و طریقت فعل او و حقیقت
حال نبی است که الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة حالی
پس طریقت که عمل کردن است بباطن نزدیکتر است بسبب اوسط بودن و حقیقت باطن
شریعت غرای انبیاست علیهم السلام و روندگان راه باطن انبیا را اصحاب سر گویند
و اهل تصوف نامند از آن که ارباب سر آنحضرت که در صفه رسالت پناه صلی الله علیه

می‌بهند و در آن صفه بسر می‌بردند و حضرت رسالت‌پناه اصحاب صفه می‌نامید
چنانچه در کتاب کنز العرفان مرویست از ابن عباس که گفت وقف رسول الله
صلی الله علیه و آله یوما علیهم ای علی اصحاب الصفة فرای
جهدهم و فقرهم وطیب قلوبهم بذالك فقال ابشروا یا اصحاب
الصفة فمن بقی من امتی علی النعت الذی انتم علیه راضیا بما فیه
فانهم من رفقائی یعنی رسول صلی الله علیه و آله روزی پیش اصحاب صفه ایستاد
و دید زحمت فقر و کوشش و سعی ایشان را در طلب آخرت و فقر و ناداری آن جماعت را
و خوشدلی ایشان را به آن فرمود بشارت باد شما را ای اصحاب صفه هر کس باقی ماند
از امت من بر صفتی که شما به آن موصوفید و او راضی باشد به آن ایشان رفقای من باشند
در آخرت و همچنین در کتاب کافی منقول است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که فرمود چیزی بخدمت حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله آوردند که قسمت کنند بفقرا
و مساکین لیکن چندان نبود که بجمیع اهل صفه برسد حضرت آن را بجماعتی از ایشان داد پس
ترسید آنحضرت که مبادا دیگران را چیزی بخاطر رسد پیش ایشان رفت و فرمود
معذرة الی الله عز و جل و الیکم یا اهل الصفة انا اوتینا
بشیء فاردنا ان نقسمه فلم یسعکم فخصصت به اناسا منکم
خشینا جزعهم و هلعهم یعنی اظهار معذرت می‌کنم بسوی خدای تعالی و بسوی شما
برای آنکه چیزی آورده بودند برای ما میخواستیم که قسمت کنیم میان شما لیکن آنقدر نبود
که بهمه برسد بعضی از شما را مخصوص آن ساختم که میترسیدم از جزع و بیتابی ایشان
و بهم نشینی ایشان صبر فرمود حق تعالی نفس نفیس مقدس حضرت رسالت‌پناه محمدی صلی الله
و سرافراز

٩٤

و سرافراز ساخت و آن سرور را بخطاب مستطاب و اصبر نفسك مع الذین
یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه و لا تعد عیناك
عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا
و اتبع هواه و کان امره فرطا و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن
و من شاء فلیکفر انا اعتدنا للظالمین نارا یعنی صبر فرمای ای محمد صلی الله
علیه و آله نفس خود را با آنها که میخوانند پروردگار خود را در صبح و شام و میجویند رضای
او را بر مدار چشمهای خود را از روی ایشان مگر میخواهی زینت زندگانی دنیا را و اطاعت
مکن کسی را که غافل کرده‌ایم ما دل او را از ذکر خود بسبب محبت دنیا و کار او ضایع و تباه
گشته بگو که حق از پروردگار شماست پس هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد
کافر شود بدرستیکه ما مهیا کرده‌ایم از برای ظالمان آتش دوزخ را و یقین که ایشانند
دوستان خدا و با ایشانست سر ولایت عظمی و هیچ گونه ترسی و خوفی نیست
ایشان را که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
و این فقیر اعتقاد خود را آشکارا کرده و بازمی‌گویم درین رساله تا تو ظن بد نبری و با این
طایفه جلیل القدر بد نباشی و اگر ترا حرفی باشد درین عصر خود نزد این فقیر آی و آن
چیزی را که باعتقاد خود موافق شرع شریف ندانی خاطرنشان خود نمائی و الا از پی خود
نفس استغفار کرده طاعت دانا ترا ز خود کنی و اگر بسبب اشتغال کثیر دنیا ترا فرصت
آمدن نباشد در وقت سکینه و وقار نفس متوجه این رساله شوی و مطالعه فرمائی تا بر تو
روشن گردد که اعتقاد این فقیر با فقیران سلسلة الذهب که لب لباب شیعه اند این است
که خالق عالم را احد بلا اعداد و بلا شریک دانند و به تنبیه خاطر خود بذات مقدس او اطمینان

هیچگونه زوال راه ندهند **نظم** ذات پاک که بد وحدت و بقا: راه ادراک بدانش نبود:
عقل کل گشته بدرکش حیران: خود بگو درک دگر را چه بود: محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
خاتم النبیین بشناسند و ائمه اثنا عشر را علیهم السلام هر یک بعد از دیگری نایب مناب
او دانند و نزول قرآن را از جانب حق تعالی دانند بوساطت جبرئیل علیه السلام و بر شرع شریف
ایشان عمل نمایند و پیروی و تولا بایشان کنند و دوری و تبرا از دشمنان ایشان
نمایند و بعد از هر نماز این دعا را مداومت کنند که اللهم وال من والاهم
و عاد من عاداهم و انصر من نصرهم و اخذل من خذلهم و العن
من ظلمهم و اهلك عدوهم من الجن و الانس من الاولین و
الاخرین ای طالب راه یقین و ای گوینده ایاك نعبد و ایاك
نستعین بدانکه عرفان ترا بسرچشمه آب حیوة رساند و از عطش ابد الابادی
رهاند و عرفان ترا وقتی حاصل شود که بمرتبه رسی و از زبان شنیدنها بگوش هوشی
و فعل دیدنها بچشم بصیرت بینی و عقاید و ذکر و ارشاد مرشد بمحک امتحان او زنی تا از برای دنیا و
آخرت توجهی باشد و این چنین عارف را پیر کامل گویند و مرشد صاحب نامند
نظم دانا که بود پیر شناسای منازل: اسرار حقی طور حقی را بدل دل: خواهی که بپا پیدا
ره کوچه تحقیق: از روی یقین گیر کف دامن کامل: کامل که بود آنکه رسیده است بارشاد
در خدمت اکمل شده خود کامل قابل: مرشد که بود آنکه بزنجیر سر زلف: پیوسته و ایشان را
بتحقیق چو سلاسل: مانند زنجیر بود سلسله عشق: چون قطره بدریای دل کامل واصل:
با قافله کعبه شود از مردم مشرقی: باهمت خالص بمعالی منازل: پاس نفس و ذکر حقی صورت
محجوب: منظور نظر دار که شد قرب تو حاصل: مرات تو را عیب ده هر عرضه نماید:
پیر است

٩٧

پیر است چو آیینه بدارش بمقابل: آیینه ذات احدیت دل پیر است: جید صفت پیر دل
کامل واصل: آنکس که جز او نیست شهنشاه حقیقت: پیر همه پیران کل سرور عادل:
گفته بحبیب از رخ دل پاک زدای: از همت خالص بحق زنگ و زوال: زر گر چو
گشت پرستی مجازی: زو هست حقیقی نموده مدخل: ای رونده راه چون خواهی
که ترا یقین آفت حاصل گردد باید که صوفی گردی تا خاین و ناصوفی در درگاه الهی
نباشی چنانچه حق تعالی در قرآن مجید خبر میدهد که ان الله لا یحب الخائنین
یعنی که بدرستیکه خدای تعالی دوست نمی‌دارد خائنان را و بدانکه چون ازین اهل صفه
گردی از شرع شریف سر موئی باز نتوانی که نهی و چون باز گذاری قابل زجر و آزار
از جانب حق گردی و قوت نفس لوامه که رکنی از ارکان ایمانست ترا از خطای تو خبردار نماید
چنانچه حدیثست که مومن آنست که چون پایش بسنگ آید در یابد که از چه جهت است
و صوفی کسی است که چون ملقب بلقب تصوف شود بذهن روشن خود در یابد سر تاء و صاد
و واو و فاء تصوف را که هر یک باشاره بکمالیست باید که بآن کمالها موصوف
گردد تا خود را بدرجه اهل توحید تواند رسانید و درین دعوا صادق باشد چنانچه
تاء تصوف اشاره بتقوی است باید که تقوی او بدرجه رسد که در روش کشتن راه
نیابد تا آنکه لاف او از خطر گزاف ایمن گردد و این آیه وافی هدایه در شان او صادق
آید که ان اکرمکم عند الله اتقیکم و چون تقوی او کامل گردد از آن شجره
مبارکه تقوی ثمره ترک از دنیا و توبه نصوح از مناهی او را حاصل گردد و اولا
این سه مقام در نظر او جلوه نماید و بیرون برد او را از ظلمات نفس بقوت روحانیت
و داخل سازد او را بنور ایمان و این آیه کریمه بر وی صادق آید که الله ولی

الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور بخلاف آنانکه از نور دل
میشوند بر ظلمات کفر نفس که والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخر
جونهم من النور الی الظلمات و صاد اشارة بصبرست یعنی که صبر او را
شکر تا از آزمایشهای حق تعالی نرسد و سر طاعت برضا و تسلیم در درگاه پروردگار
او نگذارد و شکر بر عطاهای بلانمای ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع
ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین بگوید
تا آنکه این آیه وافی هدایه در حق او صادق آید که اولئك علیهم صلوات
من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون ورجوع او بواسطه تقرب حضرت
او روی نماید که انا لله وانا الیه راجعون وچون صبر کامل گردد و صدق
وصفا آیینه دل او را بنور رضای خویش گرداند و سینه او را منشرح بانوار تجلی حضرت
الوهیت سازد واین آیه کریمه مراد و صادق آید که افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه وچون صفای دل او بدین مرتبه رسد
دل او بالکلیه از ظلمات نفس وا رهد واز افسوس الا غیر الله به فویل للقاسیه
قلوبهم من ذکر الله اولئك فی ضلال مبین خلاصی یابد و واو
تصوف اشاره بودست یعنی که دوستی و محبت و عشق او بنسبت بحق تعالی چنان او را
بقرب کمال خویش رساند که هیچ شکسته را بعشق و محبت او نیابد و شان نزول
این آیه کریمه در حق او صادق آید یحبونهم کحب الله والذین امنوا اشد
حبا لله وچون دوستی او بمرتبه شدت ادرسد آن شجره ثمره ارکان خویش که وفا
وود و دوستی ذره فرو گذاشت نکند تا بسبب افراط و دست حق احبه

فاذا

فاذا احببته از دل محب اثرش بمحبوب رسیده محبوب نیز تحفه میثاق
یحبهم ویحبونه که بنده خود را خوانده و آن بنده نیز بوفا قایم گردیده خالق
خود را پا دآورد و این آیه کریمه اذکرونی اذکرکم در حق او صادق آمده و را
انوار این هر سه مقام ملکیت او در آید وفاء تصوف اشاره بفقر کامل و فردیت
وفنای مطلق است وفقر او یعنی که چنان بمقامی رسد که هیچ امید بغیر از ذات تقدس
نداشته باشد واین حدیث نبوی صلعم مراد و مسلم باشد که کاد الفقر ان یکون
کفرا و بیرون رفته باشد وجود او از میان جمیع آنچه دل با و وابسته تواند شد و را
حق تعالی و فقر حقیقی گزیده واین آیه وافی هدایه در حق او صادق آمده باشد که
للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون ضربا
فی الارض وچنان در قوت در نور فردیت توجه بمستی موهومی را فنا ساخته
باشد و در لوای صعق نور صبر مخفی گردیده باشد که بنظر خریداری خلق در نیاید که
یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسئلون
الناس الحافا واین است فقری که سرور عالم فخر با و کرده و فرمود الفقر فخری
چنانچه مجرد صادق در جواب سؤال از تصوف میفرماید التصوف علی اربعة
احرف التاء والصاد والواو والفاء فالتاء اشارة الی الترك
والتوبة والتقوی والصاد اشارة الی الصدق والصبر
والصفا والواو اشارة الی الود والورد والوفا والفاء اشارة
الی الفقر والفرد والفنا یعنی تصوف بر چهار حرف است تا و صاد و واو
وفا پس تا اشاره است به ترک دنیا و توبه و تقوی و صاد اشاره است بر راستی و صبر و صفا

وواوش رهست بدوستی وورد ووفا وفاش راهست بفقر وفرد وفنا شعر
هیچ میداند فقیران را نیاهی جز خدا بجو بقین بسته چون زنجیر دلهاشان بحبل المتین
عروة الوثقی ایشان تا بسوی احمد است زانکه فقر آمد بمعنی خاتم او را نگین اعتصام آورد آن
درویش فضل کبریاست زانکه این معنی نباشد در خور روح الامین فقر الکعبة آن
سواد الوجه فی الدارین دان فقر را آمد مصاحب بسته قلب حزین فقرش ورد و بلا و شور
وشوق و مهر و سوز مفلسی و درد و بیماری و جرح و هم نیش آلت قتل نفوس سرکش آن
آمد بدان رافع حرص و حسد بخل و ریا و کبر و کین تیغ الا که صاحب دم دهر اندر صفات
همنشین همراه سازد وان جدا داکبر این نفس تو چارست باید مرد شد زین هر چهارش
کهد روش این برات خود امیر المؤمنین کعث خالص شد اعمالت بجز ترک چنین جز
چنین اعمال را راهی نباشد سوی دین طاعت بیکانکان آنجا نمی ارزد بهیچ طاعت
بیکانکان راهبر ره سوی یقین زین مجازی طاعتان هرکز مجو بلچو فلاح باش اکر خواهی
بهمینی حال ایشان در یکین ای نجیب الدین مکن راز ایشان روز و شب تا به نیستمت
شهی در ساحت عرش برین وبدانکه این طایفه جلیل القدر اهل وحدت که موحد اند
وچون خورشید افلاک درخشنده و در ذل اولیا ری از ذرات مستفیض میکردند
خصوصا طایفه از عبد و زهاد و صلحا که ایشان نیز از این راه نفع میبند که خود معقول
طبع جماعتی کنند بوسیله همرنکی ایشان و مثل این صوفیان اهل طن با صفا و منتهیان
منور بنور صفای حق تعالی وعارفان سر سبحان الذی اسری از صور فاعل
باطاهر صفا که خود را همرنک این مقربان حضرت او نموده اند و ببرکت ایشان خود را به بهشت
جاودان ره کشیده بشرط راستی و تقوی چنانچه حدیث است که من تشبه بقوم فهو منهم
وحشر

وحشر می کند حق تعالی ایشان را با دوستداران ایشان که المرء مع من احب اگرچه
نظم از هزاران اندکی زین صوفیند دیگران در دولت او می زیند آنست که این
فقیر را از برای روشن کردانیدن این طبقات مبتدی و منتهی و موحد و مدلل حکایتی بخاطر
میرسد که پادشاهی صاحب قدرت عظیم شانی به وصف مرغی رسیده که آن را
سیمرغ کویند و مقام او در قاف است و قاف کوهی است از زمرد سبز که کبودی آسمان
از شعاع رنک اوست ای عزیز هشیار باش و آن پادشاه در طلب آن مرغ می کوشید
و مردمان را ترغیب می کرد بوعده و وعید و تطمیع تهدید روزی وزیر نجدمت پادشاه عرض
کرد که شما را رغبت بدیدن سیمرغ است باید که بفرمایید که منادی ندا کند که هر که از این
مردمان سیمرغ را از برای پادشاه بیاورد پادشاه او را مستغنی کرداند و مقرب خود
سازد وای رونده راه بدانکه پادشاه کیست و وزیر که و منادی با کیست و
سیمرغ و قاف چیست و مردمان کیستند و اینها در وجود رونده راه بچه نسبت دارند
بدانکه پادشاه بمنزله پادشاه وجود است که او روح است و زنده و خلاصه خلق تا عالم است
و وزیر او بمنزله عقل است و منادی بمنزله نفس ناطقه است و طلب آن پادشاه سیمرغ را
صفات مریدی حق تعالی است و طلب شناخت است مرکاملان مکمل و عارفان صاحبدل
خالی خود را و قاف دل است و سیمرغ کمال معرفت و یقین است و روشنی آن کوه صافی که بهدایت
دل است و مطمئن صاف مانند آینه تا کنه سر اشیا در روی توان دید و عارف تو آن کشف
ای عزیز چون منادی از جانب پادشاه ندا کرد خلایق مانند خریداران حضرت یوسف
هر که فی الجمله قوت تجارت داشته اراده سفر قاف کردند و روانه آن موضع شدند
پاره از آن مردم بشهری رسیدند بمردم شهر این حوال کفتند آن مردم دیدند که ایشان میروند

صاحب همت ولیکن قدرت این ندارند که بکوه قاف رسند بدانایان آن شهر گفتند
که این جماعت بطلب سیمرغ آمده اند و زهی باشد که درین راه هلاک شوند دانایان
گفتند که تدبیری و فکری درباره اینجماعت باید کرد که درین طلب هلاک نگردند از جهة عدم
قدرت ایشان بر قطع کوه قاف مرغی در آن شهر بود آن مرغ را سیمرغ نام نهادند و ایشان را
روانه ملک خود کردند چون ایشان بخدمت پادشاه خود آمدند و آن مرغ را بپر زند پادشاه
نیز آن مرغ را ندیده بود و در طلب خود تسلی یافت آن آورندگان آن مرغ را بزر
و سیم نواخته مقرب خود گردانید مانند آن جماعتی که بقدرت عقل جزئی خود قرب
حق تعالی را بچیزی تصور نموده اند و ساکن گردیده اند چنانچه عارف رومی گوید بیت حرم
جویان دری را می پرستند ؛ فقیهان دفتری را می پرستند ؛ برافکن پرده
تا معلوم گردد ؛ که یاران دیگری را می پرستند ؛ و مردمان دیگر اگر آن دیگر سخن
مردمان آن شهر شنیده که ایشان رمز صدا نگویند بهمت عالی رفتند و بسیاری
از ایشان فنا گردیدند معدودی چند بقاف رسیدند در آنجا مرغی دیدند بکمال
عظمت که اگر پادشاهان عالم جمع شوند او را از مقام خود نتوانند حرکت داد لیکن
وصفی چند از آن مرغ بخاطر دانسته داشت تا آنکه آن مرغ در نظر است و چون آن
مرغ از نظر رفت هرچه از آن مرغ گویند باکسانی که ندیده اند او را امر او را صادق
نیست مگر آن جماعتی که خود بنظر آن مرغ را دیده باشند که ایشان نیز وصف
آن مطلوب بزبان نیست و عارف شیرازی می گوید نظم ای مرغ سحر عشق ز پروانه
بیاموز ؛ کان سوخته را جان شد و آواز نیامد ؛ این مدعیان در طلبش بیخبرانند ؛
~~کان سوخته را جان شد و آواز نیامد~~ ؛ مجلس تمام گشت و باخر رسید عمر ؛ ما همچنان
آنرا که خبر شد خبری باز نیامد
دراول

در اول وصف تو مانده ایم ؛ و چون این اکثر مردمان شهر خود باز گردیدند و دیدند که پاره
از طلب مانده و مرغی بهم رسانیده و او را سیمرغ نام نهاده و جماعتی نیز بکمال اهتمام
وطن خود خیال داشته و پادشاه ایشان را عزت کرده این کاملان متفق با یکدیگر گفتند
که اگر ما اظهار کنیم سخنی چند بر عکس عقیده ایشان از ما قبول نکنند از آنکه ایشان نفهمیدن
این سخنان بسیار دور است ای عزیز بدانکه دلیل کفش و نظیر کفش وجود آن سبحانه را
برای تسلی خاطر خود و دیگران است و اگر نه آنچه بخاطر بشر در آید از وصف او آن وصف بشریت است
از آن روی که وصف شیئ لازم دارد احاطه بدان شیئ را و این امر محال است پس گفتن
وصف آن ذات مقدس و بدانکه از دیدن و رسیدن بکمال معرفت انتهای
و سیران سرادقات قدرت الهی ناشنیدن بسیار مسافت است از آنکه دانایان
بقیاس مانند اعمی مادرزادند که هر عضوی از اعضای ما در خود را در حین دیدن ما در
فرض کرده اند و همچنین عارفان سیمرغ با یکدیگر گفتند که مصلحت درین است که ما نیز چون
بشهر کوران رسیم چشمها پوشیده داریم و باعتقاد ایشان راه رویم تا بسلامت باشیم
و بدانکه مرتبه نقیب مرشد صاحب رخصت از جانب صاحب رخصت است نه از جانب
غیر صاحب رخصت و صاحب رخصت کسی را گویند که گوهر شب چراغ امانت الله انا
عرضنا الامانة را که حق تعالی از آن خبر داده که دهن بدهن یعنی لفظ بلفظ تا
از کام مبارک خود یکدیگر سپرده تا بدو معصوم مفترض الطاعة و این نوع رخصت را که
از مبدا است اثرها تمام طالبان بخشد و الا آن دم مانند سنگ چقماق بی آتش است
که هرچند بر هم زنند هیچ آتش بر نیاید و مراد حاصل نگردد و مانند لاف و گزاف
صوفیان بی خدمت و رخصت که دعوی پیری کنند و مریدداری نمایند و مریدان

ایشان چنانچه حال در نزد ایشان عارف نمیه و چرخ و حال بی‌فایده کنند و اهل حال را بدنام
نمایند و چون مردان پناه مریدان شوند و مطلب نیابد بکر حال جمیع اهل الله کردد
و چون بیچارکان تنگ عقل باشند در آن طلب خود در جهل بمانند و در آخرت خصم مرشد
شوند و حق تعالی طلب کمال روح آن مریدان از مرشد ایشان کند و با ایشان در عذاب
ابدی گرفتار باشند شعر بهر جاه ایمان مبازای کامل بفایده ٭ کان برایت
زین عمل باید جوی خود فایده ٭ دست بوس و پای بوس مردمان را ای شیخ‌نده ٭ همچو طفل
مرده مادر ماده میت والده ٭ و بدانکه رخصت صاحب رخصت به بردار روزگار است
اگر دوستان را وقت فوت است یعنی در رسم و طور اهل حقیقت اظهار کمال
ولایت و وصایت بی فاصله او در ابر ملا گویند چنانچه در ختم غدیر پیغمبر صلی الله علیه و آله
نفرمود خدا عمل نمود با آنکه آنحضرت صلی الله در آن تأمل داشت و آخر حق تعالی چنان کردند
که شنیده و اگر روزگار تقاضای افشای او بدین گونه نکند در میان دوستان خود
اظهار کمال ارشاد او کنند یا او را کاری فرمایند که آن کار دلالت بر رخصت
و ارشاد او کند یا تعیش از اقدام احکام حجة الله اظهار تمام آن مرید صاحب دل خود نماید
یا آنکه واقعه نقل کند مرید که دلالت بر کمال آن مرید کند و یا رخصت ذکر خفی و پیشوائی
و فاتحه خواندن و شنیدن واقعه از مریدان و حواله مریدان با و که تمام اینها همه دلالت
بر کمال کاملان صاحب رخصت است و اگر جای خود تمام با و سپارد و علامتش آن باشد
که چون آن پیر از عالم رود آفتاب هدایت آن مرید از پس پرده خفا بیرون خرامد
و عالم را فرو گیرد که هیچ شک در جانشینی و وصایت او نکنند مگر مریدان مدعی و
چون وقت رحلتش نزدیک گردد طومار حساب مردان مرتاض و سپهسالاران ممتاز را

با و سپارد

با و سپارد و شجره و اجل کردن و بیرون نمودن اسامی مستحقان و رسیدگان بارد
و غیر ایشان از آن طومار بدو دهد و اگر صاحب رخصتی مریدی را که او بچند صفات
حمیده موصوف باشد رخصت جزئی دهد بسیار ظاهر است که آن بجهة تربیت و تعلیم خواهد
خواهد بود در صفات چند که ملکه او شده بقدرت قدرت او مرید را مرتبه تواند بود
و چنان نباشد که آن شخص ادعای منتهای کمال صاحب کمالان کند از آن روی
که هر کس بقوت جاذبه نفس خویش این دعوی تواند کرد و اگر ظل همای صاحب رخصت
سایه رخصت بر سر او اندازد به برکت آن صاحب رخصت بلکه بهمان فیض رخصت هدایت
کند و تربیت و هدایت کسی تواند کرد که هم جنس و هم ظرف او باشد و تمایلش در این
طلب زیاده از او نباشد که اگر همتش در طلب زیاده از او باشد اطاعت او نکند مگر چند
روزی که با او از او مفارقت کند و خود را بکسی رساند از آنکه روندگان راه بر قسمند
و هر یکی را قوتی است که سعی ایشان منتهی میشود بآن و بدانکه طالب مراتب و منازل این
راه و حصول منتهای آن را بقدر قوت همت و بردار عمر خود شناسند چنانچه در بیان اطوار
سبعه بتفصیل تحریر یافت و طی این سبیل الله به مرتبه کند و باز عبور از آن مقام
کند اول در عالم خواب دویم در عالم سنه سیم نقطه و هر یک از این شقق را مقام آرزوئی
هست و آثاری و علاماتی که مرید کامل چون از مرید صاحب واقعه واقعه شنود که دلالت
بر تکمیل آن مقام کند دریابد یعنی چون رونده در خدمت کامل بطریق خواب آن مقام
چهارم رسد و بر علم رؤیا عالم شود انجمله بصفت هیئت موصوف شده باشد مانند
معلمان و طبیبان و استادان در ظاهر که هر یک را قابلیتی است در کار خود بقدر
هوش خود چنانچه هر کاتب را بقدر رتبه خط اعتبار کتابت کنند و قیمت دهند و شرط آن است

اگه طالب این راه مقید بقیدی از قیدهای لغو باشد مانند مغیرات خصوصا
شب کو و تریاک و کوکنار و هوای نفس اماره و شقاوتش بر و غالب شده باشد
و کاملان بوساطت تجربهٔ ظاهر و باطن آن اگر مصلحت دانند چون بهدایت
ظفر رسد او را در قریهٔ هدایت در راه نمائی مردم اشاره فرمایند چنان نباشد
که هدایت کلی از و طلب نمایند که لا یکلف الله نفسا الا وسعها بلکه
بقدر قدرت صفات حمیده و کشف و کشف دیدهٔ معنی از و تربیت طلب کنند و چون
آن کامل مراتب نفس اربعهٔ اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه غالب گردید که آنرا عرفا
ابتدای مقام تمکین حقیقی دانند و از اطوار سبعه سبع المثانی طور چهارم شناسند
نه بشرط ملکه و تسخیر آن مقام آن زمان از و طالب هدایت وسطی کنند نه کبری
و او را در وسط راه تمام برند و صاحب این منازل که شنیدی بتقاضای برادر
لام اگر رخصتی رسد از کاملان بالضروره خواهد بود و مراد از آن عالم معنی بحر
از ظهور کاملی که باعث رغبت و رهبت و خضوع و خشوع قلب او گردد و از آن در جسم
او بطرق مجاز رسد بلکه بیشتر آن بقدر آن باشد که جسم او حرکت بسیار نفرماید
و بمجرد نگاهی ساکن گردد چنانچه شیخ این فقیر نور الله ضریحه وقتی که از طواف
مکه معظمه مکرمه بصفاهان داخل شدند خواجه از خواجهان شاه عباس ماضی رحمة الله
علیه که بدولت قبال علم ظاهر فضیلت او مشرف شده بود و سن مبارکش بهشتاد
رسیده بود مراد لطافت از آن گذشته او را از بحر ظهور داخل بحر بطون
گردانید بغیر استغراقش او بشرف ملاقات حضرت شیخ المحققین و قدوة
العارفین آن عالم ربانی شیخ محمد علی خراسانی باندک سالی برکت فذهات شایسته
توفیق

توفیق ارشاد وسطی یافت و نام نامی آن هادی بهدایت وسطی و آن مستجمع معارف عظمی
و آن مزین بانوار ورع و تقوی آخوند ملا محمد تقی المشهور بمقلد پروانه لعابی بود بعد از آنکه
بارشاد شریف مشرف شده بودند و از انفاس شریف و نفحات تصنیفات فیض کلی تتم
میرسید و در سال هزار و هشتاد و نه برحمت ایزدی پیوست رحمة الله علیه و قبر مقدس
در مزار سیتی فاطمه صفاهان علی صاحبها الف التحیه و السلام بود و این کمینه مؤلف از لفظ
گهربار شیخ خود شنیدم که فرمودند که غنیمت است درین زمان که اکثر از مردمان روی بنفس
و هوای خود نهاده اند اگر یکی بقوت انفاس طیبهٔ اهل الله روی بخدا کند تر و خدا پسند است
و حال آنکه این مرد که ما او را رخصت ارشاد داده ایم از شر برخی که بیشتر از مردمان بسبب
هوا و گفتار آن پیشه کرده اند ایمن که چه و ممکن است که تأثیر نفس و فضیلت علم او خلقی از شر نفس
امان یابند و روی بخدا کنند و باید دانستن ای عزیز که کشف کلی حقیقی کاملان اکمل را
میباشد و جزئی کاملان غیر اکمل را و باطلش اهل استدراج را میباشد چنانچه ما در مقام
خود تصریح بآن نموده ایم و شمه از آن این است که چون هوش رونده از خواب غفلت تعلم
رؤیای صادقه صدیقان که آنرا عالم نفوی کلی و سنه نامند که جزئی است از اجزای
کمال نبوت کشف جزئی از برای او رو میدهد و بسبب لطافت نفس مشرف بتشریف
الهام ربانی میشود چنانچه حق تعالی میفرماید و نفس و ما سویها فالهمها فجورها
و تقویها یعنی سوگند بنفس و آنکسی که مساوی گردد خواهش او را با خواهش حق و رضای او
پس ملهم گردانید او را بفجور و تقوی و چون از آن عالم عبور کند بعالم کمال کلی میرسد مکاشفه
و مشاهده آنکس وی میفرماید بطریقی معاینه یوم یرون ما یوعدون یعنی روزی
که می بینند آنچه بایشان وعده کرده اند و مخبر صادق ازین مقام خبر میدهد و می فرماید که

این بصیرة القلب ینظرون منها الآخرة و یطالعون منها با
الغیب یعنی کرامات بینائی دیدهٔ دل که نظر کنند از و آخرت را و مطالعه کنند از او
غیب را و تحقیق که مشاهدهٔ دیدهٔ دل را هیچگونه کذب چنانچه آنحضرت صلی الله
علیه و آله میفرماید که ما کذب الفؤاد ما رأی و تحقیق که این حال در حق قضات
که مرتاضان بطریق ارتیاض شرعی ملکهٔ خویش گردانیده اند و نفس مقدس خود در ملک
الملوک ظهر که مقام ممتاز است رسانیده اند و بتوسط ذکر حق تعالی و انفاس شیخ کامل
مکمل و اخلاص با آفت و تقوی و خلوت و عزلت تا آنکه بسبب ملکیهٔ وحدت از
صحبت کثرت در ایشان هیچ گونه تاثیر نکند و میسر است از برای این منتهیان برکت
آزادی از انانیت مقام بشری پیش حواس ظاهری که خلق بحواس ظاهر ایشان را
و خلق در عبادت ایشان و راز و نیاز ایشان بحضرت جبار پیدا که و حاصل است از برای
ایشان کشف کلی و پوشیده نیست بر ایشان بصیرت دو بینی و داده اند بملازمان
حضرت او خطاب که جاوید اند غایب اند از خلق و خود چون حاضر اند بر خدا و هرگز
نتوانند گشت از وجه حقیقی جدا و داده اند رضا بقضا و تسلیم شده اند بصبر از روی
وفا و ترتیب که این است مقام ارشاد کلی و مرشدان راست مسلم و ایشانند بردارندگان
عرش اعظم که حق تعالی در شان ایشان درین مقام میفرماید که الیوم اکملت لکم دینکم
و اتممت علیکم نعمتی و کمال فقر و حالت ایشان بمرتبه ایست که سید انبیا صلی الله
علیه و آله در شان مبارک ایشان میفرماید که سید القوم خادم الفقراء
و گفته است حق تعالی قدس سرهم ایشان را اعلی مرتضی و بس است ایشان را این مرتبه فقر
عظمی که رسالت پناه صلی الله علیه و آله میفرماید که الفقر فخری و به افتخر
علی سایر

علی سایر الامم انبیاء المرسلین و میفرماید که حب الفقراء من اخلاق المرسلین
و مجالستهم من اخلاق الصالحین والفرار منهم من اخلاق المنافقین
یعنی فقر فخر من است و با او است افتخار من بر سایر پیغمبران مرسل و نیز میفرماید که الفقراء
ملوک اهل الجنة والناس کلهم مشتاقون الی الجنة والجنة
مشتاقة الی الفقراء والفقراء زینة الله تعالی یعنی فقیران پادشاهان
اهل بهشت اند و مردمان همه مشتاق بهشت و بهشت مشتاق است بفقیران و فقیران
و فقر زینت الله تعالی است و آنحضرت صلی الله علیه و آله از حق تعالی طلب آن مقام کرده میفرماید
که اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین
یعنی بار خدایا زنده گردان مرا مسکین و بمیران مرا مسکین و حشر کن مرا در زمرهٔ مسکینان
و بدانکه چون سالک را بسبب ارتیاض مشروعه و تربیت نظر کامل سکینه و وقار در نفس
پیدا شد قلب با صفای مطمئنهٔ ایشان مهبط آثار وحی رحمانی میگردد و تحقیق که میسر است ایشان را
قوت خصمی نفس اماره و بحث و جدال نفس مکاره و صلح کرده اند با کاینات چنانچه حق
تعالی در شان ایشان میفرماید که و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا
و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما یعنی بندگان رحمن آنچنان اند که
میروند بر روی زمین هموار و آهسته و هر گاه که گفتگو کنند با ایشان مردمان جاهل میگویند
ایشان آن مردمان سلام و این است مقام تمکین و ارشاد عظمای طور چهارم چنانچه حضرت
حق تعالی در عصر شیخ رحمة الله علیه بانواع جذبات رحمانی جذبة من جذبات الرحمن
بفضل عمیم خویش سید میر محمد قاینی جان نموده و بارشاد عظمی مشرف شدند و در سال
هفتاد و ششم از هجرت برحمت ایزدی پیوست و در مشهد مقدس در بقعهٔ مبارکه در جوار

حضرت شیخ مدفون است رحمة الله علیه و پیشتر از اولیا نیز درین مقام بوده اند که بخدمت
ارشاد مشرف شده اند از استاد خود و بالای این مقام کاملان از اولو العزم و صاحب
فضیلت و اکملیت ایشان ممتاز بوده است از غیر که بعد از ارتیاض و تمکین روی همت
ایشان از اغیار گردانیده است و عنوت حقیقی برایشان از مقام تلوین و خود را هم ترک خلد نیز
نموده اند و بعد از اکمال شهود یقینی حضور حق تعالی ایشان را مسلّم شده و استوار گردیده است
قامت ایشان در نزد احراق انوار تجلی ذات الله و گردیده اند مهبط انوار قدیم
و خوانده است حق تعالی ایشان را چو واسطه بندگی چنانچه درین مقام سرور ایشان را فرموده
که و لما قام عبد الله یدعوه تا آنکه تمام کند نور هدایت خود را برای بندگان
وارث داران که والله متم نوره و لو کره المشرکون و این طبقات
سلاسل اربعه را که در خاتمه ذکر ایشان شده مسلّم است طرف اطوار سبع المثانی که دست
بدست شاه ولایت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و آن واسطه بحضرت خاتم
النبیین صلی الله علیه و آله میرسند و روشن است دیده ایشان بانوار هدایت قائم
آل محمد صلی الله علیه و بیشتر طریق ایشان بطریق اهل بیت شد و قائم است تقیه ایشان حسب الحدیث
التقیة دینی و دین آبائی و آن است که چون واقع گردیده باکروند در میان
مخالف سخنان منافقانه از ایشان سرزده و میزند این است تقوی حقیقی که سر موئی باز
نگذارند و مخالفت نکنند از آنچه امر کرده است صاحب شریعت غرا صلی الله علیه و آله و اهل
بیت او علیهم السلام که ان اکرمکم عند الله اتقیکم شعر بیدان که مخالف
بود آنکس که بگردد از آنکه پیغمبر خود یکسر موی خواهی که شناسی تو موافق ز مخالف
فعلش همه با قول کند روی بروی فصل دوم در ذکر امر علم و عمل و وجد و ذوق و ماهیت

فصل اول در بیان اصطلاح اهل طریقت و غزالی
اهل نظر و عرفا و تحقیقی ایشان در طبقات
اهل سلوک و جذبه

اسکات الکامل است و اینها مهمات است ترتیب فصل بعد و حروف هجا و جمع کس برای مشرب این
محمود است برای اهل رفع اشتباه اهل طریقت بسم الله الرحمن الرحیم ای طالب تشریف آفاق اگر
تو همت علما و همت متعالی کرامت کرده اند زنهار که آن قابلیت را ضایع مگردانی
و همت خود را به اشرف کمالات معنوی حقیقی در حین شباب در بند و خود را برسیدگان
این دولت رسان تا درین نشاء بدن عنصری تو حصول مطلب شود و بقرب وجه الله
حقیقی رسی و از فنا برهی و باقی گردی که کل من علیها فان و یبقی وجه
ربك ذو الجلال و الاکرام ای عزیز اگر ترا قدرت نوشتن و بدست آوردن
تمام این رساله نیست پس این اصل هفتم رجوع کن تا مطلب خود را دریابی اول بدانکه اسباب
از برای مخلوق در حصول مقاصد ضرورت است چنانچه در ظاهر دیده میشود و اسباب معارف
اصطلاح فهمیدن است و اصطلاح هر است از روی کلام پیغمبران است پس واجب است
که هر کس بقدر قدرت از هر طایفه که باشد زبان پیغمبر خود بداند و هر لفظ که باشد البته که
بیرون نیست آن لفظ از سه حالت چنانچه لازم است هر چیز را اخص و خاص و عام و اعم و اخص
و ادنی و مرد ایشان نیز بر سه قسمند چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید که
الناس ثلاثة عالم و متعلم و همج و لفظ نیز در خور ایشان است لیکن مرتبه این
لفظ حقایقی است که او را سر گویند برای انبیاست ثم و لطایفی است که سر گویند
برای اولیاست و اشارات است که از برای حکماست و عبارات است که از برای مردمانست
چنانچه صادق آل محمد علیهم السلام میفرماید که کلام الله تعالی علی اربعة علی
العبارة و الاشارة و اللطائف للاولیاء و الحقایق للانبیاء
علیه السلام و حقایق حقیقی بگوش ظاهر در نیاید مگر در لباس اصطلاح دقیق ای اهل هوش

و باقی نیز بلباس اصطلاح خود برای اهلش و چون صاحب تماشای بلند پایه شود تمام آن
اصطلاح رسد و از نزاع لفظی باز آید و هیچگونه تعجبی از برای او نباشد و صلح کل با جمیع
اشیاء کند و صلاح کار بندگان حق را لایق آید که حق تعالی میفرماید فاصلحوا بین
اخویکم و بدانکه سه از ین اصطلاح برای تو درین رساله بیان میکنم تا تو را سررشته بدست
افتد و اسباب دریافت معارف یقین حاصل تو شود بعون الله و توفیقه اول بدانکه از ثمره
لفظ اصطلاح شریعت نبی است و آن از اقوال نبیست که الشریعة اقوالی و آن است
که از مبدء آفرینش تا معاد باصطلاح ایشان معقول است که خدای تعالی اول نور محمد صلی الله علیه و آله
خلق کرد و آن روح کل است و آن از ثمره قدرت الهی است و او را روح کل گویند که
اول ما خلق الله روحی و از ان نور که باقی صیه او بود قسمت ظهور و بطون
بسبب چهار تنزل تمام اشیا خلق شده چنانچه حدیث از ائمه صلوات الله علیهم درین معنی
درکتب حجت از اصول کافی وارد شده است و این مراتب چهار تنزل را ایشان
باصطلاح خود نام برند اول عالم ارواح کل دوم عالم ارواح ملائکه است و سیم عالم
افلاک و چهارم عالم عناصر و ایشان عالم ارواح و ملائکه را عالم امر اسم نهند
و عالم افلاک و عناصر را عالم خلق نامند چنانچه در قرآن مجید وارد است که و الشمس
و القمر و النجوم مسخرات بامره الا له الخلق و الامر تبارك الله رب
العالمین و امر ثانی عبارت از خواص ارواحست که پس ابدان عنصری عالم خلق
گرفته اند و فیض ارواح ایشان بقدرت امر اول است و فیض عالم خلق از امر ثانی است و
لفظ قیامت عبارت از برخوردن حجاب جسمانیست از پیش نظر ایشان صغرای آن برای هر نفس
واحد و کبرای آن برای تمام ایشان است و آن آن زمانیست که آسمانها در هم پیچند که از آن
خبر داده

خبر داده اند که اذا السماء انفطرت و اذا الکواکب انتثرت و دوم ثمره لفظ
اصطلاح مصطفیان برای عقل است ایشان را حکما گویند و اصطلاح ایشان آن است که از روی
عقل استنباط نموده اند که موجودات را باید که وجودی باشد که بود آن واجب است
و باقی موجودات موجود باشند و همه باو قایم و او بخود قایم باشد تا این گردش پیش
استوار تواند بود و نیز او باید که معلل بعلتی نباشد تا او را واجب الوجود تواند گفت
پس ایشان باصطلاح خود گویند و هر موجودی که معلل بعلتی نباشد او واجب الوجود است
و الا آن ممکن الوجود و ممکن الوجود اگر محتاج بمحل و موضوعی است او را عرض گویند و عرض بر دو نوع است
عرض لطیف خاص و عرض کثیف عام و اگر ممکن محتاج بموضوعی نباشد آن را جوهر گویند و جوهر
بر دو نوع است جوهر لطیف کبیر و جوهر لطیف صغیر و جوهر اگر فرض سه خط دور از یکدیگر در او
توان کرد مجرد نبود و الا جسم و جسم اگر مرکب نبود از اجسام مختلفة الطبایع آن را جسم بسیط گویند
و الا جسم مرکب است و جسم مرکب بر دو نوع است یکی تابع صورت نباشد چون دخان و بخار
و یکی مستتبع صورت باشد چون حجر و غیره و اگر آن جسم مرکب حفظ ترکیب و تغذیه و تنمیه
و تولید از مبدء کند مثل احساس و حرکت ارادی و نطق تواند بود آن مرکب انسان است
و اگر ازین جمله مبدء نطق نتواند بود حیوان است و اگر حیوان مبدء احساس و حرکت ارادی
هم نتواند بود نبات بود و اگر مبدء تغذیه و تنمیه و تولید نتواند بود جسم معدنی بود مثل ذهب
و فضه و نحاس و غیره مانند حجر و کبریت و ملح و شوره و غیره این بود مراتب موجودات
باصطلاح حکما و معتقدی پیشتر از ایشان آن است و بقوت نظر و دلایل عقلی چنان
اثبات کرده اند که موجودات را ماده ایست و آن ماده را ایشان جواهر اول عالم
کبیر گویند و صادرات ظل کون را بالقوه او دانند که بالفعل کلیه در آینه عقل ایشان

مسئلهٔ توحید و حدوث و قدم عالم چنان روشن گویم که جز این که صادر موجود شده است
ثبوت شده چنان استنباط کرده‌اند که هیچ نکته هیچ ذره‌ای به درجه کری و پایه
موجود نگردد و هیچ گیاهی نیز بی‌تخم موجود نگردد و نروید پس موجودات را ماهیات است
که بالقوه آن ماده در عالم معنی موجود بود و لیکن صورتش درین عالم بالفعل نگردیده بود
خالق ایشان او را احداث نمود یعنی از کتم عدم بوجود آورد مثال بالقوه بودن او است
که گویند هیچ نکته جوجه در بیضه و بیضه در جوجه بالقوه توانند بود آن نیز چنان بوده دارند علت
قاصر نیز جز بقدر استنباط شوان نمود و از مآل این (ابنای شیعه) عقل قدم آن عالم ظاهر میگردد
که صورت معنی او اول مصنوعات در ذهن صانع موجود باشد و ماده او نیز با جانع باشد
و از صانع بغیر ازین صنعت چیزی نیاید و اگر قدرت برطرف کردن آن داشته باشد
بازبغیر این صورت نیز چیزی موجود شواند کرد و عقیده‌ای که بر صوفیه و فقراء امامیه
انار الله برهانهم است که چنان دانند که آنکه او در است جمیع جمیع صفات کمال شمرند و نام
صانعی برو نهند اگر ذاتش از جنس مصنوعاتش نیست او منزه بیچون و چرا است و بی شبیه
و مانند است و او را بذات قدرت است که موجود کردن مصنوعات در قبضهٔ اوست
چون اراده نماید پیدا شود یا آنکه از کتم عدم بوجود آیند بلا مثال و بلا نظیر آنکه انسان مستجمع کمال
چیزی را از صنعت در ذهن در آورد پا آنکه صورتش در خارج موجود باشد و در ذهن
او صورت بندد و چون انسان نیز از جمله ممکنات است صورت آن مصنوع در ظاهر برای
او بالفعل نگردد و قیاس قدرت واجب بقدرت خود کند و اگرچه برای صاحب قدرتان
انبیاء بالفعل شده و قدرت واجب از آن بیشتر است که قدرتش مصنوع خود را
پیدا تواند صورت خلق نتواند کرد و عقیدهٔ ایشان آن است که واجب الوجود لازمه دارد

قدرت

قدرت موجود کردن را چنانکه در نظر است که سازندهٔ صنعتی شکنندهٔ آن صنعت باشد
و هر بنا کنندهٔ البته خراب کننده تواند بود و ایشان آن قوت وجود بخشنده را عالم جمال
الوهیت نامند و این قدرت معدوم کردن را عالم جلال آلهی نامند یعنی رحمت و فضل
و قهر و غضب و گویند که رحمت او پیش دستی بر غضبش نموده و اشیا را وجود داده با آنکه
کبریای جلالش مستغنی بود از غیر جمال و بهار رحمتش بر جمیع وجودی داد پی وجودی را که موجود
نبود و خلق کرد خلقی را که هیچ شیئی نبودند چنانچه میفرماید **وقد خلقتك من قبل**
ولم تك شيئا و مجموع آن عوالم حق تکوین را بر چهار تجلی دهند صوره و معنی و فیض
او را بواسطه مخلوق اول او فیض اخص و تجلی ذات گویند چنانکه ذکر هو را اولیاء
راه سبب ذائقه آن قرب الوصول یافته و میل فرموده‌اند و آنرا هیچ گونه رمز
و اشاره نباید و حقیقة الحقایق و عالم لاهوت که مصطلح ایشان است از ایشان است
و آن عالم اشاره بحقیقت وجود است و عالم ذات عبارت از آن است و دوم آنرا
فیض خاص و تجلی صفات گویند و مر آن عالم را عالم وجود مطلق و عالم صفات کمال
الوهیت نامند و اسم جلاله علم آن عالم الوهیت است و او را عالم جبروت جلال
نیز گویند و او مستجمع صفات کمال که از معنی لفظ جلاله استنباط نموده‌اند نیز دلالت بر آن
میکند و سیم آن تجلی را افعال گویند و مبدء ظهور آن از عالم ملکوت است و اسماء افعال را
مبدء فیوضات آن عالم شمرند و تجلی چهارم آثاری خوانند که تمام جسمانیات از آن اثر
میگردد و مبدأ او اسماء مفیده است و بدانکه اصل حقیقی اصطلاح این طایفه است که کسی
که بآن آشنا گردد بالتمامی اشکال مسایل و نزاع لفظی از پیش نظر او برخیزد و شک او
بیقین پاک مبدل گردد و تحصیل آن نشود مگر بملازمت و معاشرت بطوع و رغبت

و کثرت هم نشینی ایشان کسب توان کرد و لغتهای ایشان بر لسان تمامی اهل علوم
مبنا شده و از هر لفظی چهار معنی میخواهند مانند عبارت لفظ و اشارت لفظ و لطف
لفظ و حقیقت که بطون چهارم سخنی است و بدانکه زبان ایشان مانند زبان مرغان است
چنانچه شیخ فریدالدین عطار قدس سره در کتاب منطق الطیر میفرماید شعر
منطق الطیر است این گفتار عشق : هست شخصی کان بفهمد در دو عشق : پادشاهان رهبر و
سردار او است : در زمین و آسمان عطار او است : چون فریدالدین از آن عطار شد :
همچو صنعان قابل زنار شد : تو چرا ایمن نشستی از بت خانها : چند سالان جا گهه در بتخانها :
باش با زنار و ناقوس و صلیب : لطف زاهدان پوچ خود بکیب : تا که کردی برهمن در دیر
دوست : تا بیابد کاصطلاح ما از دوست : جز حقایق نیست این گفتارها : جز لطایف
نیست این آثارها : هر حکیم و هر فقیه و هر ملو : این دهن را که شناسد مو بمو : هر سر انگشت
تا عرش شد : در کف ما عرش ما را فرش شد : ما گروه فخام ای پسر : در قبات
بر مقران بر سر : منکر ما را نباشد در بهشت : گرد انکار او دو چشم کفر گشت : یارب
آن را رحم کن تا وارهد : قرص نخ از بر تو خورد دهد : و شیخ ابن یمین رحمة الله میفرماید
شعر سلیمانی نکردی در ره عشق : زبان جمله مرغان را چه دانا : و زبان ترنیان و یونانیان
و عبرانیان و نصرانیان و عربان و عجمان و ترکان و ولائیان هریک از ایشان در زبانی
دهند یان و لفظ قدس قدیم را تمام داشته و گفته‌اند برای هریک از طایفه‌ها جواب
و سؤال ایشان چنانچه از حضرت امیرالمؤمنین هم مشهور است که جواب و سؤال هر طایفه را
بزبان ایشان داده‌اند و حدیث **كلم الناس على قدر عقولهم** نیز برین دلالت میکند
و تحقیق برمزها بر مصطلح ازین طایفه بظهور آمده و می‌آید از آن روی که چون اهلش بر آن

برخزند

برخزند بحقیقت آن رموزات برسند و نااهلش هیچگونه بر آن دست نیابد و میشه اگر
کسی را این اطوار رسد که بمجرد مطالعه کتب ایشان بر رموزات سخنان ایشان توان رسید الا
بمعاشرت و هم نشینی و صدق ایشان اشعار رمزی از سخنان ایشان چنانچه شیخ حسام
الدین مولانا رومی قدس الله سره در یکی از قصاید با برکات خود در شان رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم که به پیر خرابات در بیان ایشان مصطلح است
و سید عشاق نیز میفرماید شعر آن سید عشاق که از وجه حقیقی : کو راست صدارت
بجهان مطلق قیقی : و آن پیر خرابات که بدبیر مناجات : و آن صدر نشین لعبت
صندوق قیقی : و آن خسرو خوبان دو عالم بحقیقت : و آن مور میان پسته دهان فندق
قیقی : از لعل لبش لعل بدخشان بخجالت : در خنده او ملک یمن گشته عقیقی : دانی
چه بمن گفت بر مزد با شارت : گفتا بشنو زود مکم رمز دقیقی : آن دع دع دع زغزغ
که زند راه فرخرغ : کا تمر جع زع بجهان احمق قیقی : هر بر که لک لکه بهوا اند مک مک
در حضرت آن شاه زدن فوق قیقی : و آن شاه که زو اهل حقیقت همه شادند :
بنمود چو بگشود صدای زحدیقی : خندید بمن باز و بدیدم در لب پسته : پا غرقه عمان تر نند
زورق قیقی : خوبان مثرا بان با تو کند دعوی خوبی : صد مملکت حسن تو ز صندق قیقی :
پر کن قدح باده گلرنگ مصفا : تا عقله بریزیم سر جام عقیقی : مستر شنو انک
کبوتر بقه قو تو : هی می شنوم بانگ حقش حق حقیقی : یکروز چو خورشید بر آمد بصدا
شیدای رخش خور شده چون ازرق قیقی : چون بدر نمود او رخ خود از جیب :
انوار رخش زد بفلک قهرق قیقی : انوار جو عالم ز رخ او است منور : چون مشرق چینی
لیشرق اشرق قیقی : با نور جمالش که علم زد بفلک لک : زرق از چه تواند که زند ازرق

قبقی آورد و برآورد مرا از همه عالم ؛ بر عرش نمایست او بنحو قبقبی ؛ از از علم حق رود علم
بر همه عالم ؛ وز صدق دلم زد همه دل صدق قبقبی ؛ کر بزند از مطلع رحمت رخ خورشید
هر دل که بهوهوی زند شوق قبقبی ؛ روزی که چو خورشید طاس نماید ؛ از پرده
اشراق نماید قبقبقبی ؛ قدر رخ او را تو چه دانی که چو ذره ؛ کشته درین بحر تو
مستغرق قبقبی ؛ بر پر بر طیار که پرنده عشق است ؛ پیداست درین رمز دقایق
قبقبی ؛ عالم همه نور روی آمد ز حقایق ؛ هر چشمه کشش همه ز صدق قبقبی ؛ ز طالب دل
باش هبل باش هبل باش ؛ تا بو که شوی دولت او ملحق قبقبی ؛ با نور رخش عالم جانهاست
مکدر ؛ با لعل لبش دیده دلهاست عقیقی ؛ بشنو زکه و لک لک کن کن لک کن کن ؛
از دست مده ای که سر است جمیعی ؛ در مملکت حسن شما میرزم هر روز ؛ دقا دقا دق دقا
دق دقیقی ؛ زچار حروف و دل برتو سه حرف است ؛ این سبع مثانیست دو صد بیشه
طریقی ؛ جعدی لب جوی شنا کفت ضدارا ؛ لقا لقا لی لقا لی لقیقی ؛ هر طی ازین
نطق نفهمد سخن من ؛ بر حلق چه خوانند ز منطقه قبقی ؛ با منکر ملد که مرغش همه لقطات
برگو که نخواند سخن با کهیقی ؛ زان رو که نخواند سخن با کچیقه ؛ منکر شو و رد شو از علی طریقی
در بلخ یکی خواجه عکاشه بزرگ است ؛ صد مرتبه دارد و بهتر شیخ شقیقی ؛ بشنو سخن
قصه ابراهیم ادهم ؛ کز فوق ندا آمدش از خفیه قبقی ؛ از تخت فرو آمد و در کوی فنا شد
یکتا شد از بن ذر و یکشت از روح قبقی ؛ از نیل بله لا تا لا که لا تا ذر ذرها ؛ از ظلمه ذرها دره انه
علم سبقی چون بدر محیطات محور تحقیق ؛ کز مغز او شده شیدا تحقیقی ؛ شمس الحق
تبریز علا بود که شد دل ؛ شیدا اما قو قو بر تو تعر تعیقی ؛ قد تو نکو گشته مطلق بحرا از رمز ؛
کز ثم طریقا و رفقا و رفیقی ؛ و در جای دیگر میفرماید که شعر در ره موسیقی هست هزار دست نوا
بحر

چیست ترانه او لاش تللا تلا تلا ؛ لقمه بدم که کم نخوان نکته من بهشیاری ؛ زانکه تو
شاعری و من عالم ذو فضل و بلا ؛ صور رو دم گرفته است از دم مرا ششی علا ؛ روم و عراق
بلخ و هند تا بزدم یکی نوا ؛ و در غزل دیگر میفرماید بیت من مست می جام تننا یا یاهو ؛
فارغ از کون و مکانم تننا یا یاهو ؛ من چه گویم که فلک ساکن و جنبان من است ؛ چو
زلیخم چو رمانم تننا یا یاهو ؛ و مشکل سخنی از ایشان بظهور آمده در ترجیع و سزاوار است
و شیخ فرید الدین عطار که مجذوب سالک است از متقدمین و پیش ترین ایشان است
و از آن بزرگوار سزاوار است سر زده اگرچه تمام آن را ذکر کردن و شرح نمودن باعث تطویل میگردد
اما چیست آنرا اجمالا ذکر کرده شرح می نمایم تا باعث رفع انکار منکران گردد اگرچه شیخ
صدرالدین نواده بوستان شیخ صفی الدین اردبیلی قدس الله تعالی اسرارهما العزیز در مقالات
با برکات ایشان حل ابیات مشکله مخمس ابهات التصوف نموده و طالبان این علم را رجوع
بآن لازم است و حضرت مولانا قدس الله سره شمه از فضیلت شیخ فرید الدین عطار
ذکر کرده میفرماید بیت هفت شهر عشق را عطار گشت ؛ ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم مراد
ازین هفت شهر هفت اقلیم وجود است سفلا که رونده را در سیران من عرف نفسه
روی و هر هفت طور دل است علوا که در طیران فقد عرف ربه باور سد
و این سیران و طیران بتواتر مخصوص مجذوب سالک است پیش از تحصیل علوم ظاهر و مخصوص
سالک مجذوب است بعد از تحصیل علوم ظاهر و مخصوص مجذوب مطلق است یا نوادر و
بیت بهره ازین سالکان خشک را و بیت آن دو چیست شیخ عطار که مذکور شد که اطوار
سزاوار از ایشان بظهور آمده و هشیار باش که بقیه حدیث کنت کنزا مخفیا است
و تحقیق مخلوق اول حق اول که روح کل است که وجود موجودات را هر یک بقدر قابلیت

دراستی یافته اند مگر قلیلی از ایشان که ایشان نیز در آن بکمال رسیده مگر بعد از تحصیل
علوم فراستی و پیشتر ایشان بعد از مراتب حقیقت و مراتب اسرار بدقایق علوم ظاهری
مربوط شده اند و مرشد قوم گشته بتربیت خلایق مشغول شده اند و تربیت ایشان
بطریق جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین که از عالم ذالك
فضل الله يؤتيه من يشاء است میباشد چه گویم از حال ایشان شمه بشنو
از احوال ایشان که ایشان آن دانا باشند که از ما در طاهر و مطهر و دانا زاده اند و کمال
کل ایشان اندک تربیت باعث بظهور می آید و آن بالقوه بالفعل میگردد و مانند علیهم السلم
و در حدیث العلماء ورثة الانبياء در شان ایشان است فصل دوم در بیان صفت

مجذوبی سالک و سرور ایشان ای عزیز چون نظر فضل و فیض ذالك فضل الله
بنده را بسر منزل یقین پای آفت رساند و از هستی بشری فنا خلعت بقای حقیقی پوشاند که عروة
حقیقی آن مقام را مقام حیرانی و قرب القرب گویند و رضا و تسلیم و تمکین نامند که چون از آنجا
رجوع کنند مهبط میکردد و از برای ایشان وقتی که ثمرة ذالك فضل الله است وسعی
در آن ندارد بیش چنانچه سرور مهتران و مقربان را روی داد و فرمود لی مع الله وقت
لا يسعني ملك مقرب ولا نبي مرسل و تحقیق که در قاب این وقت بقدر
صفای آینه دلها روی می دهد چنانچه آن قرب القرب ساکن سرادقات الوهیت
و آن آینه مصفای جمال الوهیت را روی نمود قربی که اندازه پای اندازه اش فکان
قاب قوسين او ادنى است و سر وش والهام و وحی که سرآوازه پای آوازه فاوحى
الى عبده ما اوحى است و دلی که نقش ریختش صورت صدق و طمطراق ما كذب
الفؤاد ما رأى است و در آن دل دیده که منظرش وجه محذرات سرا اشماری
ع

علی ما یری است و این زمره عارفان را قدرت بصیرت از صحبان بصیرت ما زاغ
البصر و ما طغی است و قدرت پرواز این شهبازان سزاوار است کمال وصال حید
شاه بال آن سیمرغ صد نشین سدرة المنتهی است شعر مرغان جهان را چه رجوع است بسیمرغ ؛
سیمرغ از آن ام نهادند نگارا ؛ برخیز و سفر کن اگرت میل وصال است ؛ با نور یقین راه
هیچ نگارا ؛ خر عقل محرم بزور راه بپایان ؛ چون برق پر آتش بزند فلک را ؛ هر عقل
که خود را ابتر از وسوسه نسنجد ؛ پامال کند حق و سنا بد فدکرا ؛ حکمت چه بود آنکه بسنجی و تعلیش ؛
با حکمت او غیر مدان در نگارا ؛ وحدت چه بود میر شدن در ان املح ؛ زین بحر نمک ساز
مظهر سنگ گرا ؛ چون جوهری از خویش فنا گشت پدید آن ؛ از عشق بدل بیت ازان بتگرا
و چون یقین طالبان رسیده بکام نور ایمان بمشهای کمال بی زوال است و آیینه دل ایشان
منزه از زنگار وهم و گمان و قیل و قال است و روح مقدس این عاشقان ابد الآباد
در عالم جمال مستغرق وصال است پس از نتیجه است که خاصیه ایشان است مرایای ما
زاغ البصر و ما طغی و بدیشان است نقد فاوحى الى عبده ما اوحى و حضر
صاحب الکمالات الصورتی و المعنوی شیخ صفی رحمة الله علیه درین باره در مقالات
با برکات خود می فرماید شعر آنچه دیدان چشم مازاغ البصر ؛ دید غیری را نباید در خیال ؛
خود چه یبانند اندر حرمش ؛ توشه اند و زان آن قرب وصال ؛ دیدنش نزاهی باید دلیل ؛
دیدن ایشان سر زور زبان درگه ملال ؛ حجت و برهان نگوید هر حکیم ؛ از برای دیدن این
حال ؛ باز باید کرد چشم روح بین ؛ از دل و دل با تعلق با خیال ؛ سیر معراج است خطا شوق
قوت شوق و براق ذو الجلال ؛ و بزرگی می فرماید شعر معنی قوسین و قاب و سر آن ؛ کس نداند
غیر عشاق ای جوان ؛ التسیام و حرق اینجا طارست ؛ فکر عقل جزئی اینجا قاصر است ؛ عقل

روان از بحر اوست مثنوی نقد قدم از مخزن سر بر آمد آن گنج عیان شد خود به
که خود بر سر بازار بر آمد بر خود نگران شد در صورت ابریشم و پشم آمد و پنبه
تا خلق بپوشند خود بر صفت جبه و دستار بر آمد لبس همه ایشان شد مراد از نقد خلاصه
موجودات است و مراد از قدم نقد و علمت که در ذیل نگوییست و مراد از مخزن عدم
مصدر وامانست که تا آن نقد قدم صفات که انسان کامل است از گنج حقیقت است
قدم بیرون نهاد آن گنج عیان گردید و تحقیق که خود بود آن نقد قدم علا که خلاصه
موجودات است که آمد بر سر بازار آفرینش دو دیده بر روی خود گشود و خود عارف خود
گردید از صورت ابریشم و پشم و پنبه ثمره جلال الهی است که زلف تیز گویند د باعث
پوشانیدن حقیقت معنی است در لباس لفظ یعنی که تا خلق آن معنی را در خود بپوشند و گو که
این پوشانیدن در حقیقت لباس ایشان است و باید که تحقیق بداند که سخن ایشان مانند سخن
شعرا ایهام تمام بند و ایهام تمام فهم میشود بلکه آنچه ازین طایفه جلیله بقدر رضا صادر شده
و میشود تمام از عالم الهام ربانیست چنانچه در بیت آخر این مثنوی شیخ می فرماید شعر
اشعار چند از اگر چشم سر تست رازیست نهفته گر کام و زبان لال نطاق آمد
این بود که آن شد ای طالب با بصیرت چون تو خواهی که بر تو دری از غیب بگشاید
غافل مشو در عهد شباب خویش که وقت عزیز است که دیگر بدست نیاید و این فقیر از برای
تو مکرر در تحقیق هر مطلب گفته و می گویم تا آنکه تو راه خود را بشناسی و بدانکه مقصود از آفرینش انسان
کاملست و مقصود از انسان شناختن خالق خود است و شناختن یا بطریق اجمال است یا
بطریق تفصیل و چون بطریق اجمال شد مثالش مانند آن است که کسی تمام ورق قرآن را
بشمارد و بخاطرش رسد که قرآن همین شمردن ورق است خود روشن است که بچه قدر معرفت او را
حاصل آید

حاصل آید و چون رفتن راه بطریق تفصیل باشد چنان باشد که گویا همه قرآن را خوانده
و اگر باشد تفصیلا باشد گویا همه قرآن را دیده و خوانده و دانسته پس اصل در شناختن خویش
همین طریق بالذاتست و این نکته درین رساله مکرر در هر سخنی بطریق اجمال و تفصیل بیان
کردم تا آنکه بگوش تو در آید و تو بتحقیق خود شناسا گردی و باز بشنو سخنی از شرح
حالات مردمان و طبقات ایشان که حضرت امیر المومنین و قبلة الموحدین میفرماید
الناس ثلاث عالم و متعلم و همج یعنی این مردمان سه نوع باشند یا عالم
یا متعلم یا خر مگسند و عالمان نیز بر سه نوعند یا همین از اقوال پیغمبر خدا دانند و بس
یا آنکه اقوال دانند و فعل دانند و بحکم شغل نیز کار کنند یا آنکه اقوال دانند و فعل آن
و حال نیز دانند این سه طایفه را هر یک بنامی خوانند اول را فقیه و عالم و سالک دویم را
حکیم را اهل نظر و استدلال و سیم را کامل گویند و کامل چهار نوع است یا مجذوب بحت است
هدایت را شاید مانند آنان که از فرط شغل و هوش در کار این کارخانه حیران
گشته اند و مردم ایشان را از دیوانگان فرق نکنند و یا سالک بحت است که بعضی
چند کلمه خوانده راضی شده و از حقیقت کار آگاه میشود بلکه بعضی از ایشان منکر این سراب
حقیقت باشند و یا سالک مجذوب است و یا مجذوب سالک است که ایشان اکملند و عارفان
بجد مشتر گسند که از جمیع اسرار خویش حق تعالی ایشانرا خبر گردانیده و سر پوشیده در نظر
ایشان نیست مگر در وقت قبض لیکن آنچه سالک مجذوبند اول بعلم و رسمی بر کوه طریقت زنند
و بعد از آن بجذب که ملاک اطوار حقیقت راه را طی کرده بکمال قرب رسیده اند و نائب امر
خلق الله گردیده اند و حدیث علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل در باره ایشان است
و آنچه مجذوب سالکند که جذبه الهی دامن دل ایشان را از صغر سن گرفته و فرصت علوم

کل واند عروج جسم را: زانکه او سایه ندارد مطلق: عقل جزئی قطره از بحر اوست
صد هزاران قطره آنجا آب جوست: ای ادب مرد کش فضل دلیل: کاندرین وادی
بماند پا کلیل: هر که چون قطره بشد واصل بحر: قطره عقلش نشد قائم چو بحر: و بیت
این غزل که بخاطر این فقیر رسیده شعر هر که چون قمری بسرو عشق کوکو میزند: چون موذن بر مناره
بانگ یاهو میزند: در دل شبها نشسته همچو ملاحان بحر: از نفس بر آب دریا بار بارو میزند:
فالق الاصباح شب صبح جدید آرد برون: نور رویش سر ز زیر تار هر مو میزند: هر که شد
همچون غزالان فدا در دست می: چشم مستش خنده بر چشم آهو میزند: در دل همی نه چون
رقص بلقلک بلند: از کف تو شراب بیکر و میزند: چون اشد بر سر تا گشت
از آد مراد: با رخ ساقی وحدت روی بر رو میزند: طاق ابروی بلند عشق جای عاشقیست
پنجه فولاد را بر تیغ ابرو میزند: بر براق شوق وصل دوست چون کرد سوار: پای بر افلاک
چون عیسی الحو میزند: بر مجرد خانه معراج روح پاک را: با کمال وصل جانان زانو بزانو میزند:
که فلاطون زمان را امید هند آنجای جای: کال محمد با علی ابرو با بر دو میزند: زور بازوی
یقین چون بشکند پشت کمان: رستم آکش بر کمان زور بازو میزند: هر که بکشید این
کمان را گوش تا گوش از نفس: قاب و قوسینش دگر پهلو به پهلو میزند: بوی شیخ مشک
احمد بر دماغ هر که شد: طعنها پی به پی بر مشک خوشبو میزند: دل چو شد آزاد
فارغ از لوای احدی: خنده بر طور دلیل هر ارسطو میزند: قد و خد ایش چون ارشد بهر
نماز: در حریم قدس با قد دو سو یا هو میزند: چون نجیب الدین ز ذکر شد فنا از خویشتن:
بر جام ظهر معنی صدور بر غو میزند: جوهری چون چهره کاهی بارش رخ نهد: از سواد الوجه
جانان شانه بر مو میزند: اگر چه بیکمان است لکان راه و طالبان آگاه را تا از عالم معنی

ظهور

ظهور کاشانه انوار درون خانه بطریق تقطه که خارق عادت این عالم ظاهر و کار کنان اینجاست
بر چشم دل روی نماید مانند ثمره شجره عبادات ایشان که از جمله آلاء و نعمای باطنی است هیچ
اعتماد بعالم غیب نکنند چه جای غیب الغیب از آن روی که ایشان را که طالبان یقین اند
سخن نکاهان و قیاس گوینده و این هم را از حکمتست و اگر سخنی از قبیل ایشان بسبب شکر ظرف
سرزند معذورست از آن روی که تا سالک بمقام ارشاد نرسیده بواسطه حرارت باطنی
مریض است و حق تعالی از مریض بند یان را عفو فرموده که لیس علی المریض حرج و آنانکه منازع
با معتقدان عالم غیب کنند در دید صدق ایشان را با عتقاد خود کذب و خیال شمارند و تفکر
و تعمق در آیه کریمه یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة نکنند اهل معنی بر زبان
حال این مقال سرایند جواب زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست: در حق ما هر چه گوید
جای هیچ اکراه نیست: و چون عقل جزئی هر یک از روندگان راه ظاهر را وظیفه چنان
نیست که هر گاه مطالعه مجملی کنند تفکر نمایند و چون تفکر نمایند سر خود را در گریبان معنی خوش
کشند تا از گنجینه عقل جواهری بدست آرند یا مانند شخصی که ناظر آینه گردد و برای ازاله
عیب و هنر خویش ولیکن چون آینه تاریک و دیده دل اعمی جز خیال او بنظر نیاید
و چون این دولت ایشان را بسهولت میسر نیست انکار آینه داران اهل بینش کنند و ایشان
نیز بر دیده خود اشتها دارند شعر دل سرآینه محبت اوست: دیده آینه دار طلعت اوست:
و شیخ بهاء الدین علیه الرحمه درین مقام میفرماید بیت مرآینه طلعت معشوق و جهم: کز مهر
رخش مظهر آثار شهودم: خود آینه حسنم و خود ناظر و منظور: خود جلوه گری در نظر خویش
نمودم: ای عزیز چون این مرتبان سر معنی در گریبان ریاضت کشیدم الهام آمد از غواصان لجه
بحرین که هرگاه موسم گوهر برآوردن شود به مصاحبت نفس خود را بقعر آن دریا کشند

وبهمتای بلند خویش گوهر ارزنده بیرون آرند ونثار گوهرشناسان معنی نمایند بزبان
حال این مقال سرایند **بیت** دردا که مشیت ناحرکت نفس برم : زاغ روکه کبر باش ناز
سرسرم : رفتم فرو بحر وجهای نکوسیر : کارم بدست از دل دریاش گوهرم : فلام
نهنگ داشت فرو برد جسم من : من نیز خوردمش تو بگو چیست پیکرم : دریای آسمان در این
قطره بود : چون نقطه بدیده چو او گشت مبصرم : تا روی جو من همه نور جمال شد : شد
مضطرب بنور جمالش چو پیکرم : شهباز دست شاه شدم در پناه شکار : طاوس باغ
خلد شکار محقرم : زلفین خویش بحر بچپش کمند ساخت : کفا که جوهری است چو گوهر
با قسم **فصل دوم در بیان تجلیات اربعه** ای عزیز بدانکه اولیاء الله در حقیقت بذات
خویش بی زوال ومشتهیان بکمال قرب وصال وحیران شدگان از تجلی لایزال وگم
گردیدگان چون قطره در بحر احدیت حضرت ذو الجلال در حین مکاشفه وتجلی جلال
وجمال حضرت بی زوال ظهور کائنه عالم معنی بطریق مشاهده از آن قلزم وحدت
بیکران مانند در دانه بیرون می آیند بدان صحرای دل ایشان ریخته که گوهرشناسان
دریای قدم وسوداگران ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم قیمت
آن دانند و پس همچنانکه آفریدگار عالم را قدرت چنان تقاضا کند که جسم انسان را
بنشو ونمای عناصر اربعه کامل گرداند و پیکر معنوی نورانی او را نیز به نشو ونمای فیض
اقدس باطنی وتجلیات معنوی وواردات الهی کمال بخشد وظهور انوار تجلی بر چهار
نوع است اول تجلی آثاری که مشترک است میان نار ونور و آن را عرفا فیض عام گویند
وشراب ثلج نامند که چون اثر تجلی آن بسالک رسد از آن حالت خوف وخشیت
لعدا فرح آورد و بکا به وبدن او حرکتی فتد از روی شوق که آنرا تواجد گویند

دوم

دوم دیگر تجلی افعالیه که او را تجلی نوری وفیض اخص نامند وشراب ثلج وش نامند که چون
بر رونده راه آید بقوت خویش آن رونده راه را از حالت بکا بالتذاذ فرماید و بر هیبت
وخشیت وبکا وتضرع وخشوع وقشعریره وحرق وشوق وبوساطت انوار واحوال آن
بی خویش را او را حالی آورد که آنرا وجد گویند ومکاشفات جزئیه او را همراه است
وبیشتر اوقات در عالم سنه ومراقبه آن دقایق غیبی وظهور کائنه لاریبی بر قلب
آن سالک اظهار می گردد و بسبب زیادتی شوق وگرمی دل بی تابی بسیار ازو
ظاهر می شود است انکه بجهه سیران ورویت آن سالک محذورات غیبی وتجلیات
وعلامات عالم لاریبی را که باصطلاح محققین جلوه وغمزه وگوشه ابرو وهلال معنوی
وماه شب چهارده وخورشید وجه وچشم شهلا وخدنگ غمزه وچشم نرگس وپیچش
زلف وزلف پیچان دوتا وزلف پریشان وزلف خلیپ وخال وخط وجعد و
گیسو وکاکل گویند کما ینبغی عارف گردد ولیکن قوت معرفت آن رونده فرق
آن اسباب معنوی که باعث تخلیص وتکمیل انسانست نتواند نمود تا آنکه مشرف بتجلی
روحانی بسبب روحانیت شود سیوم دیگر تجلی صفاتیست که چون روی نماید سالک را
بعالم وجه آورد ونفس وجسم او را بخلعتهای روحانیت والوانهای نسانیت در پایه
مشرف سازد تا آنکه مطلع بانوار روحانیت کلی نماید وآیینه دل او را که پیکر معنوی
اوست قابل جلوه پیکر معنوی انبیا واولیا گرداند وسراپای آن آیینه را از زنگار
هستی باطل پاکیزه نماید ودست انداز حواس ظاهری را بالکلیه کوتاه گرداند و آن
تجلیاتست که چون بر سراپای آن آیینه ظهور نماید قوتش چنان نباشد که حواس
معنوی را از ادراک آن آثار وعلامات غیبی بالکلیه بستاند لیکن بقدر قوت خود

او را بخودی بخشد چنانکه در کوه طور موسی علی نبینا و آله و علیه السلام ظاهر گردید چنانکه شیخ
بهاء الله والحق والدین از قرب آن حالت خبر میدهد شعر آن قیامت قامت بیمار کن
آفتاب رخسار بلای مرد و زن ، از درونها که بر آمد پای جاجب ، لب کرانرا از رخ بر افکنده
نقاب ، کاکل مشکین بر دوش انداخته ، وز نگاهی کار عالم ساخته ، کفت ای شیدا دل
محزون من ، وی بدرد عشق مشغول من ، کیف حال القلب من نار الفراق ، کفتمش والله
حالی لایطاق ، یکدمک بنشست بر بالین من ، رفت و با خود برد عقل و دین من ، کفتمش کی
بینمت ای خوش خرام ، کفت نصف اللیل لکن فی المنام ، و از آن تجلی روحی نیز گویند
از آن جهت که روح هر چند لطیفه معنوی است لیکن خالق جلی او را چون متعلق ببدن ساخته
آن قابل تعلق بهوال آن مانع محو گشته آن میکردد و بیقین که تا تجلی ذاتی معنوی بر او نباید
از عالم مکاشفه و مشاهده او را بالکلیه بری ننموده است که چون نظرش بجانبی است
و وساطت آن علو خود را بری از بشریت بیند و نفس ناطقه اش از روی رجحان سخن
بلند گوید و گاه نظرش بمقام تعلق است از روی خوف سخن پست گوید و آن است
که این تجلی در محل بروز و طلوع مکاشفه و مشاهده دارد و مشاهده و مکاشفه
گاه با مشاهده دارد گاه با مکاشفه و مشاهده روی نماید بسبب نظر بلند و نور
جلال رحمن قابل پرده آن جمال نمیتواند لکن رحافظ بیکر معنوی و صوری کردد
و درین مقام بیشتر شاهد آنست که در عالم نقطه باشد و چون خالق بسبب اکمال بنده کاهش را
بی سن وسیله کند که بگرمی چراغ وضوء ولوان و روشنی خورشید وجه مطلق وجود سالک را
بدرجه اعلی لطافت رساند و از عالم علوی باخبر سازد و از حال و ماضی و مستقبل خود
او را خبردار کند آن است که چون از مؤثر اثر تجلی بمتاثر رسد بر ورزش اثر و ظهور کند

چنانکه

چنانکه بر قلب مرسوی تابید و از آن بر کوه و خوشه چینان خرمن توحید را مستفیض گردانید
و با گوش هوش فرو ماندگان بجو در نیاید چنانچه باخردان راه چشم یار کرداند و عقل را زره
با حشیار آورد و نزدیکان ایشان را از آن هیچ خبر نشود چهارم دیگر تجلی ذاتی است
که آن در ذات روح کامل تجلی نماید و در روح مطلق را مستفیض گرداند و از آنجا بدل
کامل رسد و از دل بنفس کامل رسد و از نفس بجسم کامل اثر نماید و پاشش آن از فرد اکمل بکامل
رسد و منتهی خود را که بکمال رسیده است بجانان رساند و آن را بچرخ و سماع در آورد
و چون آن تجلی ذاتی قدم تجلی بتلألؤ نماید و باطن سالک را چنان از هستی بشری
پاک گرداند که فنای مطلق او را روی نماید و از بقای حقیقی مطلع گردد و نشان او را
کاملان مکمل دانند و اشاره بدان آن است که چون ظهورش به بیچگونگی روی نماید
صاحب تجلی را از جهت بالکلیه بگیرد که اثر از و نماند و این کمینه عارفان درین حالت
می گوید شعر از بسکه دیده ام سفیدی نظر نمود ، شد آن سفید در نظرم همچو مردمک ،
از کثرت ظهور شد غایب از نظر ، آنکس که ظاهر است و تو جوئیش از در بدر ،
فقرم چو رو سیاه دو عالم نمود چه ، در عین عین روی سفیدم کشود و چه ، چشم و
گوش و هوش چو کشتی سیاه شد ، کونین و آنچه هست به بیشت تباه شد ، بر روی سفید
عشق حرام است هر سیاه ، از روسیاه خلعت سپید شد گواه ، عمامهٔ سیاه نورا
خرقه کمال ، در بر چو کعبه است دنباشد ترا وبال ، گر زانکه بیشی تو خدا است غم مخور ،
تا آنکه او بود تو زهستی خود بر آ ، چون نور ذات جلوه کند غیر ذات نیست ، آنجا
که ذات هست بجز صفات نیست ، عالم تمام وحدت و کثرت نمونه ، کثرت حباب و
نقش و محیط و کرانه ، شد صد هزار صورت کثرت از و عیان ، موج حادث محیط

چو نقش نیست محو آن؛ با جوهری است جوهر ذات لطیف درست؛ این زکیمیا خرید
که با مغز نداشت پوست؛ و درین حالت است که دوره هر دو قوس دایره عروج
و نزول آن سر بسر آورده تمام شود شعر مرد هنرپیشه را سر تمام این بود؛ صلح کلش
نام نهند نکیس بود؛ از بشری وارهید باز برای بشر؛ خانه بکثرت کشد
منزل بلوین بود؛ آینه است آن عزیز رخت از و پشت او؛ باز گرفته پشت
عادت او این بود؛ هر که با دگر در وی هر چه نگه برد دید؛ مهر تو را همچو مهر
کین تو را کین بود؛ روی نماید تو را جلوه در آن صدق و کذب؛ هیچ نه پیچی حریر
جامه چو پشمین بود؛ وحدت او این بود طلعت معشوق را؛ فاش کند سرور آن
گل نسرین بود؛ جلوه معشوق ذات آینه زنگش جنبه؛ آینه آن جوهری رفت
هله این بود؛ و شیخ بهاء الله و الحق والدین درین حالت می فرماید شعر
من آینه طلعت معشوق وجهم؛ کز مهر رخش مظهر آثار شهودم؛ خود آینه چشم و
خود ناظر منظر؛ خود جلوه گری در نظر خویش نمودم؛ تا کس نبرد پی بشناختن
ذاتم؛ که مؤمن و که کافر و که گبر و یهودم؛ زان پیش که ظاهر شود اطوار مظاهر
من صدر نشین در حرم میکده بودم؛ ابلیس نشد ساجد و مردود ازل شد؛ زان
رو که ملایک همه کردند سجودم؛ حق است که ناطق شده از نطق نهانم؛ از
انطقنا الله شنو اسرار شهودم؛ و بدانکه کمال منتهیان روندگان طریق
حقیقت و ذوق شرب حقیقت اشیا است و از ثمره شجره فروگذاشت طبایع
بشری است و اتصاف بصفات نفوس قدسی و رسیدن بکمال لطافت
و روحانیت چنانکه با پدر شد به ملکیت و تا ناکامل رجوع بمقام بشریت و ظهار

نعمت

نعمت حق تعالی الله چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است فاما بنعمة ربك فحدث؛
وکلی آن راهنما و خلق الله را برای خالق است آن است که با آن قرب و منزلت سر عبودیت
بر آستانه معبود نهاده اند و برضای دوست تسلیم کرده اند چنانکه بزرگی میفرماید شعر
کسی مرد تمام است کز تمامی؛ کند با خواجگی کار غلامی؛ و مقصد این کاملان هیچ شک در
نیاید و کسی را آرزو نماید مگر آنکه بیند که کسی را دانسته نسخ خدا و رسول او و آرزو کند و نسخ
خود را پیش برد اگرچه آن حالت نیز بر پسال روشن نیست که هر کس را اگر در آن پس نیست خود را
در آخر با آن رسد که قل کل یعمل علی شاکلته ای عزیز بدانکه این حالات روات و دوا
که آنرا بر ذات و فیوضات و تجلیات گویند که بر سالک راه ابد از قلب کاملان
آید و واسطه اش مرتبه است که اگر سالک را مرتبه نباشد این علامات از برای او عدیم
الوجود است و اگر مرتبه او را نیز این علامات از دل کامل بدو ملک نشده باشد او نیز
چنین است در خدمت کامل مکمل نیز سالک اگر دو قات ظاهر خود عرض نماید زده باشد
که باستدراج افتد بسبب رعونت نفس و سالک باید که هر چند که مرتبه اش بلند گردد
سر طاعت از کمند صاحب ارشاد نه پیچد و بسیار از انوار و علامات مشتبه برای او
پیدا گردد که خود او را نه اند باید که آن نقد بر محک امتحان مرتبه خود زند تا سلامت تجلی او را
و اما بخصوص در طور سیم که نوری ظاهر گردد که سالک خیال نور ذات کند و در
همان مقام بخیال خود فرو ماند و تغییر کار او را در ظاهر حضرت هدایت و ذکر تعلیم واوان
نفرماید باید که متوجه این امر خطیر شود که عاقبت بسبب استدراج ضال و مضل می گردد و
با شیطان حشر می شود والله اعلم بالصواب و ضمیر چهارم در بیان اطوار سبع سیع المعانی
ای رونده راه معارف و رفیق خدا و ای تو بیم بر صراط مستقیم هری بدانکه متکائیری معارف

اسرار حضرت کبریا و اهل اطوار سبعه سبع المثانی است بطریق عین الیقین نه بطریق شنیدن
بگوش که آنرا علم الیقین گویند و ما از برای تو بطریق اختصار شمه از آن که در لفظ آید بیان نموده ایم
و بدانکه قوای تمام سر الله موقوف بدانش و سیران اطوار سبعه گونه است و این فقیر مجید
چنانچه باید در کتاب چهل مجلس که موسوم به بستور السالکین است ذکر این اطوار نموده ام لیکن بطریق
اجمال آنکه اول بداند که خدای تعالی بقدرت خود هر آنچه در آفاق خلق کرده در نفس انسان نیز نموده
چنانچه میفرماید که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم
انه الحق یعنی بنماییم علامات خود را در آفاق و در نفسهای ایشان تا ظاهر شود از برای
ایشان حق و اراده کامله اش برای آن چنان تعلق گرفته که صدرنشینان سرادق افلاک را
که در حیطه کمند تسخیر او بسته اند از زراعت جنسیت اثر خود از عالم علوی بسهولت از علم و اراده
و مشیت و قضا و قدر که تعلق بفلک قمر دارد بر خاکنشینان عالم سفلی رسانند چنانچه
می فرماید که والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر
تبارک الله رب العالمین و چون او سبحانه خواهد که اظهار نزول فیضات
خویش در خور قابلیت و ظرف هر یک از ذرات کاینات که مرحمت نموده کند میفرماید
که وانزلنا من السماء ماء بقدر فاسکناه فی الارض وانا علی ذهاب
به لقادرون یعنی نازل گردانیدیم ما از آسمان آب را باندازه پس ساکن گردانیدیم
ما او را در زمین و بدرستی که ما بر بردن او قادریم و بحقیقت که در قبضه قدرت او
هر آنچه ثابت گردیده و محو می گردد و در لوح محو و اثبات که یمحو الله ما یشاء
و یثبت اگرچه خلق که برای عروج و نزول فیضات خود چهار ملک مقرب که در اسم اند
بهر ملکی چهار ملک دیگر و همچنین الی غیر النهایه تا آنکه برسانند بوساطت یکدیگر معنا ما لابد جمیع
اشیا را

اشیا را و دست تصرف ایشان بلند است بر جمیع مخلوقات الا قلب انسان که خزانه اسرار
الهی و دفینه انوار نامتناهی است و نهانست در آن آنچه انقد و میشد در شهرستان
وجود نامکریکا از آن خزانه دل چنانکه می فرماید جلت عظمته ما جعل الله لرجل
من قلبین فی جوفه و چون آن خزانه راز و حرم سرای پنهان لست غیر را بر آن
دست اندازی نیست چنانچه عارف شیرازی میفرماید بیت مدعی خواست که آید بتماشاگه راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد و حق تعالی برای شان و بزرگی انسان و شرافت یقین
درین خاکدان زمین و مرابطه قرب و وصول بخود دل مطلق و صراط آن دل و جان
دل را خلق نمود چنانچه میفرماید یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله
بقلب سلیم یعنی روزی که نفع ندهد مال و نه فرزندان مگر قلب سلیم و دل را خانه
خود و حرم سرای خویش شمرده با آنکه منزه است او از جا و مکان چنانچه می فرماید در حدیث
قدسی لا یسعنی ارضی وسمائی بل یسعنی قلب المؤمن یعنی نمی گنجم من
در آسمان و نه در زمین بلکه می گنجم در دل مؤمن و نفس انسان نیز امر جمیع الجهات که بصورت
عالم صغیر است نمونه عالم کبیر گردانیده و تمام افلاک و انجم را بقدرت کامله خود پنهان
کرده و همچنانکه در عالم کبیر بصورت هفت فلک و هفت کوکب سیاره بگردش در آن
آورده و هر فلکی از افلاک برنگی از نور است و این رنگ آمیزی بسبب قرب و بعد این
افلاک بیکدیگر نموده چنانچه میفرماید الم تر کیف خلق سبع سموات طباقا
وجعل القمر فیهن نورا وجعل الشمس سراجا یعنی آیا نمی بینی تو که چگونه خلق
کرده است هفت آسمان را طبقه طبقه و گردانیده است قمر را در آنها نور و گردانیده است
آفتاب را روشن همچنین در عالم باطن کبیر هم معنی آن اطوار سبعه سبع المثانی را که افلاک

وجود است و ما از برای توضیح طریق تحصیل شمه ای از آن که در لفظ در آید بیان نمائیم و بدانکه
انشای تمام سرآمد موقوف بدانش و سیران اطوار سبعه کونیست که افلاک وجود آدمیست
حق تعالی چنانکه میفرماید و قد خلقکم اطوارا یعنی آفریدم شما را طور طور پس تحقیق که این
عالم صورت ظاهر عنوانست از عالم باطن انسان که عالم معنی است چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله
می فرماید که الظاهر عنوان الباطن و چون حق تعالی خواهد که انسان را از چگونگی هر
عالم خبردار گرداند دیدهٔ دل او را بگشاید تا مشاهده نماید آن چیزی را که از وی غایب است چنانچه
در کتاب عوالی اللئالی حدیث صحیح وارد شده که اذا اراد الله بعبد خیرا فتح
عین قلبه فیشاهد بها ما کان غایبا عنه یعنی هرگاه خواهد خدای تعالی بیک
بندهٔ خیری را گشاده میگرداند چشم دل او را پس می بیند بآن هر چیزی را که غایب است
از وی پس حاصل می گردد بسبب مشاهدهٔ آن من عرف نفسه کمال عرفان هذا عرف
ربه و بلند می گردد درجهٔ او بسوی حق تعالی هر چند در نظر خلایق پست تر نماید ای رونده
راه بشنو که برای توشه ای از طریق تحصیل آن بیان می کنم بدانکه مثل این عالم چون کاو شیر ده است
و مردم مانند مشکهای شیر اند و شیر آن کاو مثال ماکولات خلایق است که چون از آن
کاو دوشند و دوغ سازند و باندرون آن مشکها ریزند که آن بمثابه مأکولات و حبوبات است
و اکر بشان درین عالم بفکر گردش روغن معرفت از آن دوغ شوند که سبب روشنی مصباح
وجود انسانست پس تحصیل آن بدستیاری عبادت که نماز و روزه و حج و صدق
و عدالت و ترحم است که صاحب شرع برای استعمال است و رواج داده و ثانیا بواسطه
ذکر خفی و جلی که عینش برای قرب خداست و مرتاضان تمام درین عالم بسبب آن روشنی
روغن معرفت که از آن دوغ تحصیل کرده اند در راه بقرب حضرتش یافته اند و چراغ ایشان طرفی

روغن

روغن گردش که اول بمثابه ذکر الهی از نفس صاحب دم بدست آورد که آن روغن زیتونه
محبت الهی است گرفته در مشک وجود برند و آن مشک را چندان تردد فرمایند که در این
جسم مرکب تحلیل پیدا شود و مستعد قبول فیض گردد و بجذب آن مایهٔ مبارک دم از آن
دوغ جمعیت آن روغن جمع کنند و بر پای زجاجهٔ روح حیوانی رسانند که او را طبا
حرارت غریزی گویند و زجاجهٔ عنصری را که بر این دل صنوبری تشبیه کنند با آن زجاجه
ازدواج یافته و سرای وجود را روشن گردانید و چون روشنی از آن زجاجهٔ نور مانند شاخ
شجر سر عالم علوی وجود گشته چنانکه میفرماید یوقد من شجرة مبارکة حواس خمسه
انسان را چنان لطیف شود قوت دهد که انسان را کمال معرفت وجود حاصل شود و پرتو ای
آن آینهٔ دل رونده بنور آن کوکب دری که گوهر مکنون و مخزونست روشن گردیده
لطیفهٔ زجاجهٔ نورانی و پیکر معنی از شعاع آفتاب روح الله که از ملکوت اعلی بتوسط
صفای آن آینه روی نموده باشد اتصال پیوند و چنانچه در اصول کافی منقول است که ان
روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها
و چون روغن زیتونه لطف لطایف عالم قدس زیتونة لا شرقیة و لا
غربیة طلوع کند عکس آینهٔ دل را فرو گیرد و بسبب ازدواج این دو لطیفه نوری
و لطف روحی و روشنی یکاد زیتها یضیء وحدت روی نماید و آنگاه این نورا
مس یکدیگر واقع شود که و لو لم تمسسه نار دنوه آن کوکب دری که حقیقت
انسانست و سایر و طایر عروج آسمانهاست پیران وجود در آید و هر چند قوت سعی
در عمل رونده راه را بیشتر آن لطیفه افزون تر و آن لطیفه را عرفا در هر مرتبه از مراتب
بسبب تغییر واردات نور دوشراید رنگ بنامی خوانند مانند نور مریدی و نور هدایت

وخلاص و نور عرفان و نور ولایت و نور نبوت چنانکه می فرماید صبغة الله ومن
احسن من الله صبغة و بسبب تزاید آن لطیفه کانها کوکب دری
طایر و جولان چو سیران عالم نفس وجود تمام منتهی شود سیران عالم آفاق وجود کرده
و علو همت او را بجز رو نمود واردات ابیض بیچ آلهی که آثاری گویند سازند که یک
لذا انوار اربعه عرش اعظم است و آن مرتبه را عارفان طور اول گویند و چو منتهای
آفرینش جمادات و منتهای هر چیزی بضدش رسد پس جماد بعالم جوهر روحانیات
نزدیکترست از حیوانات و نبات پس شروع ترقیات آن کند شش از حیوانات و نبات آنست
تا منتهی شود بجماد که قرب بعالم جوهرست و نشان ترقی کننده در طور اول آن باشد
که بقدر قدرت جذبه و سلوک پاس نفس تحصیل ثمره شجره آن مقام که نور ابیض است در مجاز
ذکر بسبب فشار رشش دل نماید و پیکر او را فرو گیرد و خواهش را از پریشانی پرو نی
بجمعیت درون میل دهد و باعث از دیاد شوق و تفتیش شود جمعیت دنیا و هم نشینی
اهلش بر دل او سرد کند و موصوف بچندین صفات فعال گردد و بعد از آن پرهیزگاری
پیشه خود نماید و رؤیای صادقه او بیشتر چیزهاست که بنا رو روشنیها و نور آفتاب
و ماه نسبت دارد و فرق حلال و حرام در عالم رؤیا بسبب لا و نعم مرتبه بطریق الهام
کند و او را چون نفرت از دنیا و اهلش در دل پیدا شود در خلوت تنهایی عزلت
بنا مال توکل بیچ و بعبادت و ذکر حق تعالی مشغول گردد لیکن این امر چون برای او کلی
نشده مستقیم بر آن حالات نتواند بود و چون آن ثمره عبادت او که نور ابیض است
بسبب از دیاد عقیدت و صدق بمرتبه و یقین در حقیقت تحصیل شود و ذکر دوام و حرارت
نفس وی با صفوت نهاد و بکمال رسید بطور دوم استیلا یابد و میل او بمهر مبدل گردد

و مدام حالاتش بصوم و صلوة و ذکر پیوسته باشد و علامت نفس لوامه مر او را مسلم گردد
و در شکست خود کوشیدن گیرد و فعالش در سینه روشن و مبرهن نماید و دیده او
از پس آینه دل ناظر گردد و بمجرد دیدن سیماء هر کس فرق هرست از روشس کند و وجد بیش
از عادات بدنه بگذرد و منتظر قبض و بسط مرتبه خویش باشد و مرتبه را در کار خود صاحب
وخل داشته بقدری از صفات حمیده او موصوف گردد و تشفی از هوش او در محل
تغیر بیشتر نماند و چون بدین مقام استوار گردید خوارق عادات در عالم رؤیا و آینه
در آینه خویش شاهده نماید تا انکه آنچه در نزد او محال می نمود ممکن گردد و در نظرش
سهل نماید مانند پریدن بر هوا و گذشتن از آب و بیشتر از چیزها که بر او کشف
می گردد آن چیزی است که بهوا نسبت دارد مثل وزیدن بادها و حرکت درختها از نسیم
و باد و مرغهای خوش الحان و شنیدن قصه ها و سرکه شهنا و سازها و مطربان خوش
آواز و شکل حوران بهشت و ملائکه و چون مهر سالک از صفوت میل بمحبت نمود
او را انوار ملکه گویند و چون محبت او فزود او را انوار رغوانی نامند و تعلق بنور
نماز دارد و عارفان آنرا طور سیم گویند و مقام محبت است که معشوق را از گرمی
خواهش خود مجذوب سازد که یحبهم و یحبونه و در حدیث قدسی است که حتی
احبه فاذا احببته و آنگاه بسبب ترک دنیا و ورع و تجرید و عبادت
مشروعه دل را از زنگار انانیت پاک نماید و بسبب ذکر حق تعالی و پاس نفس و منظور
داشتن معنی مرتبه فنا در حق تعالی تاثیر در تمام بدن نماید و رجوع نماید ذکر از ذاکر بمذکور
که حتی وضع الذاکر عنهم و بدر و پرده حجاب آن مقام و طور و بیرون آید دیده
دلش از پرده نفس کج و فرو گیرد و نور آن طور تمام وجود سالک را و درین مقام است

انقلاب نفس و وجه است جهت تبدیل نفس و گذشتنش از عالم نور و دریافتن رویدنقیضه
آنچیزی را که مخفی بود و در عالم سینه مرتبه می گردید و تسخیر نمودن سرکشان وجود و بقدر جوهر
ذات خویش تسخیر علوم غیبی از منایا و بلایا و جفر جامعه و قرآن فاطمه و معانی قرآن و
احادیث بدون تعلم ظاهر و تسخیر آفتاب و ماه و کواکب و کشف اسرار خفی و تسخیر ارواح
و قلوب کند و لشکر دریافت کلید گنج نا خجستگی افتد و بسبب ظهور خوارق عادات
غرور عظمت و جلال الوهیت او در مستغنی گرداند و بجهت متغذی شدن از مائدهٔ معنوی بسبب جوع
کل آن بدن مستغنی از غذای عنصری عیسی صفت هر لحظه میل سماوات و جوش عروج
آسمان مر او را میسر گردد و چون بدین طور استیلا یافت مرتبهٔ او در طریق وجوب ازین طور
رجوع بطور چهارم دهد و او را از آن ورطهٔ انقلاب نجات بخشد و آینهٔ او را بزنگار نعمه
گیرد و آنچه او دیده بود دانسته از یاد او ببرد و چون پردهٔ زنگار پیش نظر آن سالک
کشیده گشت چنان داند که آنچه دیده است اگر بجا طرد گشته باشد گویا در خواب دیده است
چنانچه در محل گذشتش از آن مقام این فقیر را این رباعی بخاطر رسید رباعی وقت است
که آهسته بزنگ آلائیم : پاره کهٔ خویش را بزنگ آلائیم : تا در خور هم صحبتی خلق شوم : آن
صلح کل خویش بجنگ آلائیم : واگر عیاذاً بالله تدبیر قدرت کم گرداند سالک مذکور را نشه
بآن سالک فتح ارادت کند باید اجل درین مهالک فرو ره یا بسبب فنای سر
دکرامات ریا فرعون روی زمین گردد بیت کرامات تو گر در خود نمایست : تو فرعونی
و این دعوی خدایست : از ان روی که کرامات کلا در نزد محرم معرض الطاعة
و حجاب العظمة است و چند همه از وی شان بادا با و جرات و جسارت بحضرت ایشان است چه
ایشان مثال کلند و بالذات بری کل ها ایشان است و مردان ایشان هم نشینان کلند

که بری

که بری کل عارض ایشان ها شان ها رسیده پس خارق عادات از غیر ایشان کلا نباشد و از ذی شی
او را نیز عاقبتی نباشد و چون ازین مقام در گذرد بسبب فنای ثالث که تکوین کلی است
متمکن بتمکین طور چهارم گردد که حد وسط صراط مستقیم و مقام هدایت و ارشاد است و کمال
حقیقی است و سه طور دیگر که ما فوق مقام ارشاد است برای عارف عاشق پس از فنای مطلق
حیرانی و محو لقای حضرت بیچونی است و ظهور خارق عادات از آن کاملان مکمل اگر بظهور
آید بیخودانه باشد انانیت و بشریت را در آن هیچ مدخل نباشد آنجاست که عارف می گوید
زمی کز سر زند بانگ انا الحق زمن ناچیز بال آمد بگفتار فنا مطلق از کسی محو زخم
بقدرت بیحیات می کند کار و نیست مراد از صفای این مراتب صفای بدن غیر ملت را
نیز که بکسب ایشان را صفای قلب حاصل میشود و چون صفای قلب ایشان را حاصل نیست لهذا
بی نصیب و بی بهره باشند از نجات اخروی پس ایشان را از اطوار دل نخواهد بود بلکه در مقامات
نفس سیران می کنند چه راه بصفای قلب ندارند و اهل این راه نیز که بمرتبهٔ صاحب دل
صاحب رخصت باشند راه بدل میشود و خوارق عادات ایشان بصفای بدن است نه
بصفای قلب چون نمودن صورت در آب غیر مطهر و غیر ملت را چون نمودن صورت
در آب غیر مطهر و محالات صاحبان طور سیم را در گذشتن بمرتبهٔ صاحب قوت از طرز
خویش از آن روی که در آن خطرات و مهلکات بسیار بسیار است از انجمله مرتبه می شود بدره
قلب او نوری که شبیه است بنور حقیقی و مستغنی می سازد آن سالک مرتاض را از تیغ
او را از خویش ممتاز و بدین سبب در آن طور میماند و ترقی نمی کند بلکه بتدریج روی به تنزل
مینماید و داخل اهل استدراج میشود بسبب فقدان علم از آن طور که سنستدرجهم
من حیث لا یعلمون و شک نیست که هر فلزات را که سعی در آینهٔ آن نمایند روشن گردد

وعکس اشیا در آن پدید آید   میتوان آینه کردن جسم و دل را از ریاض لیک سعی
کن که گردد نقطهٔ سویداش بیاض   چه در حدیث وارد است که دل را دو نقطه است یکی ابیض
و یکی اسود و هر یک را امکان تزاید و تضاعف هست یکی باعمال حسنه و دیگری باعمال
سیئه و استیلای هر یک بر دیگری معتبر است پس اگر اسود استیلا یافت و ابیض را پوشید
صاحب آن قلب کافر گردد و اگر ابیض مستولی شد مؤمن حقیقی گردد و چون سالک
درین صراط مستقیم بدستیاری پیر کامل ازین طور درگذشت و خود را بواسطهٔ او
نصف النهار حد مشترک که مقام هدایت است رسانید و میل بقوس نزول نمود از مقام
استغنا درگذشت و فرودی اشیا نمود که ابتدای سیر فی الهدایت در طور نهم در نظار
یقین که دل را از خطر بازگشت رهانید و بمقام عبدیت حقیقی رسانید و این است معنی صراط
و میزان و حساب که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آن خبر داده و سنجیده می شود بآن
نور و ظلمت روحانیت و جسمانیت پس گزیدهٔ شهسوار از راه دان راهنمای کامل واقعه
دیده و واقعه شناس صاحب رخصت که مافوق مقام و مرتبهٔ او را باد نماید و بعالم مکاشفه
و مشاهدهٔ تجلیات نوری ابیض و اصفر و اخضر و احمر عرش رساند و از حقیقت سفیدی و
زردی و سبزی و سرخی اشیای عالم او را مخبر سازد و طور بطور آن گوهر مکنون و مخزن
آن عارف را بقدر تجلیات ترقی فرماید تا بطور چهارم رساند که مقام ارشاد و مرشدان
کامل است و کوس نوبتی او را بمرتبهٔ انا جعلنا فی الارض خلیفة در ملک
و ملکوت اندازد و با آنکه آن خلیفه زاده درین زمان قدم بپایگاه مسند تکمیل نهد
برای هدایت خلق او را به پیشگاه تلوین طلبند و از عالم محو کلیش بصحو کلی خوانند
و چون عارف بدین مقام رسید سکون نپذیرد و بدنش از حرکت با اختیاری که آنرا
وجد

119

وجد و تواجد و خضوع و خشوع و رغبه و رهبه نامند که صادق آل محمد در اصول کافی در باب
رغبه و رهبه از آن خبر داده و شقشقه نیز نامیده اند چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در خطبهٔ شقشقیه خود از آن خبر میدهد که تلك شقشقة هدرت ثم قرت
عند استقراری فی هذا المقام و این است مقام استغنا که چون سالک درین
مقام تمکین متمکن گردد کشف کلی او را روی نماید و حجاب از پیش نظر او برخیزد و یقین با اشیا
او حاصل گردد و هیچ گونه تعجبی او را در زوال تکوین در نظر نیاید و درین مقام وقت خوش
او حرکت از قدرت وجه باشد و حرکت تواجد و وجد از و منفک شود چنانچه شیخ این
شهر قدس الله سره میفرماید درین مقام   می نهفتم رازها از عشق او در دل ولی بعد از این
آن ایه نازل نمی دانم چه شد   مطربا بسیار دلگیرم بجنبان تار را کان سماع و وجد
صاحب دل نمی دانم چه شد   و از آن مستی او را با رجوع بسوی هشیاری دهند چنانچه
در جای دیگر میفرماید   مست بی تابست و چون واله و شیدا شده از نگاهی دل
دهید و باز هشیاری کنید   و این است تلوین بعد از تمکین و آن کامل آزاد و مراد خود شده
بندهٔ حق او را مسلم گردد و این مقام را عارفان کامل و سروران اهل طریقت پنجم گویند
و در حقیقت آن بندهٔ مقرب خود را قابل خطاب ولما قام عبد الله گردانیده
قد قامت معنی او را چون سرو بوستان هدایت الله راست نماید و کلاه طریقت حقیقت
او را بر سر گردانیده برپای آرند و بصلوة حقیقت حاضر گردانند و نصاب جمال حضرت
معشوق و زکوة لقای با بهای رحمت محبوب را بواسطه او باهل استحقاق رسانند
که آن است امانة الله حقیقی که حق تعالی در آیه کریمه انا عرضنا الامانة روشن گردانیده
و در شأن علو شوکت متعالی و قدر و شمّ و وحدانیت و گلدستهٔ بهشت الله روحانیت

دهنده ورسننده آن دولت عظمی متجسس بطریق هیبت وخشوع وخضوع ورغبه ورهبه
که ثمرهٔ ذالک فضل الله است میفرماید که یؤمنون بالغیب ویقیمون
الصلوة وجای دیگر میفرماید ویقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم
راکعون وپیکر معنوی او ازشش جهة منزه وزینت یافته بانوار حقیقت گردانیده وجهات ستّه
او را ازآزاد و مراد از تعلقات حسّی ساخت که آن شاهد شیردست انداز حقیقت روح
که الطف لطایف عالم قدس است روی نماید وعاشق را بی واسطه حواس بوصال معشوق
رساند که آنرا عرفا حقیقی باصطلاح خود طرشهم گویند وچون عاشق را درین نشأه بجز
ازمعشوق چیزی منظور نشود اندشه بلکه معشوق است همین که خود باخود عشق میبازد وبجز
خود چیزی نمی شناخت وبسبب خاصیت جلال بحر احدیت وجهد وتلاطم آن وجود امواج
ونقش وتغیر وجاذب وجذر ومد که ظهور موهومهٔ ثبات زمان است خود را عاشق میشناخت
وتغیر میپرد حیث چون وقت خاصیت جمال بحر درآمدن آن خط موهومی وزلف وعارض
مجازی بصورت حقیقی برگردد وآن هست دایمی بلا زوال بی تغیر حرکت وسکون وزمان
ومکان وماضی ومستقبل چنانکه بود خود را دریافت نماید واین طور رحق تعالی باین
وانوار واحرق احراق لبسته وساکنان سرادق این دولت را چنان بنظر آورد که هر دم
وهر ساعت شان ره بظهور خود گرداند وکوهر بجور بی اشتباه خود نماید که بکثرت لون
آن عالم را بهیچ لون تشبیه نتوان کرد وچنانچه بکثرت ظهور مخفی نماید وبجز غیرت چیزی
بنظر نیاید واین است مرتبهٔ نزاکت امر کن وفنا که او را بالکلیه بهست حقیقی رساند
که عبارت از فنای مطلق وبقای با حضرت حق است که آنرا باصطلاح این طایفه
طورهفتم گویند ومنحصر است آن طور به این آیت ید الله فوق ایدیهم ونرسد بدان
این

۱۲۹

این دولت وصال با کمال بی آنکه مگر دست اندازان دریا دلان از ازل مستغرق که محو
ومتلاشی شده از خود هیچ اثری نیابند واین طور بنظر بی نظری بزرگ سیاه مینماید بلکه
از فرط سفیدی لبسیاهی میزند وعارفی میگوید بالاتر ازین میشکسی را راهی ره
میشه وگرکه خود گمراهی بر سوز وبمیر وفنا آپاک زخود باقی شو با خدا چو عبدالله
وشیخ ابن یمین رحمه الله درین مقام مثنوی فرموده بجهة تیمن وتبرک چند بیت نوشته شد
چو گمه ازدست نفس وارسته شد همه احرام طواف دل بسته شد همه مهمان دل چو گردیدند
هفت منظر در آن مکان دیدند هفت منظر که هر یکی بیقین کم شود در وی آسمان وزمین
آنچه در فهم کس نگنجیده چشم دل که جمله را دیده اولین همچو ماه رخشنده درجه ام رعفر انش
شرمنده درسیم ارغوان چو آب بود پس ازآنجا که شعله بود آتشین چهره که چارم
سبزپوشان بهشت خرم است پنجمین را که مصطفی درراه یافته تشریف قام عبده دششم
از طلا بیت کر هفتمین منش ناب بود کر قلم آنجا رسید واله شد هم بیان هم زبان نشناسای
کند وبدانکه چون دیدهٔ دل مؤمنان مدین نور عظمة عرش الله روشن گردید دیدند ودانسته
آنچه بعد دیده بود دریافته شد که هر سرخی بسبب نور سرخ عرش است وهر سبزی بسبب نور سبز عرش
وهر زردی وسفیدی بر چنان است وحق تعالی بسبب آن علم ومعرفت خود آن عارف را خاص
عرش اعظم گردانید باآنکه هشت ملائک را گرد عرش گردانیده چنانکه میفرماید ویحمل عرش ربک
فوقهم یومئذ ثمانیه وچون قلب انسان درحقیقت عرش الله حقیقی است پس حامل بار عرش
حقیقی اوست وآیهٔ کریمه امانت اشاره بآن است ای روندهٔ راه بدانکه میشاید ایران
وطیران سالک مگر در وجه خود بسبب قوت علمی وسعی کامل وان لیس للانسان الا
ماسعی بالفعل گردانید آنچه بالقوه اوست نهایت آن مقام که چون او باین دولت مشرف گردد

تواند بود که از دو عبودیت بظهور آید که مقبول درگاه حق گردد بسبب حضور قلب با آنکه حال ایشان
بشیهای کالست دمی پروا ازو نزنند و از حضور حضرت خالق غافل و غایب نگردند چنانچه شیخ
در مثنوی می فرماید با وجودی که حال این بود دایم اندر عبودت محو چون سگ اصحاب کهف
در پیشان باش از صدق کلب در کهشان اگرچه این حدیث انوار عرش پیش ازین اجمالا تحریر شد
نیز در بیان مفصل تحریر خواهد یافت چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم میفرماید ان العرش خلقه الله
تبارك وتعالى من انوار اربعة نور احمر منه احمرت الحمرة ونور اخضر
منه اخضرت الخضرة ونور اصفر منه اصفرت الصفرة ونور ابيض منه
ابيض البياض وهو العلم الذى حمله الله بالحملة وذالك نور من نور عظمته
فبعظمته ونوره ابصر قلوب المؤمنين وبعظمته ونوره عاداه الجاهلون
وبعظمته ونوره ابتغى من فى السماء والارض من جميع خلايقه اليه الوسيلة
بالاعمال المختلفة والاديان المشتبهة فكل محمول يحمله الله بنوره وعظمته
وقدرته لا يستطيع لنفسه ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حيوة ولا نشورا
فكل شيئ محمول والله تبارك وتعالى الممسك لهما ان تزولا والمحيط بهما
من شيئ وهو حيوة كل شيئ ونور كل شيئ سبحانه وتعالى عما يقولون
علوا كبيرا قال له فاخبرنى عن الله عز وجل اين هو فقال امير المؤمنين ع
هو ههنا وههنا وفوق وتحت ومحيط بنا ومعنا وهو قوله ما يكون
من نجوى ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنى من ذالك
ولا اكثر الا هو معهم اينما كانوا فالكرسى محيط بالسموات والارض وما
بينهما وما تحت الثرى وان تجهر بالقول فانه يعلم السر واخفى وذالك
قوله

قوله وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده حفظهما وهو العلى
العظيم فالذين يحملون العرش هم العلماء الذين حملهم الله علمه ليس
يخرج عن هذه الاربعة شيئ خلق الله فى ملكوته وهو الملكوت
الذى اراه الله اصفيائه واراه خليله عليه السلم فقال وكذالك
نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين
وكيف يحمل حملة عرش الله وبحياته حييت قلوبهم وبنوره اهتدوا
الى معرفته يعنى عرش را آفرید حق تعالى از چهار نور نور سرخ که سرخ است از و سرخیها
و نور سبز که سبز است از و سبزیها و نور زرد که زرد است از و زردیها و نور سفید که سفید است
از او سفیدیها و این عرش علم است که حمل کرده است آنرا خدای تعالى بحاملان و آن نور است
از نور عظمت حق تعالى پس بعظمت و نور خود بینا کرده است دلهای مؤمنین را و بزرگی و نور
او عداوت می کنند با وجاهلان و ببزرگی و نور او طلب می کنند در آسمان و زمین از جمیع
خلق بسوی او وسیله باعمال بسیار و دینهای مشتبه پس هر محمولی که حمل کند او را خدای تعالى
بنور خود و عظمت خود و قدرت خود استطاعت ندارد از برای نفس خود نه ضرر و نه نفع و نه مرگ
و نه حیوة و نه نشور پس هر چیز که هست محمول است و خدای تبارک و تعالى نگاه دارنده آسمان
و زمین است از زوال و محیط است باسمان و زمین با آنچه در ایشان است از هر شیئ و او است
حیوة هر شیئ و روشنی هر شیئ سایل گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از خدای عز و جل که کجا است
پس گفت حضرت که خدای اینجا است و آنجا است و در بالا است و در پایین است و احاطه کرده
بما و با ما است و این است قول او ما يكون من نجوى يعنى نیست هیچ رازی سه کانه
مگر آنکه او است چهارمی و نیست هیچ پنجگانه مگر آنکه او است ششمین و نه کمتر ازین و نه بیشتر ازین

مگر آنکه او با ایشان است و هر جا که باشند پس کرسی محیط است بآسمان و زمین و آنچه میان ایشانست
و آنچه در زیر خاک است و اگر بجهر بخوانی پس در رستی که او میداند سر و پنهان را و این است قول الله
جل و علا وسع کرسیه السموات یعنی گنجانیده و دارد کرسی او آسمانها و زمینها را و هیچ یک
نمیرسد باو بسبب نگاهداشتن آنها را و اوست بلند و بزرگ پس آنگسانی که حامل عرشند ایشان علمائند
که بار نگاهداشت خدا تعالی ایشان را علم خود و نیست بیرون ازین چهار هر چه خلق کرده است خدای تعالی
در ملکوت خود آن ملکوتی که نموده است خدا تعالی برگزیدهای خود و نموده است بخلیل خود ابراهیم پس
فرموده و کذلک نری ابراهیم یعنی و همچنین نمودیم ما با براهیم عجایبهای آسمان و زمین را
و می باید که باشد از اعتقاد کنندگان و چگونه بر میدارند حاملان عرش خدا را و حال آنکه
بحکم او زنده است دلهای ایشان و بروشنی او راه یافته اند بمعرفت خدای عزیز بدانکه این حدیث
صحیحی که از شاه مردان علی بن ابیطالب شنیدی بر تو باد که ترسن فکر خود را در میدان معنی او
بتازی و پاداشانه گوی بچوگان ذهن روشن خویش ازین میدان بیرون بری تا آنکه ذخیره
شود برای عاقبت کار تو و بر تو باد که اگر بعضی از مصطلحات این رساله بر تو روشن و ظاهر
نگردد و تفتیش معنی آن از اهلش کنی از آن روی که بیشتر کلمات مشکله اش اشارات و لطایف
و حقایق است نه عبارات که ما حدیث آنرا در مقدمهٔ کتاب و اصل هفتم ذکر کردیم و بدانکه عرفای
حقیقت شناس چندی از مرشدان کامل رسیدهٔ بطور چهارم سکه بکر داده اند که چون سالک رهرو
جبروت انوار شد و خود را بمرتبهٔ کامل خود عرض نماید آن مرتبه نیز بقدر روشنی و قبضه او تعبیر آن کند
و بشاره برؤیای مرموزه مخفیهٔ او نماید و چون خبر از طوری مرتبه از ما فوق آن طور و عالم آتش
در آیینه دل آن سالک جلوه دهد و هر یک از ظهور کونهای او را در نظر او روشن سازد و او را از خطر
آن طور بگذراند و طور چهارم که وسط راه است عبور آن و خروج از آن راه حق تعالی و ابسته بقدرت نبی

و ولی که مفتاح گشادن او را در ید قدرت ایشان نهاده از آن روی که ولایت باطن نبوت است
و قطب و رشاد کسی را گویند که قلبش تقلیب پیغمبر خود راه یافته باشد و کسی که قلبش مصادق تقلیب نبی
شده پس بعضی که بدل اوصیای او نیز راه یافته باشد و اولیای آخر الزمان نیز شرف ولایت
از پرتو ولایت وصی بلا فاصله خاتم الانبیاست و ائمه هدی خصوصا قایم ایشان صلوات الله
و سلامه علیه و علیهم اجمعین و فیوضات دل ایشان از مبدء فیاض حقیقی است که طبقات سبعه
روندگان معتقد که طالبان و مریدان و سالکان و زاهدان و عارفان و عاشقان و مجذوبان
معشوق مشرب و درویشان رعانان نیکو سرشته که کلید میخانهٔ وحدت در دست ایشان است
که از نشئهٔ شراب کوثر معنی طالبان را سرگرم ساخته که این راه پر پایان هزار و یک منزل عشقی را
درین نشئه سرمستانه روند و بکمال ملهمهای قرب القرب حضرت او رسند و بدانکه غیر ازین
ملت نیز مرتبه بسبب اشتراک روح نفس که اسیر راه شیطان و نفسانیت رسند چنانچه
قبل ازین گذشت و مردم را بضلالت خود در ضلالت اندازند و اگر درین عرصه شرط اسلام
در طلب دیر ایشان فوت گردیده خود را بتوبه و زنابت قطب ارشاد رسانند و خود را مردانه
باو واگذارند بقصیکه از مقام تجلی بمقام مرغی رسند و یا داخل رجال الغیب شوند و یا داخل رجال الله
و تمام سیران نفس و مقامات سفار اربعهٔ عارفان که سیر الی الله و من الله و بالله
و فی الله است و اطوار سبعهٔ موحدان و مقربان اکمل هفت سبع ایشانند و سیر تبه اعظمش نیز گویند
و روندگان را درین راه کعبه حقیقی جز این سیران نیست که عرفای حقیقی او را عالم ریاضات و مجاهدات
و مکاشفات و مشاهدات و تجلیات جمالیه و جلالیه صوری و نوری و تسلیمی و روحی و سری
گویند و آن تجلیات را باصطلاح دیگر آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی نیز گویند چنانچه در اوایل
که بطریق رؤیا روی نماید آن را سیر الی الله و طور نفس و سیر عکس نامند و در وسط که عبور از عالم

مثال آب زلالند که هر چیز که در درون آن باشند از بیرون نمایان شود و مانع دیدن آن چیز
نگردد و مردمان مثال آب گل آلود باشند که در و هیچ چیز منظور پیدا نگردد و آب را صفتیست
آن است که متصل الاوقات مایل است بمبدء خود اگر راه یابد و مانعی نباشد و روح انبیاء
علیهم السلام نیز متصل الاوقات متوجه حضرت اوست اگر این کالبد کثرت ریاضت ایشان
از انبیا و اولیا را میسر شدی بمدد یاری نصرت الهی و همت عالی مطلع بکلی خلع کردندی
و بلباس لطیف نفس خشنهٔ قابل عروج بسموات شدی چنانچه عیسی بن مریم علیه السلام و چون
این مرتب لطافت در پیکر معنوی بکمال رسد رونده را در قوس عروج با تمام رساند چنانچه
رسالت پناه محمدی علیه السلام را بود و منحصر بود این دولت قرب القرب با و مثنوی چو در طریق ریاضت
نور امدار نباشد یقین که در ره تحقیق رهگذار نباشد ریاضتت چو کمان زور و قهر در وی
چو تیر زشک چو هر جز تقرب با رنباشد ریاضت تو برای لطافت است عزیزم و گرنه
هیچ برای تو غیر بار نباشد طلای خویش درین نار خالص آر که اینجا برای نقد تو جز
از خلاص کار نباشد چو شاهباز بدشاه نام ز ان است وسیله بدشاهش بجز شکار نباشد
زدست خویش بشوای شکار دنیا را که اعتبار درین ظلمت شکار نباشد بچین نگر زراهای
که ریخت بر سر تو که این زکوة دگر قابل نثار نباشد بجوهری نظری کن که هیچ منبه بکر سوای
اصل که مثلش نظیر یار نباشد ای عزیز عارفه درین مقام می گوید بیت چند چراغ آرزو
پف کن قطع نظر از جمال هر یوسف کن مشتی ازین شهد بکام تو کشند از لذت اگر محو
نگردی تف کن طالبا هشیار باش که این بعوزری از عروج معراج رسول ثقلین است و معنی
عروج عیسی علیه السلام و عروج عاشقان جمال و جلال حضرت الوهیت که مغنی طور سالکان سراپرده
سرادقات کمال و سرمستان شراب عشق حضرت ذو الجلال است که هر یک بقدر کسب لطافت

درین بطوری از اطوار سبعه رسیده اند و اطوار سبعه که نام او سبع المثانی نیز گفته اند طور
لطافت عالم الهی است که معنی این صورت جسم ظاهر است والله اعلم فصل پنجم در صفت
زندگانی کامل این بضاعت مزجاة در کتاب چهل مجلس که موسوم است بمدار التسلیمان بطریق تقصید
نقل چگونگی احوال مقامات و اطوارات این کاملان اکمل نموده ام و باصطلاح هر طایفه
مرقوم ساخته ام تا طالبان را باعث ترقیات عالیه و کمال و صفات مرشدان
طریقت جز این نیست که زندگانی دنیا را بنوعی اختیار کنند که زیر دستان بجرات نیفتند
چنانکه اهل بیت علیهم السلام تمام عمر ریاضات شایسته میکشیده اند و باید که فرمان
شکم و هوای نفس ایشان بر ایشان غالب نباشد و از لذتهای دنیا باندک کفایت نموده اند گرد
چنانکه در کتاب کفر و ایمان از اصول کافی در باب التواضع مذکور است که حضرت صادق
علیه السلام فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در شب پنجشنبه در مسجد قبا افطار کردند
و فرمودند که هیچ چیزی هست که بیاشامم اویس بن خولی انصاری نانی در عسل مالیده
بخدمت حضرت آورد و چون حضرت نان در دهان گذاشت بیرون آورد و گذارد و فرمود
که چیزی که یکی از آن کفایت توان کرد نمی خورم و حرام هم نمیکنم و ترک میکنم از برای تواضع
الهی تا دیگران بجرات نیفتند و کسی که تواضع الهی کند بلند گرداند خدای تعالی درجات
او را و کسی که تکبر کند بهوای نفس خود پست گرداند خدای تعالی درجه او را و کسی که میانه روباشد
در زندگانی دنیا رزق او با و رساند بقدر احتیاج که اسراف کند محروم شود از رزق طیب حلال
بسبب اینکه مبذر بسبب دوست نمی دارد خدای تعالی مسرفان و دوستان خدا را در طریقه
زندگانی جز این نیست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرماید که در کتاب تحسین و غیره
مذکور است من عرف الله و عظمه منع فاه من الکلام و بطنه من الطعام

دل است بطریق سنه و آنرا اسیر من الله و طور روح و مکوس با منده و در او خرکه رونده بمقام
روحانیت عبورش از عالم روح است بطریق نفیط آنرا اسیر با تبدکویند و تا رونده راه را باین
اطوار که گفتیم استیلا نیابد او هنوز نجود است و از زینت عطای او چیزی باقیست و هنوز پیکر
معنوی او در عالم کبریای حقیقی نگردیده یعنی نور ولایت او تمام آن طور را فرو نگرفته باشد
و اگر درین مقام پا مرتاشد او را ترقی واقع نگردد و واجبست که خود را در ظل مرشد کامل
تمام عیار رساند تا بکمال رسد رباعی هر سر که بتیغ عشق سرافراز نشود ٭ از ذیمه هر عاشق مراتبی نشود
اطوار سبع بر چو طی کرده شده تمام ٭ شهباز دست قدرت و ممتاز نشود ٭ سیر اطوار
عارف تا بمعراج ٭ نقد وقت پیراست محتاج ٭ موذن چون اذان عشق گفت ٭ شدم بر بام منش
چون سرو و دراج ٭ چو بلبل هزاران نغمه برآرم ٭ برین گلدسته دارش چو حلاج
جز از حق هیچکس حق حق نگوید ٭ چو منصور حق بباطل هیچ محتاج ٭ هله ای جوهری خوش مباش
چو دروب ان رشتهای باج اخراج ٭ و شیخ ابن خفیر قدس الله روحه میفرماید فرد ملک
الملوک شوم اگر بشواهد میان ٭ بگرفته ملک دل را بقضای یار جانا ٭ شده ام چنانکه دلبر همه شوق پای تا سر
که سخن همی سرایم بزبان بیزبانی ٭ مزد آن نگار رعنا که گرفته ملک دل را ٭ که زخود خبر ندارم ز زر موزون
لب تراند ٭ شده ام غریب دریا که نیم دمی هوا که زخودشان نیابم زنشان بی نشانی ٭ بر دای حیج
هزاران که چو شبنمی بچشم ٭ نه هیچ اثر نماند بر خبر جهانی ٭ منم آنکه همچو موسی بشعیب دل رسیدم
شده ام ایمن وادی زرباعی شبانی ٭ نفسی مسیح پرور که بمن سپرده دلبر ٭ نو برازخویش لیسان
زمن آن اگر نواند بشناس قدر خود را که ز نور کبریائی ٭ قدمی بزن بدیدار ببر آب زندگانی که کلید
گلستان بدی نوخزان نه ٭ ببرای چون گلان بر روی بار جانی ٭ و چنانچه این ضعیف را در آن
حال بکی طور رسیده ٭ نمی گویم چه میگویم که فارغ شده از هستی ٭ چو رندان خراباتی بجز در عالم مستی
اگر

اگر آید زمن حرفی در حشر طور پندارش ٭ صدای او بلند آمد و لی از عالم پستی ای عزیز
مقام حیرانست که ساکنان سرادق عالم ربوبیت و محو گردیده گان بعالم جلال و جمال
حضرت الوهیت بیتاب پرین ترانه ترنم میکردند ٭ اسم و رسم و من ما هیچ محو از برما
چون کلاه بشری عشق گرفت از سر ما ٭ تا که بکرفت ز رخساره نقاب زلفش ٭ سوخت
انوار تجلیش دل اخترما ٭ و شیخ صفی الدین قدس سره درین مقام هستند آیه کریمه یمحو الله
ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب کردیده میفرماید ٭ محو گردد در فنای او
فنا پس زاثبات بقا پوشد قبا ٭ از فنای رسم خود فانی شود ٭ در بقای حق جلی باقی شود
و از مقام و اردات تجلیات الهی و شکوه ظهور و قدرت آفتاب پرتو جمال انوار الهی
این حدیث نقل میفرماید که حجابه النور لو کشفه لاحرقت سبحات وجهه
ما انتهی الیه بصره من خلقه یعنی حجاب نور او اگر بردارد هر آینه میسوزند
پرتو روی او آن مقدار که منتهی میشود بآن بینائی او و جای دیگر میفرماید اذا تجلی الله لعبد
فتح عین قلبه یعنی هرگاه که تجلی کند حق تعالی به بنده گشاده میشود چشم دل او و تجلی حق تعالی
چون دانستی بانواع است دیگر بدانکه آن کسی که علم ذات او الله است تمام اسماء خویش تجلی بهم
که این همه آثار بهم رسیده و چون بنده بیک یا چندی از این اسما رجوع کند از آن فیض بیشتر گردد
چنانچه پیغمبران و اولیا را هر یک بسبب آن اسما ظهور آن صفت کمال بیشتر از آن فیض بیشتر گرد
چنانچه موسی علیه السلام بصفت کلیمی و عیسی علیه السلام بصفت روح و سلیمان بصفت عظمت و داود بصفت
قدرت و ابراهیم علیه السلام بصفت خلت و محمد صلی الله علیه و آله بصفات خلق کل و این
انبیاء کرام که نشان کاملند و از برای تربیت خلق فرستاده شده اند اگر شان را حق تعالی
بفضل خویش بهدایت خلق نمیفرستاد هیچکس خدایتعالی را نمی شناخت و شان انبیاء علیهم السلام

و تعنی نفسه بالصیام والقیام قالوا یا ابائنا و امهاتنا هؤلاء اولیاء الله
قال ان اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم فکرا و تکلموا فکان
کلامهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم عبرة و نطقوا فکان نطقهم
حکمة و مشوا فکان مشیهم بین الناس برکة لولا الاجال التی
قد کتبت علیهم لم یستقر ارواحهم فی اجسادهم خوفا من العذاب
و شوقا الی الثواب یعنی کسی که شناخت خدایتعالی را و عظمت و بزرگی او را دوست
باز میدارد دهن خود را از سخن گفتن بغیر موعظه و حکمت و شکم خود را از طعام بواسطه تواضع الهی
نظم در وطن چون غریب خویش است ٭ غربت او برای خویش است ٭ کشش از خود
فنا درین غربت ٭ با وطن بار وصل خویشی است ٭ تاب در رشته مید هر قوت
هیچ تاب تو فقر درویشی است ٭ معنی فقر روی تا دل است ٭ از دو عالم که ترک و کیشی است
روسیاهی فقر از دو جهان ٭ روسفیدی است گرچه دل ریشی است ٭ رشته فقر موی
زنار است ٭ تار این رشته کل بد اندیشی است ٭ معنی رشته مرشد ان طریق کمس شده
بخشش نیستی است ٭ انگه هادی است جوهری کف ٭ در ره جذبه شیر بیشی است ٭ و انبیا
علیهم السلام جمیع درین رشته کد زانیده اند و اگر نه نفس هیچکس را از فرعونیت گریز نیست چنانکه
بزرگی میفرماید نظم گر اگر دام زرق باز کشم ٭ سر خورشید بر نماز کشم ٭ لیکن از بهر آنکه
نترسم از نظرهای باز پیترسم ٭ و باید که مرشد این طریق حق از زر یا حضرت رسیده
تا تربیت دیگران و اثر کرد و بتخشش بگوش طالبان اهل حق در آید و از ملازمت مرشد
و سر کوی حقیقت صاحبان سر حق را نگاه دارد چنانکه بزرگی میفرماید ٭ هو مردان
هو هوی جوانمردان هوی ٭ مردی کنید نگاه دارید سر موی ٭ گر تیغ چنان کشد
که نگاه

که نگاه دارد موی ٭ زنهار کز آن کوی نگردانید روی ٭ و دیگر آنکه شباهت با سروران خود
داشته باشد چنانچه مولوی معنوی میفرماید ٭ شیر را بچه همی ماند بدو ٭ تو بپیغمبر چه میمانی
بگو ٭ پس انبیا و اولیا دیده عاقبت گزین دارند که چیزی ازین شر نفس پلید
دنیا و ریاضت از برای راحت روح تا بحرزی نموده اند و مولوی میفرماید ٭ مرد حجره
مبارک بندیه است ٭ میغ از و چون شد خورتابنده است ٭ پس هر یک ازین
زمره را یا آنکه گذشت باید که در مقامی که هست خود راضی نشده و از سر سعی خود گذشته
خود را بهمت عالی و مشی بلند بما فوق آن مقام رسانند و از آنجا هر جا در لحظه ترقی کنند
تا قوت سعی نماند چون قدم سعی کوتاهی کند و از طلب باز ماند و کاهل روی نماید شک نیست
که فضل ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء او را بمنزل یقین حقیقی رساند
و الا فسوس الا غیر النها به نفع نه هر و در آن عالم معنی او را حتی برسد واویا حسرتی
علی ما فرطت فی جنب الله بدان ای طالب حق ٭ فصل ششم در بیان تلخیص بالای و طلب
مرتبه و تحصیل آن ٭ ای عزیز در پی این عمر فانی پی ثبات خود درین دنیا زاد و توشه
از برای آخرت چنانچه دریافته اند هر یک از خردمان عزیز در پیش و آنکه دانسته اند که
از و بستند الدنیا مزرعة الاخرة و دیگر روش بدل خود را بریاضت فنا
شروع که تا چشم بر هم زنی عمر گذشته است و فسوس الا غیر النها به نفع نه هر و مدار
رسن خر نفس خود را چنین ببند که بهر جا که خواهد سیران نماید که مبادا بفرق اهل شان
افتد و ازان جهت است که مولوی میفرماید شعر نفس ما نند خر است از دو پیش ٭ میرود آنسو
سوی حشیش ٭ و کلام مجید بدان ای طالب حق ان النفس لامارة بالسوء الا
ما رحم ربی و اگر مینی که او را با جیهه بازی میزند و محکوم حکم خود میکند چنانک

اعتصام بحبل المتین قرآن مجید زن که معجز سالار انبیا علیهم السلام است و این آیهٔ کریمه بر گوش
هوش کش که افرایت من اتخذ الهه هویه و متابعت او مکن و باز بین که میفرماید
ونهی النفس عن الهوی و اگر می بینی که این روی بحق نمی آورد و ترا از راه مکر خود
فریب می دهد مردانه جهاد نفس را مهیا شو تا بر تو راه حق پیدا گردد و اگر آن قدرت در خود
مشاهده نکنی خود را در سایهٔ مجاهدان فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم کش
چنانکه در کتاب کانه صاحب علم الیقین بحق ناطق امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام میفرماید
یکی از راویان خود بحج احدکم فراسخ فیطلب لنفسه دلیلا و انت
بطرق السماء اجهل منك بطرق الارض فاطلب لنفسك دلیلا
یعنی یکی از شما هرگاه خواهد چند فرسخ راه برود راه نمای از برای خود طلب میکند و تو
براههای آسمان جاهلتری از راههای زمین پس طلب کن از برای خود راهنمائی و مولوی
می گوید مثنوی هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر ،، دامن آن نفس‌کش را سخت گیر نفس را هفتصد
سر است و هر سری از فراز عرش تا تحت الثری ،، و مروی است که یکی از بزرگان سی سال
در پس خود مجاهده با نفس خود میکرد و کار بجائی رسید که البته آن بهلوان را مسلمان کرده و
براه طاعت آورده روزی از وی خواهشی بظهور آمد با آن خواهش جهاد نمود و کشته به خواهش
او را زشت پنداشت با آن جهاد نموده شب در خواب دید که از دهانش سری بیرون آمد یعنی
بر بدنش عضوی زیاده پیدا گردیده بمجرد دفع او بدست خود دید که یکبار بیرون که قریب بمقصد
نظرش آمد مرتبه از مکر نفس پناه بخدا تعالی برده با آن کمال خود را بدلیلان صاحب اسرار
و زاهدان پاکیزه طینت و عارفان قوی حکمت و مجاهدان با شجاعت و سروران نیکو سیرت
رسانید و با قصی مقاصد حقیقت و یقین باعلی مراتب رسید ای رونده شاهراه حقیقت تقرب کبریای او
آورنده

آورنده خلعت خطاب الست بربکم را جواب قالوا بلی و این ملکزاده سریر سلطنت عظمی
و این معلم عالم ملکوت در بلاد اعلی و این کنز از رموز جواهر اسماء حسنی و این قابل خرقه مبارک و فهم لقد
کرمنا و این تاجر سفرکرده بدین عالم فنا از برای نقد عمر بقا در پس و درین نشأه عمر فنا و جسم کثیف
را در جامه عیشی که اگر کاهل ورزی و در بنای تربیت در آن شأن روح لطیف افسوس بلدها و اگر
مرد راه طریق تحصیل آن باشی و سخنی چند ای نور چشم برای ذوق طریق یقین باوقت بسوی
قرب مولی که ثمره بخشد ترا از آن شجرهٔ رحمت ابدی بنور لقای حق تعالی و مستغرق ساز قطره
وجودت را بحر جمال و جلال ذات حضرت کبریا که قوت عاقله لایق کامله و نفس ناطق مجرد بی آن
سالک رهنمای عالم جز این نیست که غواص وار سر بجیب تفکر از برای لآلی معارف فرو برند و بدست
آرند و هرگاه به قرب اقرب حضرت او ره یابند شاه زاد و کلکم کل شیء یرجع الی اصله
رجوع آورند قطره را به دریا با حضرت احدیت و دریا بنده بقای تو را و آن جواهر معارف را
مانند جوهریان ببازار کاینات آورده در طبق ظهور نهند تا طالبان گوهر حقیقی و گوهرشناسان
معارف تحقیقی بخریداری آمده هر یک بقدر وسعت خویش بقدر خلوص خریداری آن کالا چون
ملکات نیز بقدر ظرف هر یک با کلم الناس علی قدر عقولهم جواهر معارف پنهان از نظر
دارند و بداند که عالم با تنهائی آن نیست که چون باب چند از ابواب علوم بر او مفتوح گردید قلم
بر صحیفه رقم نهد از جهت آنکه هر کاری از او بر صفحهٔ روزگار بماند و عارف بسر الله آن نیز
نیست که بهزاران چند از سر الله بر او منکشف گردد و آن نیز در عدد و شمار گردد بدل آن جهد
بلکه خزانه سر الله حقیقی کسی است با صد هزار گوهر مانند بحر محیط جنبش نماید و چون متلاطم
درآید بمد خویش صد هزار عالم را سر دگیرد غزل قطره فشان گشت و در دریای دل پای
بست آمد هزار آتش کلید ،، قطره کو پاکشید از کل شد ،، در بر هر رو شد و حل مل کفنگوی

پیر میفرمود بجذب صد هزاران قطره از کل منفصل کل شیء یرجع الی گفت در سر مفید و دریاب
تا گردی کل قطرها چون مریدان خذ کن گشته در دریای پیران مضمحل قطره از دریا
جدا گو مکن گر بخواهی سوی حق گردی خجل گر تو از قانت نموی صرف او شاد
باش باش با او متصل چون شدی دربان دربان خدا هیچ الله خرمنفعل
جوهری سان چون فدای او شدی در دو عالم مثنوی خود منفعل ای طالب
صفات کامل را از برای تو مکرر نقل کردم تا ترا از ذوق محبت خدمت آن سروران در راه
بهره رسد و سعی تمام جستجوی ایشان نمائی و چون بخدمت ایشان برسی با خلاص راسخ خدمت
ایشان کنی و از دل ارادت بیرون نروی تا ترا شاهراه طریقت که بقرب وصال
حضرت او رسانند تو بر شمائل ایشان گردی و از بلاهای نفسانیت و هستی موهومی رهای
و وصیت بر تو آن که چون بخدمت کاملی رسی از خود خود را خالی نمائی تا شایستگی او بهم
رسانی تا از آفات و تلبیسات انفاس اربعه خلاصی یابی و با اطوار دل عروج کنی و بکمالات
صوری و معنوی متصف شوی و این فقیر از برای تو طریق حق را که باعث ترقیات کمالات
جمهور است بطریق شرع ثابت می نمایم تا بر تو این راه آسان گردد انشاء الله تعالی تو نیز چون
بمطالعه این مختصر رساله رسی چنانکه باید درین بحر غوص نمائی تا در و لآلی ازین قلزم برآری
و ببازار کاینات برده بدست جوهریان رسانی تا دست بدست و گوش بگوش دو بدو این
آن گوهر ناسفته قابل تاج پادشاهان عادل را بمقام ظهور رسانی و چون قدم کرم بدر با
شناخت خود خواهی که بیرون گذاری اول باید که مقصود خود را یقین نمائی و بدرستی که هر کس
قدم خویش در راه مجاهدات نهاد از برای خود مطلبی و از اول فرض نماید و بقدر همت عالی
خویش گام برمیدارد چنانکه مرغی از مقامی بمقامی خواهد که رود البته اول نظر بقدرت
خویش

خویش کرده بر خویش در آن پرواز کشیده و چون رونده راه معرفت را در راه بسیاری
از عقبات منازل و مقامات نفس و اطوارات دل از اول تا آخر است هر لمحه و دقیقه
و ساعتی و روزی و هفته و ماهی و سالی میشد که حالتهای دیگر گون او را روی نمی‌دهد
چنانکه حضرت ابراهیم علیه السلام رابعه که او را بهر و یدن از مشاهرات یقین راه مشهد
و عبور از مقامی بمقامی میکرد چنانکه حق تعالی از آن خبر میدهد که فلما جن علیه
اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین فلما
رای القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن
من القوم الضالین فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا
اکبر فلما افلت قال یا قوم انی بریء مما تشرکون و سالک باید که طریق
تزکیه نفس و چگونگی رسیدن بمرتبه‌های کمال را در نظر داشته باشد و حال آنکه بنظر نتوان
داشت تا بسمع ظاهرش نرسد پس نکته چندی از برای تو از کلام علمای دین و حکمای جاده
یقین نقل نمایم تا ترا گوش زد باشد و من بعد از طریق رسیدن آن کمال و اسباب آن ترا
خبر دهم تا تو بآن تمنای مبینه راه بمقصود پیدا نمائی و بالله التوفیق فصل هفتم در
بیان قوه علم که بالقوهای است بدانکه محقق طوسی رحمة الله علیه در شرح اشارات در مقامات
العارفین میفرماید که دقیق ترین اصناف ریاضت ریاضت عارفان است بواسطهٔ
آنکه مراد ایشان از ریاضت رضای حق تعالی است نه غیر او و هر که از ماسوای او ساختهٔ غفلت
عارف را از تحصیل رضای پس ریاضت ایشان منع نفس است از التفات بما سوی
حق جل جلاله و تجبر او در توجه و سعی بجانب او تا بگردد و اقبال بر حق و انقطاع از ماسوی
او ملکه بر نفس را و بدانکه نفسی را که متابعت قوت شهوی کند بهیمی خوانند و آنرا که متابعت

قوت غضبی کند سبعی خوانند و آنرا که رذایل خلق و اعمال ملکه بود شیطانی و در ذیل
این جمله نفس اماره خوانده است یعنی اماره بسوء اگر رذایل در وی ثابت باشد اما اگر در وی
ثابت نباشد تا وقتی که میل بشر کند و وقتی بخیر و چون میل بخیر کند از میل بشر پشیمان شود
و خویش را ملامت کند آن نفس لوامه خوانده است و نفسی که بسعادت مایل باشد و طلب خیر
او را ملکه شده نفس مطمئنه فرموده‌اند و همچنین در طریقه عملی نیز آخوند ملا صدرا رحمه الله
میفرماید اعلم ان مراتب القوة العملية العلمية ايضا اربع الاولى
تهذيب الظاهر باستعمال النواميس الالهية من الصيام والقيام
وغيرهما الثانية تهذيب الباطن من الملكات الردية والاخلاق
الدنية الثالثة تحلي النفس بالصور القدسية الرابعة فناء
النفس عن ذاتها وملاحظتها جمال رب العالمين وجلاله وكيفية
ترقي النفس في هذه المراتب باقوله وهو ان الانسان ما بلد فهو
كباقي الحيوانات لا يعرف الا الاكل والشرب ثم بالتدريج يظهر له
باقي الصفات النفس من الشهوات والغضب والحرص والحسد
والبخل وغير ذلك من الهيئات التي هي مناشي الاحتجاب والبعد
عن معدن الوجود والصفات الكمالية فهو بالحقيقة حيوان
منتصب القامة لا غير يصدر منه افاعيل المختلفة بحسب الارادة
المتنوعة فهو في الحجب الظلمانية الساترة للحق سبحانه ثم اذا انتبه
من سنة الغفلة وتنبه عن نوم الجهل علم ان ما وراء هذه اللذات
البهيمية لذات اخر وفوق هذه المراتب مراتب اخر كمالية فيتوب

غ

عن اشتغاله بالمنهيات الشرعية ويتيب الى الله تعالى بالتوجه
اليه فيشرع في ترك الفضول الدنيوية طلبا للكمالات الاخروية
ويعزم عزما تاما ويتوجه الى السلوك الى الله ثم مقام نفسه فيها
مقامها ويقع الغيبة ثم اذا دخل في الطريق يذهل عن كل ما يعوقه
عن مقصوده ويتقي عن كل خاطر ردي يرد في قلبه ويحمله مائلا
الى غير الحق فيتصف بالورع والتقوى والزهد الحقيقي ثم يحاسب
نفسه دائما في افعاله واقواله ويجعلها متهما في كل ما يامر به
وان كان امرها بالعبادة لان النفس مجبولة بمحبة الشهوات
فلا ينبغي ان يؤمن من مداخلها فانها من المظاهر الشيطانية
فاذا خلص منها وصفى وقته وطاب عيشه بالالتذاذ بما
يجد في طريق المحبوب بتنور باطنه فيظهر له لوامع انوار الغيب
وتنفتح له باب الملكوت ويلوح منه لوايح مرة بعد اخرى
فيشاهد له امور غيبية في صورة مثالية فاذا ذاق شيئا
منها يرغب في العزلة والخلوة والذكر والمواظبة على الطهارة
التامة والعبادة والمراقبة والمحاسبة ويعرض عن المشاغل
الحسية كلها ويفرغ القلب عن محبتها فيتوجه باطنه الى الله
الحق بالكلية فيظهر له الوجد والسكر والوجدان والشوق
والعيش والهيمان فيمحى انانيته بعد اخرى فيجعله فانيا عن نفسه غافلا
عنها فيشاهد الحقايق السرية والانوار الغيبية فيتحقق في المشاهدة

والمعاينة والمكاشفة ويظهر له انوار حقيقية تارة ويخفى اخرى
حتى يتمكن ويتخلص من التلوين وينزل عليه السكينة الروحية
والطمانينة الالهية ويصير بروق هذه البوارق والاحوال له
ملكة فيدخل فى عوالم الجبروت ويشاهد العقول المجردة والانوار
الظاهرة والمدبرات الكلية من الملائكة المقربين والمهيمين
فى جمال الله تعالى ويتحقق بانوارهم فيظهر له انوار سلطان الاحدية
وسواطع العظمة والكبرياء الالهية فيجعله هباء منثورا ويندك
عند تجلى الانية فيخر تحته خرورا ويتلاشى تعينه فى التعين الذاتى
ويضمحل وجوده فى الوجود الالهى وهذا مقام الفنا والمحو ولم يحى الى
البقا والصحو صار مستغرقا فى عين الجمع محجوبا بالحق عن الخلق لفنائه
وضيق الفانى كل شئ كما كان قبل الفنا محجوبا بالحق عن الخلق
وعائه الوجودى واستغراقه وفنائه فى البدن وقواه فى هذه
الحالة ما زاغ البصر عن مشاهدة جماله وسبحات وجهه وذاته
فاضمحلت الكثرة فى شهوده واحتجب التفصيل عن وجوده وذلك
هو الفوز العظيم وفوق ذالك مرتبة يرجع فيها الى الصحو بعد المحو
وينظر الى التفصيل فى عين الجمع ويسع صدره الحق والخلق فهو هش
خلق الله بهجة فانه فرحان بالحق وبكل شئ لانه يشاهد الحق و
بالحق يرى كل شئ ويسمع ويذوق ويشم ويجد طعم الحق وراحته
فى كل شئ لا على وجه يوجب التكثر والتجسم بعد ازان بدانکه مراتب قوة
علميه

علمیه نیز چهار است اول تهذیب اخلاق ظاهره باستعمال نوامیس الهیه از قیام و صیام
و غیرها دویم تهذیب باطن از ملکات ردیه و اخلاق ذمیمه سیم محلی گردانیدن نفس
بصور قدسیه چهارم فنا نفس است از ذات نفس و ملاحظه نفس جمال رب العالمین و جلال
او و گفته اند ترقی نفس درین مراتب چنان است که انسان هنگامی که متولد میشود مثل باقی
حیوانات نمی شناسد مگر اکل و شرب را بعد ازان بتدریج ظاهر میشود از برای او
باقی صفات نفس از شهوت و غضب و حرص و حسد و بخل و غیر ذالک از همانها
که شایع حیوانست و بعد از ان مدرك وجوه و صفات کمالیه است پس انسان در حقیقت حیوان
منتصب القامه است که صادر میشود ازو افعال مختلفه بحسب ارادات متنوعه پس او در حجاب
ظلمانی نفسانی است از مرتبه حق ربانی بعد ازان وقتی که از سِنه غفلت چشم گشود و از خواب
جهالت بیدار گردید میداند که ما ورای این لذات بهیمیه لذات دیگر هست و بالاتر
ازین مرتبه مراتبی دیگر هست که کمال در آنست پس توبه می کند از اشتغال بمنهیات
شرعیه و باز گشت میکند بالله تعالی متوجه بسوی او و شروع می کند در ترک فضول دنیا و
طلب می کند کمالات اخرویه و عزم می کند عزمی تمام و توجه می کند بسلوک بسوی حق تعالی
تعالی از مقام نفس پس هجرت می کند از آن مقام و در غربت میرود و بعد ازانکه براه افتاد
ترک می کند هر چیز را که مانع مقصود او شود و دفع می کند از خود هر خاطر ردی که در قلب او
خطور کند و بگرداند او را مایل بغیر حق پس متصف می شود بورع و تقوی و زهد حقیقی بعد از ان
نفس خود میکند را یعنی در افعال و اقوال حق و متهم میگرداند نفس را در هر چه امر کند بآن
و اگر چه عبادت باشد از برای آنکه نفس مجبول است بمحبت شهوات و سزاوار است ایمن
بودن از مداخل و بد سیکه او از مظاهر شیطانیه است پس هرگاه که خالص گردید از صفات

شیطانیه و صافی شد وقت او خوش گردید عیش او بسبب آنکه او باخچه میباید در راه
محجوب نورانی می گردد باطن او ظاهر میشود از برای او لوامع انوار الغیب و مفتح میگردد
از برای او درهای ملکوت و لایح میگردد از برای او لوایح مرة بعد اخری و مشاهده
می کند امور غیبیه در صور مثالیه و هر گاه چشید از آن چیزی رغبت می کند در عزلت
و خلوت و ذکر و مواظبت بر طهارت تامه و عبادت و مراقبه و می سپارد و اعراض
می کند از مشاغل حسیه و فارغ میگرداند دل را از محبت آن و متوجه میشود باطن او
بالله تعالی بالکلیه پس ظاهر میشود از برای او وجد و سکر و وجدان و شوق و عشق و هیمان
پس محو می کند او را مرة بعد اخری و میگرداند او را فانی از نفس خود و غافل از و
و مشاهده میکند حقایق سریه و انوار غیبیه را و متحقق میشود در مقام مشاهده و معاینه
و مکاشفه و ظاهر میشود از برای او انوار حقیقیه گاهی و مخفی میشود گاهی تا آنکه متمکن میشود
و خلاص میشود از تلوین و نازل میشود بر او سکینه روحیه و طمأنینه الهیه و میگردد و برق
این بوارق و احوال از برای ملکه پس داخل در عالم جبروت میشود و مشاهده می کند عقول
مجرده و انوار ظاهره و مدبرات کلیه را از ملائکه مقربین و مهیمین در جلال الله تعالی
از کروبیین و متحقق میشود بانوار ایشان پس ظاهر میشود از برای او سلطان احدیت و لوامع
عظمت و کبریای الهیه فجعله هباء منثورا پس میگرداند او را هباء منثور و
از پیش او جبال انیت او و متلاشی میشود تعین او در تعین ذات و مضمحل میشود وجود او در وجود
الهی و این مقام فناست و محو که نیامده است بسوی بقا و صحو گردیده است مستغرق
جمع و محجوب بحق از خلق از جهت فنای او و مشاهده نمی نماید هر چیز را چنانکه قبل از فنا محجوب بود
بتجلی از حق از جهت هستی ظرف وجود او و استغراق او و فنای او در بدان و قوای او و در این حالت

باز

باز نمیگردد او از مشاهده جمال او و سبحات وجه او و ذات او و مضمحل شده است
کثرت در شهود او و مجتمع شده است تفصیل از وجود او و ذالک هو الفوز
العظیم و بالاتر از این مرتبه هست که بر میگردد در آن مرتبه بسوی صحو بعد از محو و نظر
میکند تفصیل در عین جمع و می گنجد در سینه او حق و خلق پس او خوشحالترین خلق شده است
بهجت خود که فرحان است بحق و بهر چیز از برای آنکه مشاهده میکند حق را در آن چیز
تجلی و تجلی می بیند هر چیز را و میشنود و می چشد و می بوید و می یابد طعم حق و بوی آن در هر چیز
نه بر وجهی که موجب تکثر و تجسم باشد فصل هشتم در بیان ایچیزیکه لازم قرب در وصول
ان نشئه حقیقت بسم الله الرحمن الرحیم والعصر ان الانسان لفی
خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و
تواصوا بالصبر یعنی قسم بعصری که بعد از ظهور آن آشکار میشود برای مردمان
یا قسم باین عصری که ترا بر عالمیان فرستاده ام یا قسم بعصر روی تو ای سید
انبیا صلی الله علیه و آله بدرستی که این انسان در زیان کاریست مگر آنکسانیکه ایمان آورده
و عمل صالح کرده اند و بپای داشته اند حق را و بپای دارند صبر را ای سالک و دلیل
بود و لیکن پروای عارف به نظر بدانکه بعد از آنکه ترا علم بواجبات خود بهم رسید
خواه بواسطه کتب و خواه بکثرت شنیدن بر تو عمل واجب می گردد که چون
وقت عمل کردن تو در آید و اوقات تو صرف عمل صالح نشود پس یقین که ضایع
وقت تو خواهد شد و اوقات تو صرف مناهی کرده پس واجب است که وقت خود را
غنیمت دانی و عمر عزیز بی عوض خود را صرف اعمال صالحه کنی و صبر بداده ادنیا پس
الا غیر النهایه ترا راه روی ندهد و بدانکه قوة عملیه در انسان بقدر قوة شجره همت و مشا

اینست او است و بسبب خبث اسرار معتقد است و مجرب است بارادت در بالفعل کردن
آن قوت عملیه چنانچه ظاهر است که اگر شخصی اراده نماید و همت خود بر آن گمارد
و توفیق از جانب حق باقیه خود را بثمرهٔ آن اعمال صالحه رساند از آنکه نمیشد
چیزی از برای انسان مگر آنچه سعی کند که و ان لیس للانسان الا ما سعی
و چون کسی سعی بلیغ نماید جز کس نیز بدان قدر باشد و حق تعالی از برای ما از جنس ما
پیغمبر فرستاد که ما را علم و طریق عمل آموزد که باعث نجات خود باشد چنانچه
آنحضرت صلی الله علیه و آله درین آیه و انه ها اینه مقرر باید که قل انما انا بشر
مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد فمن کان یرجو لقاء ربه
فلیعمل عملا صالحا و لا یشرك بعبادة ربه احدا یعنی یا محمد
بگو بدرستی که من بشرم مثل شما وحی کرده میشود بسوی من از خدا که او است یگانه
پس هر کس بوده باشد جویای لذت مناجات پروردگار پس واجب است او عمل
صالح کند و نیاورد شریک بعبادت پروردگار هیچ احدی را و اول بدانکه
عبادت حق تعالی که باعث قرب بنده است منحصر است بر دین نبی محمد و در چهار
رکن است رکن اول نیت خالص است که قل کل یعمل علی شاکلته و رکن
دوم علم است اثمار العلم بلا عمل و بال رکن سیم تقوی است که و اتقوا الله
لعلکم ترحمون و جای دیگر و اتقوا الذی امدکم بما تعلمون
چهارم خلوص است که و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
الا لله الدین الخالص و مخلص یا مخلص نشود که اسم مفعول است بمعنی خلاص
آورده شده است از خطر نگذشته باشد و کارش تمام نگردیده باشد مانند چنان

راه کعبه تا بکعبه نرسند و فعل و مناسک بجای نیارند ایشان را در صف حاجیان
نشمارند و سالک را نیز اگر ازین چهار رکن یکی درست نباشد عبادت بکمال نرسد
نگردد و چون این ارکان نرسانکان را درست کرد به ایمان با مرتبه روی نماید
ولیکن ایشان از خطر شیطان نرهیده اند چون مخلص بکسر لام اند که اسم فاعل است
و بمعنی خلاص آورنده است چنانچه این حدیث که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
منقول است و دلالت بر آنکه الناس کلهم هالکون الا العالمون
و العالمون کلهم هالکون الا العاملون و العاملون کلهم
هالکون الا المتقون و المتقون کلهم هالکون الا المخلصون
و المخلصون علی خطر عظیم یعنی مردمان همه هالکند مگر دانایان و دانایان
همه هالکند مگر عمل کنندگان و عمل کنندگان همه هالکند مگر پرهیزکاران و پرهیز
کاران همه هالکند مگر خلاص آورندگان و خلاص آورندگان در خطر عظیم میباشند
که سالک هم مخلص باشد نسبت بجانب حضرت الوهیت و هم مخلص باشد نسبت بمردمان
پس هر مخلص مخلص بوده باشد بلا عکس فصل نهم در بیان صفت مؤمنان اثر که اخلاص آورده اند
و اعتقاد ایشان و کیفیت حضور قلب ایشان بدانکه ایمان پاک خاطر مؤمنان بالله را کیفیت
و آن وقت است که بسبب ریاضات و مجاهدات این بدن تزکیه و تخلیه درین نشأ
قالب عنصری باید و روحش محال است بر روح نبی خود بهم رسد از آن زمان در ایمانش
امنیت پدید آید گویا در خاک اماریت رسول الله دخل کرد که و من دخله
کان آمنا و بسبب تجدید ایمان مؤمن با مرتبه ایمان بالله کرده و بکمال خود
رسد که یا ایها الذین امنوا امنوا بالله در حقیقت شک نیست راه

مین ایمان حقیقی که الذین امنوا ایمانا و لا یرتاب الذین اوتوا الکتاب
والمؤمنون واین مرتبه ایمان مخلص بفتح است که اسم مفعول است یعنی خلاص
آورده شده و مرتبه انبیا علیهم السلم وکمال اولیاست که محبان هراسان نیستند الله هستند
و بیم خوف ایشان را که یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون
لومة لائم و بیم آنکه مردمان بسبب شک وریبی که در دلهای ایشان است
رد انبیا نمایند و گویند که ایشان شاعر و مجنون چنانچه در قرآن مجید خبر از آن داده
که ویقولون ائنا لتارکوا آلهتنا لشاعر مجنون بلکه ایشان نیندیشند که بل جاء بالحق
صدق المرسلین تکذیب کرده اند و یقین که بیم انبیا و اولیا را از مکر شیطان خطری
بسبب آنست که بیم ایشان را از جهنم و عذاب آن حذری چنانچه میفرماید که فانظر
کیف کان عاقبة المنذرین الا عباد الله المخلصین ایشان را و چون این
بیم که حق تعالی در ازل الآزال ذات پاک این انبیا و اولیا که مؤمنان حقیقی اند
از خطر آفات و بلیات مکر شیطان و نفس برای هدایت خلق محفوظ داشته چنانچه
نص ابلیس دلیل است که بر جواب حضرت خالق گفت لاغوینهم اجمعین الا
عبادك منهم المخلصین و مبرهن است که خوف و خطر لازم مجرمان است
و مجرم کسی است که هوای نفس بر آن غالب شده و متغلب گشته او را بسوی کردن گناه
است که اهل بیت عصمت و طهارت را حق تعالی از لوث گناه و خوف آن پاک داشته
چنانچه می فرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا و الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون ای عزیز چون دانستی که ایمان را مراتب میباشد و هر کس بقدر کوشش

ازین

ازین شجره عبادت ثمره بر میدارند و بقوت اعمال خود علو درجه مییابند پس بکوش
تا خود را بمقام پاک آفت رسانی و در این راه ناقص نمانی که کل ناقص ملعون
و بدانکه این راه کعبه مقصود را تا بقرب حضرت حق تعالی چهار رکن است که هر رکنی را
اصلی است و هر اصلی بمثابه چیزی است که برای مسافر در راه واجب است که اگر یکی از این
اصول او برای او مهیا نباشد بمنزل نرسد اول نیت خالص دویم علم که سبب او
مقصود معین شود سیم زاد و راحله چهارم مرکب ای عزیز نیت خالص اصل است عظیم که
النیة خیر من عمله و انما الاعمال بالنیات و نیت بمعنی ثابت بودن
در اراده و خالص بودن طلب طالب است مقصود و زاد و راحله تقوی است و تقوی
پرهیزکاری است یعنی آنچه بکشش طالب است در طلب خویش و مرکب راه مقصود خلاص است
که بشوق آن طالب در طلب خود راه تواند برید و بمقصود تواند رسید و از خطر رهید
ای طالب نیت بمعنی اراده است تو را و عازم گشتن راه بمرتبه علم است برای تو و اجتناب
از مناهی که تقوی است زاد است و راحله از برای تو و همت بکرم حق تعالی و اشتغال
بنی که خلاص است برای تو و بدانکه چون نیت خالص شد تو را طلب علم روی مینماید
و علم میسر نگردد الا بشناختن چهار چیز و آن چهار چیز نیز وابسته بچهار چیز دیگر است چنانچه
صادق آل محمد علیه السلم میفرماید وجدت علوم الناس کلها فی اربع
اولها ان تعرف ربك و ثانیها ان تعرف ما صنع بك و ثالثها
ان تعرف ما اراد منك و رابعها ان تعرف ما یخرج عن دینك
و چون این چهار معرفت بقدر قدرت روی نمود ثمره بخشیده است از برای تو چهار
چیز که اول آن ثمرات اصول دین است که بداند که پایه دین تو بر پنج است که اول را

احوال دین کوینده اول دانش توحید است بقدر قدرت که خدای تعالی فرد و یکتاست
و چگونگی او در ذهن بشر در نیاید دویم عدل است که بداند که او عادل است و از ظلم
بری است سیم نبوت است که بداند که رسالت پیغمبران و کتاب ایشان از جانب
حق تعالی است چهارم امامت است که بداند که پیغمبر را وصی میباشد بطریقی که فرموده
پنجم معاد است یعنی بداند که این مردم را خالق ایشان خلق کرده و میرانیده و در حشر باز
زنده میگرداند و جزای عمل ایشان میدهد چنانچه بتفصیل هر یک از این اصول
پنجگانه گذشت و دویم فرق کردن نجاسات از مطهرات و دانش آنکه نجاسات
ده است سگ و خوک است و کافر و بول و غایط و منی و خون و خمر و فقاع و میته و سیم
دانش مطهرات است که آن نیز ده است آب است و خاک و آتش و اسلام و استحاله
و نقص و زوال است و انتقال و چهارم دانش بقدر قدرت است اطوار اوامر و نواهی را
که بر پنج نوع میگردد حرام و واجب و سنت و مکروه و جایز است و حرام بر او
لازم است چون کبیره و صغیره و اصل این و هر بر پنج است که نماز و روزه و زکوة و حج
و جهاد و بهترین اعمال نماز است که الصّلوة افضل الاعمال والصّلوة
معراج المؤمن و آن وابسته بحضور قلب است که اگر حاصل نشود هیچ عمل بنده مقبول
نباشد و نماز بی خشوع را اجر نباشد چنانچه فلاح در نماز با خشوع است و خدای تعالی
از زبان روی پیغمبر میفرماید که قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون
و حدیث وارد شده است که هر که نمازش مقبول است همه اعمالش مقبول است و از
مفهوم مخالف حدیث چنان ظاهر میشود که قبول نمیشود هیچ عمل بنده تا نمازش
قبول نشود و بسبب اعمال غیر نماز کسی مستحق بهشت نمی گردد پس ای عزیز واجب است

تورا

حضور قلب بدست آوردن که اگر نیاوری در نماز خود ساهی باشی و حال آنکه حق تعالی
میفرماید که ویل للمصلّین الذین هم عن صلوتهم ساهون پس از این آیه
و امثال آیه چنان استنباط میشود که بغیر از نماز هیچ عمل بنده را بسوی قرب آلهی
نمیرساند و میشود در نماز الا چهار حرکت که بنده میکند ایستادن و رکوع و
نشستن و سجده کردن که درین چهار حرکت ممکن است که انسان با خدای خود در راز
و نیاز باشد و این است که شاید بنده ساعتی بی فکر غیر با خالق خود تواند بود
و بسبب آن بقرب حضرت او خود را تواند رسانید و روزه بسبب ترک احوال
بنده است از کم خوردن و کم گفتن و کم شنیدن که شاید بنده بواسطه آن راهی
بحضرت یابد و این در اصل بردارنده و نادار واجب است برخلاف زکوة و حج
و جهاد که بر متمولان واجب است بسبب استطاعت و واجبات و مکروهات و
جایز است که روشن است در کتب فقه که بسیاری از آن بفارسی آورده اند از برای
سهولت منفعت مردم و این قدر درین مختصر رساله کافی است که ما بیان کردیم
ای سالک مطلب از این سخنان درست مفهول شک احوال و عقاید توست که این
سخنان بطول می کشد پس بدانکه چهارم آنست که ظاهر شد بر تو که آنکه حضور ندارد
نماز نکند و آنکه نماز نکرده از اهل جهنم است و دل جای او است پنجم آن است که چون
دانستی که کار حضور قلب دارد پس جهدی کن و حضور را بحضور قلب بدان که از آن است
از برای تو رستگاری و رحمت ابدی و تحقیق که جمیع آیات بینات الهی که
نازل شده است برای تربیت و استکمال بندگان تمامش درین آیه و اندراج
میشود که یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم

ای طالب وصیت مر تورا که چون بجا آری حضور قلب روی بما و اسر موئی از تعلیم
ائمه اثنی عشر و قرآن خاتم الانبیا صلعم بکیسی که گم گردی و اگر کسی ترا راه نماید چشم
و گوش بگشا اگر تورا بیاد خدا و محبت اهل بیت و دوستان خدا خواند البته اطاعت
کن و اگر بغیر این باشد چنگ بحبل المتین و عروة الوثقی قرآن زن که خدیتعالی تورا
عاقبت بمردی از مردان خود رساند و در راه ذریت حضور بتو نماید و ترا بمنزل رساند
و بدانکه چون مکلف شوی اوامر و نواهی که حق تعالی بر تو فرستاده تکلیف مالا یطاق
و عنف و جبر نداند که لا یکلف الله نفسا الا وسعها و چنان نیز نفهمد که
که او را واگذاشته چنانکه مذهب قدریانست که دلیلست راه معقول بنده بقدرت
خود و بقرآن و انبیا و واگذاشتش او چنانچه آیه کریمه افحسبتم انما خلقناکم
عبثا و انکم الینا لا ترجعون بدانکه طریقت ای عزیز چون یقین شد که منتهی
مقصود بنده رجوع بسوی حق تعالی است و آن حضرت جلت شانه منزل و ماوا ندارد
مگر دل بنده مؤمن موحد چنانکه گفته شده که میفرماید لا یسعنی ارضی و لا
سمائی بل یسعنی قلب المؤمن و حال آنکه خدیتعالی در سینه دو دل نگذاشته
چنانچه میفرماید ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله میفرماید قلب المؤمن بیت الله الاعظم و میفرماید که پاکیزه
کنید آینه دلهای خود را که موضع نظر الله است و دیگر میفرماید این القلوب
المستصبحة بمصابیح القلوب **فصل دهم در بیان فضیلت ذکر حق تعالی**
بدانکه حق تعالی بعظمت خود و بکمال رحمت و شفقت خاکیان را راه داده در پیش حضور
قلب مینماید که تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله و چون بدست آوردن

حضور

حضور قلب بسببی بجز از ذکر الله نیست و درین آیات و اخبار است که اظهار قلب شده
اشاره بذکر الله شده چنانچه میفرماید که الا بذکر الله تطمئن القلوب و جای
دیگر میفرماید که الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله پس ظاهر
شد اطمینان قلب وابسته بذکر الله است و ذکر حق تعالی یاد خدا کردن است و خود را بیاد
خدا آوردن است که اذکرونی اذکرکم و ذکر بر دو نوع است جلی و خفی و ذکر خفی افضل است
از ذکر جلی چون ابعد است از ریا و خفی بر دو نوع است آهسته ذکر گفتن و دیگری بشرایطی
که معهود است میان اهل الله گفتن ذکر خفی که در حدیث آن ذکر را تسبیح و خمول نام
برده اند و اما ذکر جلی نیز ممدوح است بشرط آنکه ذکر سیر نکنند و بیان آن خواهیم
کرد انشاء الله تعالی و مرویست که موسی علی نبینا و علیه السلم از حق تعالی سؤال نمود باین طریق که
یا رب اقریب انت منی فاناجیک ام بعید فانادیک فاوحی الله
الیه یا موسی انا جلیس من ذکرنی فقال موسی فمن فی سترک
یوم لا ستر الا سترک فقال الذین یذکرونی فاذکرهم و یتحابون
فی فاحبهم فاولئک الذین اذا اردت ان اصیب اهل الارض
بسوء ذکرتهم فدفعت عنهم یعنی ای پروردگار من آیا نزدیک تویی پس مناجات
کنم با تو یا دوری پس ندا کنم ترا پس وحی کرد حق تعالی بوی که ای موسی من همنشین کسی ام که یاد
من کند پس گفت موسی که کیست در ستر تو در روزی که هیچ ستری نیست الا ستر تو پس
گفت حق تعالی آنکسانند که یاد می کنند مرا پس من یاد ایشان می کنم و دوستی ورزند بمن پس من
ورزم ایشان پس آن گروه جماعتی اند که هرگاه اراده کنم من آنکه برسانم باهل ارض بلا
یاد می کنم ایشان را و دفع می کنم از جمیع اهل ارض آن بلا را بسبب وجود ایشان و حضرت

صادق علیه السلم میفرماید ان الله یحب ان یعبد فی السر کما یعبد
فی العلانیه بدرستی که خدا دوست می دارد که عبادت کرده شود در پنهانی چنانکه
عبادت کرده شود در علانیه **فصل یازدهم در بیان ذکر جلی** بدانکه حق تعالی در قرآن مجید
در مواضع متعدده امر کرده است بذکر چنانکه میفرماید یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله
ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا و در جای دیگر میفرماید و اذکروا الله
کثیرا لعلکم تفلحون و در جای دیگر میفرماید اذکرونی اذکرکم و لا
تکفرون و در جای میفرماید در صفت اولو الالباب الذین یذکرون الله
قیاما و قعودا و علی جنوبهم الآخره و درین آیات مذکوره هر دو ذکر مشترک است
میانه ذکر سر و جهر و نیز احادیث بسیار از ائمه ما صلوات الله علیهم در مدح هر دو
واقع شده اما در ذکر سر چنانچه در فصل قبل ازین مذکور شده و اما در ذکر جهر
چنانچه شیخ ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی در ثواب الاعمال در کتاب
التوحید بسند خود از ابن عباس و او از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت
کرده که قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما من الکلام کلمة
احب الی الله عز و جل من قول لا اله الا الله و ما من عبد یقول
لا اله الا الله یمد بها صوته و یرفع و یفرق الا تناثرت ذنوبه
تحت قدمیه کما یتناثر ورق الشجر تحتها یعنی فرمود حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله که نیست و نمی باشد کلامی که ذکر و تکلم کنند
بدان بقول رحمن و انس که دوستر باشد نزد حق سبحانه و تعالی از قول لا اله الا الله
و نیست از بندگان هیچ بنده که گوید کلمه لا اله الا الله را در حالتی که بکشد با و

آواز

آواز خود را پس رفیع شود آواز او یعنی بلند شود بمرتبه که دیگران بشنوند مگر آنکه
میریزد بسبب گفتن این کلمه گناهان او در زیر قدمهای او همچنانکه میریزد برگ
درختان در زیر آن و دیگر شیخ احمد بن فهد در کتاب عدة الداعی از حضرت
صادق صلوات الله و سلامه علیه روایت کرده که قال الله تعالی من ذکر
فی ملأ من الناس ذکرته فی ملأ من الملائکه یعنی هر کس یاد من کند در
میان مردمان من یاد کنم او را در میان ملائکه و دیگر شیخ مذکور نیز در کتاب عدة
الداعی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که ما جلس قوم
یذکرون الله الا ناداهم مناد من السماء قوموا فقد بدلت
سیئاتکم حسنات و غفرت لکم جمیعا و ما قعد عدة من اهل
الارض یذکرون الله الا قعد معهم عدة من الملائکه یعنی نمی نشینند
قومی که ذکر کنند خدا را مگر آنکه ندا کند ایشان را ندا کننده از آسمان که برخیزید
که بخشش که مبدل شده سیئات شما بحسنات و آمرزیده شد از برای شما همه گناهان شما
و نمی نشینند جماعتی از اهل ارض که یاد کنند خدا را مگر آنکه بنشینند با ایشان جمعی
از ملائکه و روایت کرده است ابوبصیر از ابی عبد الله علیه السلم ما اجتمع قوم فی
مجلس لم یذکروا الله و لم یذکرونا الا کان ذالک المجلس حسرة
علیهم یوم القیمه یعنی اجتماع نکنند قومی در مجلسی که یاد نکنند خدا را و یاد نکنند
ما را مگر آنکه بوده باشد آن مجلس حسرت بر ایشان در روز قیامت و اگر کسی گوید که
در قرآن مجید نیز وارد شده که حق تعالی میفرماید ادعوا ربکم تضرعا و خفیه
انه لا یحب المعتدین یعنی بخوانید پروردگار خود را آهسته بدرستیکه او دوست

بنده اورا معتدین را پس امر کرده بخفیه و نهی کرده از اعتدا که بمعنی صیاح در دعا است
همچنانکه مفسرین تفسیر کرده اند و مؤید این تفسیر در ادعیه که از ائمه علیهم السلم وارد شده
خصوص در دعائی که از حضرت باقر علیه السلم منقول است که ادعوا ربکم تضرعا
وخفیة انه لا یحب المعتدین یعنی میخوانم ترا از روی زاری و آهسته
بدرستیکه تو دوست نمی داری بلند خوانان را پس بنابرین آیات واقعه در آیات
که مطلق واقع شده بقرینهٔ این آیه مخصوص میشود بذکر خفا جواب می گوئیم که امر بخفا
که در آیه واقع شده در دعا است نه در ذکر چه اگر در ذکر می بود و نهی از اعتدا در دعا
نه در ذکر چه اگر در ذکر می بود مدح ذکر جهر در احادیثی که قبل ازین مذکور شد از ائمه علیهم السلم
واقع نمی شد و فرق است میانهٔ دعا و ذکر چرا که دعا عبارت است از طلب حاجت
براز و نیاز و عجز و انکسار و هر عاقل میداند که طلب از کسی بعجز و انکسار موجب اجابت است
و با اعتدا و استکبار موجب سخط و عداوت است و ذکر ها که الان مذکور است اعم از
اینکه بجهر باشد یا بخفا و منقسم است بچند قسم تحمید و تمجید و تهلیل و تکبیر و تسبیح
و استغفار و در همه این اقسام امر شده بجهر و خفا چنانچه در اذان و اقامه و نماز
جهریه و خفاتیه و مناسک حج چنانچه میفرماید فاذکروا الله کذکرکم اباکم
او اشد ذکرا السبب آنکه ذاکر بهر کیفیتی که ذکر حق تعالی کند باید که باخلاص و خالی
از ریا باشد چه خلوص در عمل موجب قبول عمل است و هر گاه کسی ذکر جهر و خفا با هم
جمع کند باخلاص و مبرا از ریا خواهد بود چنانچه در اصول کافی منقول است از ائمه علیهم السلم
علیه السلم که میفرمودند یکی از اهل خود که علیك بعمل العلانیة قال وما
عمل العلانیة قال ما اذا اطلع الله الناس علیك لم تستحیی منه

بغیر

٨ ۱۲۶

یعنی پرتو او بر همه اوست کردن بعمل آشکار را پرسیدند که کدام است عمل آشکار فرمودند
که عمل آشکار را علامت است که هر گاه مطلع سازد خدا تعالی مردمان را بر او بر آن عمل هیچ
شرم نکنی تو از آن و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مروی است ان اعلی منازل
الایمان درجة واحدة من بلغ الیها فقد فاز و ظفر و هو ان
ینتهی بسریرته فی الصلاح الی ان لا یبالی بها اذا ظهرت و لا
یخاف عقابها اذا استترت یعنی اعلی مرتبهٔ ایمان یکدرجه است که هر که بآن
رسید پس بتحقیق که ظفر یافت و او آن است که منتهی شود به پنهان خود در صلاح تا آنکه
باک نداشته باشد هر گاه که آنرا اظهار کند و نترسد از عقوبت آن هر گاه پنهان
کند پس ازین جهت است که هر جا که در اعمال وارد شده تا آنکه ریا داخل نشود و نیز از جهت آن است
مدح در جمعیت چنانچه حسن بن ابی الحسن الدیلمی روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله
ان الملائکة یمرون علی حلق الذکر فیقومون علی رؤسهم و یبکون
ببکائهم و یؤمنون علی دعائهم فاذا صعدوا الی السماء یقول الله
تعالی یا ملائکتی این کنتم و هو اعلم فیقولون یا ربنا انا حضرنا
مجلسا من مجالس الذکر فرأینا اقواما یسبحونك و یمجدونك و
یقدسونك یخافون نارك فیقول الله سبحانه یا ملائکتی
ازووها عنهم و اشهدکم انی قد غفرت له بمجالسته لهم فان
الذاکرین من لا یشقی بهم جلیسهم یعنی بدرستیکه ملائکه می گذرند بر حلقهای
ذکر پس می ایستند بر بالای سرهای ایشان و می گریند از جهت گریهٔ ایشان و آمین می گویند
بر دعای ایشان پس هر گاه که بالا روند با آسمان می گوید خدای تعالی که ای ملائکه من کجا بودید

وحال آنکه او داناتر است پس می‌گویند که ای پروردگار ما بدرستیکه ما حاضر بودیم مجلسی
از مجلسهای ذکر پس دیدیم ما قومی چند که تسبیح می‌کنند ترا و تمجید می‌کنند ترا و تقدیس
می‌کنند ترا از جهت ترس از نار تو پس میگوید خدای سبحانه که ای ملائکه من بگردانید
کنار ایشان را از ایشان و گواه باشید ایشان را که من آمرزیدم از برای ایشان و ایمن گردانیدم
ایشان را از آنچه میترسیدند پس میگویند بار خدایا بدرستی که در میان ایشان فلان شخص
بود و ذکر نمیکرد ترا پس حق سبحانه و تعالی فرماید که بتحقیق آمرزیدم از برای او گناه او را
بسبب هم نشینی او با ایشان پس بدرستیکه شقی نیست کسی که هم نشین است با ذکر کنندگان
و بهترین اوقات ذکر صبح است و شام و بعد از صبح و بعد از عصر قال رسول الله
صلی الله علیه و آله قال الله تعالی یا ابن آدم اذکرونی بعد الصبح
ساعة و بعد العصر ساعة اکفک ما اهمک یعنی گفت رسول صلی الله علیه
و آله که گفت خدای تعالی ای فرزند آدم ذکر کن مرا بعد از صبح یکساعت و بعد از عصر یکساعت
که کفایت کنم مهمات ترا

فصل دوازدهم در بیان ذکر خفی

بدانکه جمیع اعمال مأموره
صاحب شرع شریف بسبب خلوص از شائبه صفات رذیله که از اعمال قبیحه نفس اماره است
واسطه قرب بنده بحق تعالی میشود از جهت آنست که حق تعالی هر گاه بنده کار را بتزکیه نفس که
قد افلح من زکیها یعنی بتحقیق رستگار است کسی که تزکیه کرد نفس خود را و بدان
سبب است که اعمال سر که قربت است باخلاص و بعدست از ریا هفتاد مرتبه ثوابش
زیاده است از اعمال جهر چنانچه احمد بن فهد رحمه الله در کتاب عدة الداعی بروایات
معتبره نقل کرده و نیز فرموده که واعلم ان اصل الاخلاص استواء السریرة والعلانیة
یعنی بدانکه اصل خلاص مساوی گردانیدن عمل سر و علانیه است پس ذکر حق تعالی که بهترین عبادات

ازاعمال

از اعمال صالحه باید که خالص باشد تا سبب قرب حق تعالی شود چه هر عملی که او اقرب است
بریا و ابعدست از خلاص لعل ثوابست چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید
در اعمال ذکر در سر و جهر که من ذکر الله فی السر فقد ذکر الله کثیرا ان
المنافقین کانوا یذکرون الله علانیة ولا یذکرون الا قلیلا
یعنی هر کس که ذکر کند خدا را در سر پس بتحقیق که ذکر کرده است خدا را بسیار بدرستی که منافقان
ذکر می‌کنند خدا را در علانیه پس ذکر نمی‌کنند مگر قلیل یعنی ثواب نمی‌برند مگر اندکی بجهت
خطر ریا و نیز در کلام الله توریة واقع شده که من ذکرنی سرا ذکرته علانیة
هر که یاد کند مرا در سر من یاد کنم او را در علانیه و بدانکه ذکر در سر که در برابر علانیه است
آهسته گفتن لفظ جلاله و غیره است بزبان نه ذکری است که در نفس ذاکر است که امر
کرده است حق تعالی بآن که واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون
الجهر من القول یعنی یاد کن پروردگار خود را در نفس خود از روی تضرع و زاری و از روی
خفیه نه بجهر از قول و آن ذکریست که معهود است میان اهل سر این طایفه از شیعه
که ایشان را اهل الله و اهل توحید می‌گویند و اهل صفه و اهل تصوف و صوفیان و اهل
حقیقت که بدعا و ذکر و عبادت ایشان پایه عالم قایم است چنانچه این حدیث دال
بر این معنی است که لو لم یکن فی الارض الا مؤمن واحد لاستغنیت به
عن جمیع خلقی اگر نباشند در روی زمین مگر یک مؤمن هر آینه مستغنی ام باو
از جمیع خلق و صاحب عدة الداعی استدلال کرده باین ذکر از این حدیث که زراره
از حضرت صادق یا امیر المؤمنین علیه السلام نقل فرموده که لا یکتب الملک الا ما سمع
وقال الله واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة فلا یعلم ثواب

ذالك الذكر فی نفس الرجل غیر الله لعظمته یعنی نمی نویسد ملک مرآنچه
نشنود و حال آنکه حق تعالی فرموده که یاد کن خدا را در نفس خود پس نمی دانند ثواب ذکر در نفس
ذاکر هیچکس بغیر از خدا از جهت عظمت و بزرگی او و فرموده که این قسم ثالث است از
اقسام ذکر که بلند مرتبه تر است از آن دو قسم دیگر که جهر و خفا باشد پس چنانچه اقسام
ذکر که گفته شد سه است جهر و خفا و ذکر در نفس ذاکر و قسمی دیگر ذکر که نه وراء این
سه قسم که آن افضل است از اینها بالجماع و آن یاد خداست نزد اوامر و نواهی او که آنچه
واجب در خور کاملان است و بندگان تمام عیار که صاحب قلب سلیم شده و قابل
هدایت خلق الله گردیده اند و مشغولی خلق شان را از یاد خدای غافل نکند و آن را
در میان این طایفه ذکر دایم گویند چنانچه عارفی می گوید بظاهر با همه کفت و شنود
داشت ولیکن جان جای دیگر در گرو داشت تمام شغل دنیا قلب او را دمی از یاد
حق غافل نسازد و این مقامی است که ذکر از ذاکر بمذکور رسیده چنانچه از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که سیروا سبق المفردون
قیل و من هم یا رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی
وضع الذکر عنهم یعنی سیر کنید در مقامات قرب که سبقت بردند آنها که منفرد شدند
گفتند یا رسول الله کیستند منفردان فرمود آنکسانی اند که اهتزاز یافته اند بذکر خدا تا آنکه
جدا شده است از ایشان ذکر و آن ذکر در نفس رجل که آن را ذکر خفی می گویند و ذکر حمول
نیز گویند چنانچه از ابا ذر رحمة الله منقول است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می فرمود
که یا اباذر اذکروا الله ذکرا خاملا قلت ما الخامل قال الخفی یعنی ای
اباذر ذکر کن خدا را ذکر خامل گفتم چه چیز است خامل فرمود ذکر خفی و ذکر سریع نیز گویند

ازآنجهت

ازآنجهت که ذاکر در وقت ذکر گفتن باید که مربع بنشیند و بجهت طرف خود ذکر بگوید چنانچه
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که من اراد ان یشتغل بالذکر الله
الخفی فلیغتسل و یتوب عن جمیع المعاصی تغسل ثیابه تضیفا و
یقعد علی نفسه مربعا مستقبل القبلة واضعا یدیه علی رکبتیه
غامضا عینیه شارعا بالذکر بالتعظیم والقوة بحیث یطلع
لا اله الا الله من تحت السرة یضرب الله علی القلب بحیث تصل
تأثیره بجمیع الاعضا مخففا صوته کما قال الله تعالی ادعوا
ربکم تضرعا و خفیة متفکرا معناه فی القلب حتی یحیط الذکر
بجمیع الاعضاء و یستغرق فیها فان ورد فی الخاطر شیء فیغسله
بلا اله الا الله و یقطع محبة عما سواه و یثبت الله و یفرغ القلب
عن خیالات النفسانیة للمشاهدة الروحانیة یعنی بدرستیکه
هر کس اراده کند آنکه واپرداز د خود را و بازگشت کند از جمیع معصیتها بشوید جامه
خود را و پاکیزه کند و بنشیند بر نفس خود مربع رو بقبله در حالتی که گذاشته باشد
دستهای خود را بر زانو و پوشیده باشد چشمهای خود را و شروع کند در ذکر بتعظیم و
قوت بحیثیتی که برآرد لا اله الا الله را از زیر ناف و بزند الله لفظ الله را بر دل
خود بحیثیتی که برسد اثر او بجمیع اعضا و آهسته کند آواز خود را چنانچه حق تعالی فرموده
که بخوانید پروردگار خود را از روی تضرع و آهستگی و تفکر کند در معنی آن در دل
تا احاطه کند ذکر بهمه اعضا و مستغرق شود در اعضا پس اگر وارد شود در خاطر چیزی
دیگر پس بشوید او را بلا اله و قطع کند محبت خود را از ماسوی خدا و ثابت کند الله را

و فارغ گرداند قلب را از خیالات نفسانیه از جهة شواهدات روحانیه و این کیفیت عرفا
از جهة روشن شدن این ذکر سربسته سه رباعی بخاطر رسیده معروض میدارد رباعی
خواهی برسی بطور روح خفی ؛ با پاس نفس ذکر خفی کوشی ؛ اثبات بحق نما و نفیش میکن
هر چیز که در نفس تو گردد پیدا ؛ خواهی که کنی قطره خود را دریا ؛ رو ذکر خفی ز پیر ارشد
صاحب دل و صاحب نفسی کن پیدا ؛ دل را بدلش ببند از بهر خدا ؛ چون لا بکشی
و خواهی احضار نما ؛ از جنب یمین آنکه کن وقف بکن ؛ الا بچه گوید بنشین بار بپا ؛ ز جنب
یسار اللهت ختم نما ؛ و صاحب عدة الداعی فرموده که مروی است که رسول الله صلی الله
علیه و آله بغزای میرفتند ناگاه دیدند جماعتی را که تهلیل میکردند و تکبیر میکردند
خدای را و صدا را بلند میکردانیدند فقال صلی الله علیه و آله یا ایها
الناس اربعوا علی انفسکم اما انکم لا تدعون اصم و لا غائبا
و انما تدعون سمیعا قریبا معکم پس گفت رسول الله صلی الله علیه و آله
که ای مردمان ترحم کنید بر نفسهای خود در حالت ذکر بدانید که شما نمی خوانید
کسی را که اصم است و نه کسی را که غایب است بلکه میخوانید شما کسی را که شنوا است و نزدیک
بشما در بیان خلوت و آداب آن و فضیلت آن و بدانکه مخصوص کرده اند این ذکر خفی را فصل یازدهم
بخلوت چنانچه حضرت ابا عبد الله علیه السلام فرموده شیعتنا اذا خلوا ذکروا الله
کثیرا یعنی شیعه ما هرگاه خلوت کنند ذکر می کنند خدا را بسیار و حق تعالی وحی فرستاد
بحضرت عیسی علیه السلام که یا عیسی اذللنی فی قلبک و اکثر ذکری فی الخلوات و اعلم
ان سروری ان تبصبص الیّ و کن فی ذلک حیا و لا تکن میتا و اسمعنی
من صوتک حزینا یعنی ای عیسی زار زار مرا در دل خود و بسیار بگو ذکر مرا در خلوتها و بدانکه
خوشنودی

١٢٩

خوشنودی من آن است که تملق کنی نزد من و باش در آن حالت زنده و مباش مرده و بشنوان
مرا از صوت حزین خود و در کتب تخصیص از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرموده
سلامتی اگر در چیزی باشد در یک نام شدن و غیر مشهور بودن است و اگر این طلب کنی در یک می
پس در صمت و خاموشی است و اگر در صمت طلب کنی و نیابی در خلوت که بدل از ما سوی است و اگر
در خلوت نیابی در کلام صلحا است که پیشتر بوده اند و سعادتمند کسی است که در نفس خود خلوتی داشته
باشد که مشغول شود خاطرش به آن و از ترددها و توهمهای نفس فارغ گردد و بسلوک
بجاده مستقیم بطریق ارتیاض قویم حضرات ائمه معصومین علیهم السلام تسویه و تزکیه
او حاصل گردد و قابل و لایق الهام گردد و ونفس و ما سویها
فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و بدرستیکه فلاح در طریق
ارتیاض است که انبیا و ائمه هدی علیهم السلام بر ین بوده اند تا آنکه ممتاز از خلق الله
و بزرگان فرموده اند نظم صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ؛ ناتمامان جهان را
بکند کار تمام ؛ ای فقیر رو از هوا اهیت بمیر چون بمردی زنده از نو بگیر
بار او تا سر و شو بار آن به همچو مردان باش بر گوان دلبر چون بمردی کار تو
گرد و تمام گرسنه چون مردانم گشت سیر ای عزیز دانم که معنی تمام شدن را نه
آن است که رونده راه را اول از کار آخرت جمع گردد آثار حصان در دو پیدا شود
و پایها را هیچ فرو نشیند چنانچه بزرگان فرموده اند ؛ خاصیت سیماب بود عاشق را
تا کشته نگردد ضطرابش نرود و آداب خلوت اگر چه بسیار است لیکن آنچه ضرور است
آن است که اول باید عزلت گزین و خلوت نشین را که به دلالت صاحب ولایت
و مرشد رشید صاحب ارشاد اراده آن نماید از آنچه که مرا و را وارد و نا وارد

کردد که تعبیر آن را بجز معبر حقیقی نداند و سرکشیهای نفس اماره را علاج شواند و مقامات
نفس و اطوار دل که طبقات آسمان وجود سالک است و باصطلاح محققین عرفا آنرا اطوار
سبعه و سبع المثانی گویند چنانکه حق تعالی در قرآن مجید ازان خبر میدهد که و قد
خلقکم اطوارا الم تر کیف خلق الله سبع سموات طباقا
و بگذرانیدن از مهالک و مهالک این راه جز دست یاری کامل دست ندهد
و دویم آنست که ظاهر خود را از جمیع نجاسات طاهر سازد و خاطر خود را از پراکندگیهای
طول امل و مایحتاج خود و زن و فرزند جمع سازد تا بخاطر جمع بکار باطن خود تواند پرداخت
و ماکول و ملبوس خود را از طیب و حلال کند و از لقمه که در و شبهه باشد پرهیز کند
چنانچه حضرت امام رضا علیه السلم میفرماید که الورع سید العمل و از حلال آن
ربانه از قدر قوت لایموت شاد دل نماید تا سبب کثرت ماده غفلت او را فرو نگیرد
و از هم نشینی مرتبه خود صحبت با او بکسی التفات نکند و اوقات خود را بو قت فرصت
بمرتبه خود عرض نماید و چشم و دست تغییر نداشته باشد و چون قدم بکثرت نهد بطریق
تعظیم قدم نهد و بخاطر بگذراند که داخل این قبر مشوم به نیت آنکه حق تعالی اگر چیزی
که بمردگان بمرگ موعود آشکار میکند بمن که بمرگ ارادی میرم آشکار کرداند و شک مرا
مبدل بیقین یا آفت کرداند و این دعا بخواند که اللهم طهر قلبی من النفاق
وعملی من الریا ولسانی من الکذب وعینی من الخیانة فانک تعلم
خائنة الاعین وما تخفی الصدور و اگر خواهد به نیت چهل روز بنشیند
حدیث من اخلص لله اربعین صباحا جرت ینابیع الحکمة من قلبه
علی لسانه و اگر خواهد به نیت یکماه بنشیند چنانچه در قرآن مجید حق تعالی ازان خبر میدهد

برای

برای تربیت حضرت موسی ع که و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اگر به نیت ده روز
بنشیند که و اتممناها بعشر و اگر خواهد اعتکاف سه روز سه روز بنشیند و در روزها
روزه دارد و شب را بجای دارد و بذکر و نوافل و از خوابهاند که میل کند بهر چند روز
تا قوت ازو کم نگردد و از هم نشینی مکدر تیر احتراز نماید و ذکر خفی را بشرایطی که مذکور
شد بگوید و از ارکان ثلثه در صحبت غافل نگردد چنانچه درین مبحث مذکورست
پاس نفس و ذکر خفی و جه دلارام منظور نظر دارد که شده کار را بتمام و چون میل
کردن بذکر خفی نماید باید که ذکری رضی نشود ازانکه این ذکر خفی از برای او بمثابه
آبی است که آسیای وجود او را بگردش در آورد و گندم درخت حاصل او را خورد
نماید و ثمره او را بدیده دل او بنماید که عبادت و تمنای سالک باید که بلند تر
ازان باشد که سرش بدیدن ثمره عبادت فرود آید بلکه منظور نظر قرب حق تعالی
باشد تا آنکه حق تعالی او را بجواب لبیک عبدی سرافراز گرداند چنانچه
خواجه عبد الله انصاری رحمة الله علیه میفرماید که اگر یکبار بگوید بنده من از عرش
بگذرد خنده من والله اعلم بالصواب **فصل چهاردهم در بیان چگونگی دل و طریق روشن
گردانیدن آن و فضل ذکر لا اله الا الله بر اذکار دیگر و بیان مرکز آدمی که عرفان انرا فنا گویند**
بدانکه انسان را درین عالم جسمی است که ترکیب او را حق تعالی از عناصر اربعه کرده از جهت
زیستن او درین عالم و آن عنصر لطیفیست که آنرا روح حیوانی گویند و حکما آنرا
حرارت غریزی نامند و تا آنکه بزیاد و تباهی از خلط اربعه در وجود او فساد
بهم میرسد و رجوع آن نیز بعد از فوت بسبب افراط یکی ازین چهار جنس مختلفه الطبایع
بهمان جنس خواهد شد چنانکه مسلمانان و مؤمنان را بآب و خاک و مجوس و هنود که را بدین

خلقشه آتش و هوا بسبب عدم قبول لوای عالم آرای یکی از انبیا علیهم السلام و گوشت
پارچه است که آنرا دل صنوبری نامند و آن دل بمشابه دیگی است که جمع شود
در این حرارت و این عالم از برای جسم بمثابه چراغ دان است و جسم او مانند چراغ
و دل او مانند سر چراغ چنانکه حق تعالی میفرماید که مثل نوره کمشکوة
فیها مصباح المصباح و در آن عالم که ارواح مقدسه پیدا شده از
برای او جسمی است نورانی که آنرا امثالی تر گویند و در آن دلی است مانند مرآتست
که نظرگاه روح است و این دل صنوبری که درین بدن است نظرگاه آن دل است
و این بدن نورانی بمثابه فتیله و این است که در آن فتیله است که فی زجاجة
الزجاجة و فروگرفته است آن زجاجه را نور روح او و آن نور بمثابه شعله است
که بآن فتیله است چنانچه میفرماید کانها کوکب دری و کشیده است آن شعله
زیتونه روح باسمان وجود و از آن شجره مبارکه که دل حقیقی اوست که یوقد
من شجرة مبارکة زیتونة و بدرستی که بیشتر از برای روح او در آن عالم
مانند این عالم مشرقه و مغربه که یکی آغاز نماید و بدیگری انجام رساند که لا شرقیة
ولا غربیة و نزدیکست که روشن کند نور روح او بوساطت دل حقیقی این
دل صنوبری با آنکه نتابیده نمی شود نور آن دل حقیقی بوز اند بنابر این دل مجازی
صنوبری که یکاد زیتها یضئ ولو لم تمسسه نار و آن است آن
نور روح جزئی هرست که مستفیض میگردد از نور روح کلی نبی آن که مافوق اوست
که نور علی نور و راه مینماید حق تعالی بنور خود روح اهل ایمان را که یهدی الله
لنوره من یشاء و بدرستی که روح مؤمن نسخه تر است اتصالش بنور آلهی از اتصال شعاع

آفتاب

آفتاب بآفتاب چنانچه در اصول کلینی میفرماید که ان روح المؤمن لاشد
اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها و منور گردیده است
حق تعالی دیده مؤمن را بنور خود که المؤمن ینظر بنور الله   ای دل که تو
تعریف شنیدی خوش باش با نور خدا متصل آمد مقاش   این خانه بهر چه تو اند
پر کن خواهی ز خدا پر کن و خواهی ز او باش   روزی که باعمال رسد کار حساب
گردد ز برای تو عمل ثبت فاش   ش پروری خلق بانغماض رسد   انکار از آن است
که پلنگی باش   بار شجر کوه زیده تر چینی   گردید چنین صفحه کم کن پرخاش   میدان که
بزرگ است ترا ساحت دل   بنمود در جهان بش دلت نقش   رو جوهر باخانه دل را
کن پاک   تا نور خدا در دل خود بینی فاش   ای عزیز این دل که وصفش را شنیدی
بدانکه بمجرد اعمال بنده تغیر میپذیرد اگر اعمال بنده صالحه است منور گرداند باطن
بنده را مانند خورشید درخشنده سازد و اگر اعمال بنده قبیحه است باطن بنده را
ظلمت فرو گیرد است که حق تعالی خبر داده که اولیای من جماعتی اند که اخراج از ظلمت
بنور کنند و اولیای شیطان آنانند که نمایند از نور بظلمت که الله ولی الذین
آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاؤهم
الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات و این دل چراغی است
برای راه نمودن بهدایت آلهی چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم می فرماید
این القلوب المستصبحة بمصابیح الهدی یعنی کجاست آن دلها
که روشن شده است بروشنی هدایت و جای دیگر می فرماید این الذین اخلصوا لله
اعمالهم بذکر الله تطهروا وقلوبهم لموضع نظر الله یعنی کجایند کسانی

که خالص کرده اند اعمال خود را از برای خدای تعالی بسبب ذکر خدا پس پاکیزه کنند بنده گان
دلهای خود را از برای موضع نظر خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید که الم یأن
للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله یعنی آیا هنوز وقت آن نیامد
آنکسانی را که ایمان آورده اند آنکه دلهای خود را خاشع کنند بذکر خدا و منشرح میگرداند
سینه بنده بذکر الهی برای راه اسلام که افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه تا آنکه بگردد موضع نظر الهی و منور گردد نظر
بنده بنور او تعالی که المؤمن ینظر بنور الله و نیست از برای روشن کردن
دل چیزی مثل ذکر لا اله الا الله که باصلاح آورد و فلاح بخشد چنانچه که قولوا
لا اله الا الله تفلحوا بگوئید ذکر لا اله الا الله که مرا از دیگ و دل سیاه تر
از دیگ نیست که صفا باید که فرصتی او را از حرام پاک سازد و سفید گرداند و سالک
باید که پاس نفس بدارد در آن ذکری که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است
که ما آن را در فصل ذکر خفی بیان کردیم و غواص وار گوهر معنی را از دریای خود بیرون
آورد تا آنکه بسبب سه خلع کلی که خلع جسم و نفس و روح است بحقیقت خود آشنا گردد
و سر من عرف نفسه فقد عرف ربه عارف گردد و بمنتهای کمال
بندگی خود را رساند و فضیلت این ذکر لا اله الا الله از ذکرهای روشن است
چنانچه می فرماید افضل الذکر لا اله الا الله و نکته آنکه اکثر این کلمه تامه
طیبه مبارکه کلمه مؤثرتر بوده انبیا علیهم السلام مأمور باو بودندی که زنگ کفرها را
بآن محو کردند و نفی و اثبات که مفاد آیه یمحو الله ما یشاء و یثبت اشاره باو است
و کلید قفل دردل بنده بسوی بهشت او است که مفتاح الجنة لا اله الا الله

لیکن

لیکن شرایط معهوده خصوصا شرایط حقیقی که ظل همای دولت قرب عالم آرا او دائم
پا یافت مرشد صاحب رخصت که مشرف باسناد و وظایف سلسله شریف حضرات ائمه معصومین
علیهم السلام شده باشد و این غزل در بیان پاس نفس تحریر یافت غزل طناب زندگی
بنده گان حق نفس است ٭ حیات سرمد روح طویل این مرس است ٭ نفخت فیه نفس را
سری است سربسته ٭ دم خدا نفخت را ببسته پیش و پس است ٭ نفس نفس که فرو میبرد
ممد حیات ٭ چو سر زند ز درون تو ذات دادرس است ٭ تو ورزش نفس خویش
کن چو غواصان ٭ مگو که پاس نفس بهر سالکان عبس است ٭ نفس چو تنگ شود اندرون
شود روشن ٭ چراغ معرفت اینچنین است روشن از نفس است ٭ نفس بگیر بذکر خدا
ای سالک ٭ دم برنده چو تیغ است قاتل هوس است ٭ تراست رشته عمر این نفس
بدارش پاس ٭ وگرنه نیم نفس بیشش که هیچکس است ٭ خبر ز مخبر صادق برای قطع
نفس رسیده است برای تو خبر است و بس است ٭ چو پاس نفس و نفس داشت مرد
حق بیقین ٭ چو نوح رست و چو سلمان چو مالک و انس است ٭ شناس جسم چو میزان
نفس چو سنگ و روانش ٭ کشد هر آنچه ترا آرزو بدل هوس است ٭ چرا تو خود نکنی
وزن سنگ از دو سر که صد هزار جهان گرکشی تو سنگ بس است ٭ تو قدر این
نفس روح خویش کم دانی ٭ که روح تو شده جسم و در جسم ملکه بس است ٭ ثبوت ذات
خدا حاصل نفس میدان ٭ که این ثبوت خدا نفس جمله خار و خس است ٭ بغیر دم نبود
در مکان و کون و مکین ٭ چه این مکان و مکین یک تتمه و قفس است ٭ کسی لطیف تر و خوشتر
در مکان بسیط ترا خیال که این مرغ حبس این قفس است ٭ می محبت حق نوش کن چو
مستان باش ٭ وگرنه هوش نفس های لب این عسس است ٭ برای دولت عبادت

چو شهد روح افزا چو پای بست درین شهپای این کس است   پا که روح تو مرغی است
همچو شهباز آن حجاب پیش چشمش تعلق قفس است   دم خدا است نفس هر که داشت صلاح آن
موافق سگ نفس دم صاحب دنس است   گر این نفس نهاده تو حرف هرزه بدان کمال تو
زدر خلق بد چکمال که لبس است   بگیر دامن صاحب دم تجلی وصل که راه در رضای خدا راه دلیل و
دادرس است   چه نالهاست که سر میزند ز صاحب دم   که عفو اسیر تست و ناله جرس است
حساب این نفست در حساب چون طلبند   همین حساب ترا در حساب حشر بس است
ترا است موسی جان این نفس بطور در آی   که جز تجلی حق این حجب کل عبس است   بشنو
سخنی ز مرگ پیش از موعد در بیان مرگ که عرفا از فنا گویند مردن را آلتی هست ای فتی
هست چون مردان برای ما خط   مردن موعود را اما آلتیم چون ارادی آلت آمد بهر ما
این چنین فرموده شاه مولوی از کلام شاه مردان مرتضی   دم ز آن نفس کش سخن کبر
چون بخواهی مرد پس از مرگ ها   ای محب خاندان اهل بیت   رو چو آن شاهان بمیر
از هر هوا آن ملک کز بهر میرا انبدال است   گر بمیری تو بمیراند ترا   ای محب از خوش
مردی شاد باش هست بهرت زندگانی از فنا   ای عزیز چون مردن ارادی
از برای ما باعث فشای اسرار مستور است و آسان کننده مرگ موعود است که پیغمبر ما
صلی الله علیه وآله ما را آن خوانده است که موتوا قبل ان تموتوا یعنی بمیرید
پیش از آنکه شما را بمیرانند و بدانکه چون کسی خواهد که بمرگ ارادی مشرف شود باید
که چون کسی را بسبب مردن عالم بگوید که مرگ ارادی لابد باشد حق تعالی با وجود دنیا
تمامی آن رونده راه از عهده شکر این نعمت عظمی که بیرون نیاید از آن جهت که
به دست یاری او این امر که مشکلترین امور این علم که مشکلترین علوم است بر سالک روشن

نکرده

نکردد باید که قدر بداند و روی از خاک آستانه او برندارد و سر از فرمان او
نه پیچد تا آنکه بدین دولت مشرف گردد و الا فردا افسوس کند خار که این دم سر است
و افسوس الا غیر النهایه به یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله از برای
خود مهیا سازد و بدانکه عالمان بدین علوم ربانی و سروران بدین سلطنت سرمد
سلطانی و شاهبازان جذبات رحمانی کوس و کرنای دیدبان ندای ان
در ملک و ملکوت و جبروت در نوازشند لیکن این معشوقان قبول کرده خود را
حق تعالی غیرت درین عالم بهر اهل دنیا در پس پرده‌ها نهاده از آنچه هست که بهر ما
که قبول خلق رد من است بلکه آنکه سلسله رحمت رحمانیش بجنبش در آمده انتشار قطرات
جود از دریای فضل رحیمی بهم گشته ال وادی حیرت و سرگشتگان شبهای ظلمت
ایثار گشته ایشان را در پایند و گوشه ابروی از کاملان همت خود بدیشان نمایند
آنکه بزرگی می فرماید نظم غنیمت است عزیزان سهیل طلعت تو که این ستاره به قرنها
پدید برآید ∴ و دیگری میفرماید ∴ سالها باید که یک گل و اشکوفه بوستان
گوید حق الیقین بوی خدا آید از آن ∴ سالها باید که تا صاحبدلی پیدا آید ∴ بو سعیدی
در خراسانی یا چو ویسی در قرن   و نشان این عارفان حقیقی را در فصل آداب پیری
ان شاء الله در حیز تحریر خواهد آمد لیکن شمه از آن درین فصل بیان کرده میشود آنست آنکه
چون بمجالس مدعیان چنین کسی مشاهده نمای که حق تعالی از برای او اسباب چنین کار
مهیا نموده و بیشتر اوقات او بدین امور میگذرد و طرق او را ادب و آداب عشق
میسر کرده و بیشتر تحفه مجالس او سخنانست که باعث ترقیات سالکان گردد و پاس
نفس خود بذکر الهی ایشان را میسر شده و تفتیش نمای که عمر عزیز خود را که ثمره آن این نوع زندگی

که منظور نظر تو آمد آن کامل بعد از خدمات شایسته کامل دیگر بطریق رخصت و اجازه
و سر رشته سلاسل مرشدان کامل بدو سپرده اند و نعوذ علی نفسی و الا که اگر رخصت
نیافته باشد نیز وساطت آن اوقات تقلیدی و الحکمة باعث آگاهی سالک می گردد
تا آنکه سالک قابل خدمت کامل مکمل گردد آنکه بزرگی میفرماید درد و نشانی
ما را بدان صفا رسانند یعنی خدا تا که ما کردیم درویشان را و منظور نظر خدا به
عاقبت ما را بمرتبت کامل مکمل رسانید و باید که سالک چون بخدمت پیر کامل رسید
در رفع دشمن پنهان بسیر کوشد چنانچه مولانا علیه الرحمه از زبان مبارک حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله می فرماید **فرد** ای علی در سایهٔ عاقل گریز تا رهی از دشمن پنهان بتر
از آنکه این راه را مجاهده با نفس است و مجاهده با نفس کار نیکوکاران و غازیان
با غزی و صوفیان با صفا و صفیان بمقام رضاست نه کار خائنان ان الله
لا یحب الخائنین بصفات وی پیداست که والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا ان الله مع المحسنین ای عزیز از آنکه این مقصود بهر تو
کاری بزرگست و طلب عالی و کوشش آن از برای تو و ثمرهٔ آن بر تو حرام از آنکه
این مرگ ارادی ترا بمرجعها نرسانند و بر سریر سر تخت ابد الآبادی نشانند و اگر
مقصود تو نیز بهشت است آن نیز بسبب مخالفت هوا نفس است که و نهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بسته است حق تعالی دریافت این مقصود را
بآزمایشهای خود بنده را چنانکه می فرماید که و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع
و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین و بلاها
که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء فالامثل فالامثل بلا موکل است بانبیاء

بعد ازان باولیا بعد ازان بهر کس که شبیه ایشان است و اول چیزی که حق تعالی شفقت
کند به بندهٔ خود دیدهٔ دل است چنانچه صادق آل محمد علیه السلام میفرماید که اذا اراد الله
بعبد خیرا فتح عین قلبه فیشاهد بها ما کان غائبا عنه یعنی
هرگاه خواهد خدای تعالی از برای بندهٔ خود خیری می گشاید دیدهٔ دل او را پس
دیده می شود بآن دیده آنچه غایب است از و و عمل بنده خالص نمیشود تا بچهار مرگ
ارادی نمیرد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از کلام الله توریة می فرماید
یا ابن آدم ترید و ارید و لا یکون الا ما ارید من قصدنی
عرفنی و من عرفنی ارادنی و من ارادنی طلبنی و من طلبنی
وجدنی و من وجدنی خدمنی و من خدمنی ذکرنی و من
ذکرنی ذکرته یا ابن آدم لا تخلص عملك حتی تذوق اربع
اموات موت الاحمر و موت الاصفر و موت الابیض و موت
الاسود فموت الاحمر احتمال الجفا کف الاذی و موت الاصفر
الجوع و موت الابیض العزلة و موت الاسود مخالفة النفس
و الهوی و لا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله یعنی ای فرزند آدم
تو میخواهی و من میخواهم و نخواهد شد مگر آنچه من میخواهم هر کس قصد من دارد مرا شناخت
و ارادهٔ من می کند و هر که ارادهٔ من می کند طلب من می کند و هر که طلب من می کند
می یابد مرا و هر که مرا یافت خدمت من می کند و هر که خدمت من می کند یاد مرا
کند و هر که مرا یاد کند من یاد او می کنم ای فرزند آدم خالص نمیشود عمل تو تا آنکه بچشی
بچهار مرگ موت سرخ و موت زرد و موت سفید و موت سیاه پس موت سرخ

بارجفا برداشتن است و منع آزار مردم کردن و موت زرد کرسنگی است و موت سفید گوشه نشینی است و موت سیاه مخالفت نفس و خواهش است و تابع شو خواهش پس گمراه می کند تو را از راه خدا و بدانکه این چهار مرگ را باصطلاح محققین صوفیه و حکمای الهیه و فقهای امامیه فنا و خلع و تزکیه و تجلیه نامند و هر مرتبه ازین مراتب فنا و خلع و تزکیه در یکی از جسم و نفس و روح واقع می شود و فنای چهارم آنست که سالک را بتحقیق روح شناسا می کند و مرگ سیاه که حضرت فرموده اشاره باوست و حدیث الفقر سواد الوجه فی الدارین نیز مشعر بآنست و تحقیق حدیث از برای کاملان اکمل است و مراد مقام و طوری ازین بالاتر و صاحب گلشن در کتاب خود اشاره بآن نموده: سیاهی گر بدانی نور ذاتست ❊ که تاریکی درو آب حیاتست ❊ سواد الوجه فی الدارین درویش ❊ سواد اعظم آمد بی کم و بیش ❊ ز افراط سفیدی در سیاهی نماید همچنان دریا و ماهی ❊ فقر کامل را چه گویم رو سیاه ❊ در حقیقت صد مراتب به ز ماه ❊ در رو دیده مردمک داری ببین ❊ آن سفیدی را سیاهی شد نگین ❊ آن سیاهی آخر کار تو شد ❊ خال رخسار شب تار تو شد ❊ مردی خود را مکن آنجا گرو ❊ در دو عالم رو سیاه فقر شو ❊ رو بگردان زین دو لذت چون ولی ❊ تا نظر بادشاه خود علی ❊ تارک این هر دو مرد دیگر است ❊ زین دو اندر تارک او افسر است ❊ هر که کرد این هر دو را ترک و تباه ❊ رو سفیدش دان و لا نزد اله ❊ ای فنای مطلق و ای جان ما ❊ تازه میگردد ازو ایمان ما ❊ ای فنا را زنده کان ثابت است ❊ با بقای ذات خفش رابطست ❊ ای فنا را محو کلی همره است ❊ هر که فانی شد خواهش زرست ❊ و هر یک از عرفای حقیقی که بدین دولت مشرف شده اند بر فقر و اشاره باین مقام کرده اند

چنانچه

چنانچه عارف رومی علیه الرحمه میفرماید ❊ چو یاد کرد کارم شب و روز بیقرارم ❊ همه ابلهی لبتم و جای دیگر میفرماید ❊ من که مست می و جام تمنا یا هو ❊ فارغ از کون و مکانم متنا یا هو ❊ و بزرگی دیگر می فرماید ❊ کشته ام ای فنا فنا فاش بلا ❊ بلا بلا ❊ و شیخ ابن بصری می فرماید ❊ شعله آتشین منم من نه منم نه من منم ❊ بنده یا و سین منم من نه منم نه من منم ❊ باده کش الهیم ذکر تو داده شاهیم ❊ بلبل باغ دین منم من نه منم نه من منم ❊ عارف بالصار تم عشق تو کرده غارتم ❊ مقصد ما و طین منم من نه منم نه من منم ❊ تاج لقا است بر سرم نور لقاست رهبرم ❊ رهبر آن این منم من نه منم نه من منم ❊ و عارف شیرازی میفرماید ❊ ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود ❊ وین بحث با ثلاثه غساله میرود

فصل پانزدهم در بیان نیت و تمنای سالک و جایز نبودن باطنی

بدانکه چون سالک قدم براه طریقت مرشدی نهاد باید که طالب مجهول باشد تا زود بمراد خویش رسد و آنچه منظور نظر اوست از برای او ضرورت بنده اگر منظور نظر وی قرب الهی و شناخت حضرت اوست باید که بغیر ذکر لا اله الا الله هیچ ذکری نگوید مگر بسم الله الرحمن الرحیم از جهة افتتاح کار و نیای خود صلوة بر پیغمبر و آل او علیهم السلم و باید که نیت جز این نباشد از آن جهة که هر چه بغیر حق تعالی است همه فانیست و طلب شیء فانی بودن از کمال دون همتی است و چون خدای تعالی تو را باشد همه چیز اسیر تو باشند و چون خدا تو را نباشد تو اسیر همه چیز باشی و عارف رومی گوید ❊ چون از و گشتی همه چیز از تو گشت ❊ و بدانکه عمل بنده بکر و نیت اوست چنانچه در کلام مجید وارد شده که قل کل یعمل علی شاکلته و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وارد شده که انما الاعمال بالنیات پس

نیت تو در هر عملی بهتر است که خدا باشد از آن جهت که حضرت امیر المؤمنین
میفرماید که عبادت نمی‌کنم خدا را بطمع بهشت یا از ترس دوزخ بلکه چون او را مستحق
عبادت می‌دانم بعبادت او مشغول میکردم ذریب ای عزیز که چون در عبادت
نیت تو خالص از برای خدا باشد زنگار ریا و طمع و عجب از و منفک گردد از جمله
نیت تو پس آنست که کار خود با خدای خود درست نمائی و دیگر خلق معزول کردند و
هیچ منظور نظر نباشد و ببرکت آن نیت مبارک عمل از شائبه نفاق مبرا شود و در
خبر است که فقیری هر روز با عدم نقد و جنس ببازار مرکب فروشان میرفت
و از آنجا بمنزل خود رجوع میکرد روزی مردی از او پرسید که ای برادر برای خدا
که بمن بگوی که تو هر روز چرا این بازار می‌آئی در جواب گفت که هر روز بخریدن
مرکبی می‌آیم که بحرم کعبه مشرف شوم سائل پرسید پس چرا نمیخری گفت زر ندارم
به نیت آن باینجا می‌آیم تا خدای تعالی گواه شود که من قدم در راه می‌گذارم و چون
بدین شوق بپاشم شب بیت که در حرم کعبه قدم بگذارم و کرام الکاتبین ثبت کنند
این نیت حجی در دیوان اعمال من بنویسند آن سائل را چون تمول بود گفت نقدینه
مراست که ترا شایسته آنکه از اخراج راه کعبه تمام آن نقدینه را بدو داد و آن
مرد بنیکو نیت بطواف حرم کعبه مشرف شده و در آن مکان مشرف فرو رفت
و همچنین آن نیکو عقا دکه با کلافهٔ ریسمان آمده به خریداری حضرت یوسف ع
چون از او سؤال کردند که با این قدر چیزی چرا بخریداری یوسف آمده جواب
گفت که تا مرا در روز حساب از جملهٔ خریداران یوسف شمارند و منقول است که
حضرت سید العابدین علیه السلم از راهی می‌گذشت دید که شخصی سوراخی از خانهٔ

خو

خود بکوچه می‌گشاید پرسید که این روزنه را از بهر چه می‌گشائی گفت از بهر آنکه دود
از خانه بیرون رود حضرت فرمود چرا نگفتی که از برای ورزش صبح میگشایم
که چون صبح شود من از این روزنه نگاه کنم و در بایم و بنماز مشغول شوم تا آنکه نیت
تو از برای ثواب خیر تو باشد مگر نشنیده که نیة المؤمن خیر من عمله و بدانکه
مجاهدهٔ تو با نفس خویش از برای آنست که نفس بهر چیز که عادت کرد مقید با او میشود
و انس آن میگیرد بالکلیه خدا را فراموش می‌کند و از ذکر او باز میماند چنانکه میفرماید
ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین یعنی هر که
اعراض کند از ذکر رحمن پس شیطان مر او را نزدیک می‌شود و کسی که از ذکر خدا باز
میماند اگر شان و اگر غیر شان بدام شیطان می‌افتد و حضرت امیر المؤمنین علیه
السلم میفرماید که ان المجاهد نفسه والمغالب غضبه والمحافظ
علی طاعة ربه یرفع الله تعالی له ثواب الصائم القائم و
ینیله درجة الصابر وللصابر درجة الشهید یعنی بتحقیق که جهاد
کننده با نفس و غالب شونده بر غضب او و طاعت کنندهٔ پروردگار خود را حق تعالی
میرساند با و ثواب کسی که روزه داشته باشد و همه شب را بپای داشته باشد
و میرساند او را بدرجهٔ صبر کنندگان که از برای ایشان است درجهٔ شهیدان پس
غرض از مجاهده با نفس مقید نبودن بچیزی است که نفس آن بند شود چنانچه می‌فرماید
که القید کفر و چنانچه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله خطاب کردند که ای
محبوب با خود یکی با آنچیزی که از و جدا خواهی گشت و خوی کن با آنچه از و مفارقت
نخواهی نمود و در خبر است که عابدی در زمان حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلم

چندین سال بعبادت حق تعالی مشغول بود روزی بحسب اتفاق ناگاه او را رسید
که تناول کند وحاجتی طلب کرد روا نشد با نفس خویش عتاب نمود که ببین که شومی تو
بمرتبه رسیده که با این همه عبادت سهلترین از برای من مرادی بر نمی آید حق تعالی
به پیغمبر عصر وحی فرستاد که با آن عابد بگو که بخدای ما قسم که این چندین ساله عبادت
تو نزد ما برابر آن کلمه نبود که تو با نفس خود خطاب کردی پس باید که تمنای سالک
درین راه با خلوص عقیده تمام عیار باشد که اگر اندک عقیده او سست باشد حاصل
از مطلب می گردد و باستدراج می افتد و عملش بربا باز می گردد یعنی خود را
هلاک می سازد و تمنای بلند که قرب حق است از دست نده و بآب اعمال صالحه
اشجار بوستان وجود خود را سرسبز و تازه دارد و دیده دل خود را برؤیت لقای او
تعالی که قرب اوست مسرور دارد چنانچه پیغمبر صلی الله علیه وآله می فرماید که من احب
لقاء الله احب لقاؤه ومن کره لقا الله کره الله لقاؤه و یقین
که باعث قرب آلهی مگر اعمال صالحه نامور نه چنانچه میفرماید که ومن کان
یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرك بعبادة ربه احدا
وچون تو ای رونده راه خواهی که بدین دولت قرب ووصال مشرف گردی
باید که مخالطت با اهل دنیا که زنان اند و ایشان را از طلب حق باز داشته
نکنی و از لقمه ایشان پرهیز نمای تا آنکه تو نیز مثل ایشان بکار غفلت نیفتی و دل خود را
همیشه محزون داری و برای نفس خویش ندهی تا آنکه مشتهای تمنای خویش برسی و
روایت کرده کعب الاخبار قال اوحی الله الی بعض الانبیاء ان اردت
لقائی غدا فی حظیرة القدس فکن فی الدنیا غریبا وحیدا محزونا

مستوحشا

مستوحشا کالطیر الوحدانی یطیر فی الارض المقفرة ویاکل من رؤس
الاشجار المثمرة فاذا کان اللیل اوی الی ذکره ولم یکن مع الطیر
استیناسا واستیحاشا من الناس یعنی وحی فرستاد خدای تعالی
به بعضی انبیاء که اگر خواهی ملاقات مرا در فردا در حظیره قدس پس باش در دنیا غریب
وتنها و محزون و مستوحش و گریزان همچون طیری که طیران کند در زمین به تنهائی
و بخورد از سرهای اشجار میوه دهنده و هر گاه شب شود پناه بجای خود بیاد تسبیح
مرغی الفت نگیرد و میل آنکه هر گاه بنده با خلوص روی کند بخدی تعالی محتاج الی
حق تعالی باو نرساند وصال آنکه خود میفرماید که ومن یتوکل علی الله فهو
حسبه بلکه میرساند ضروریات آن بنده را حق تعالی از جای که نداند چنانچه
می فرماید که ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب
واز حضرت فاطمه زهرا صلوات الله وسلامه علیها منقولست که من اصعد
الی الله خالص عبادته اهبط الله عز وجل الیه افضل
مصلحته یعنی هر کس که بخلوص عبادت بسوی حق تعالی صعود کند فرود می آرد
خدی تعالی بسوی او آنچه مصلحت اوست **فصل شانزدهم در بیان احتیاج به تربیت پیر کامل وصفاتیکه**
از برای مرتبه کامل ضرور است که باید پیر باین صفات موصوف باشد ای عزیز بدانکه
تو را از آنجا که توئی تا بمنزل اصلی و مقصود حقیقی هزار و یک منزلست و هر منزلی را اگر بقدم
سعی خود طی کنی هزار هزار سال طی نکنی مگر خود را به برند کاملان سبیل الله و قافله سالاران
عباد الله بسیاری تا ایشان تو را بمرکب شوق سوار کنند این راه را طی کنید و اگر تو را در راه
راه زنان بسیارست چنانچه بزرگی می گوید **نظم** رز در دروازه لا تا بدار الملک شاه

هشت هزار و هفتصد و هشتاد راه زن است، و کسی ترا باید که از مکر نفس و شر
او خلاص کند و نفس ترا مهذب که از هواهای باطل بیرون آورد و او را ایمان
کند و هوای زهرناک را ازو بیرون نماید چنانچه عارف رومی می گوید ✱ هیچ
نکشد نفس را جز ظل پیر ✱ دامن آن نفس کش را سخت گیر ✱ یا علی در سایهٔ عاقل گریز
تا رهی از دشمن پنهان ستیز پس ای عزیز چون بخدمت یکی از کاملان رسیدی مرتبهٔ
باو باید شد در ظاهر و توبه و انابه بدو باید کرد و تعلیم ذکر ازو باید گرفت و در باطن
اگر او کامل است بتحقیق که ترا دست گیری نماید بشرط آنکه تو باطن او را از شائبات
نفسانی پاکیزه دانی و چشم داشت تربیت ازو داشته محبت او را در دل بیفزایی و پا از
اندازهٔ ادب و آداب او بیرون ننهی و بر اعتراضات او دم نزنی تا چنانکه
بزرگی درین باره می گوید نظم هوی مردان هوی هوی جوانمردان هوی مردی
کنید و نگاه دارید سر کوی ✱ در مجلس ایشان چو یابی بار پرهیز کن از فضول بسیار
کر شمع چنان کشند که لب فرو بندی ✱ زنهار گران دوست نگردانی روی و از آنچه ترا
مقصود است در دنیا و آخرت باید که از تو دریغ ندارد و چون مطلب بزرگ است ترا باید
که از طعن و لعن مردم که آزمایش حق تعالی است رو بند کاندر راه نه اندیشی چنانچه بزرگی
می گوید رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ گرد گله توتیای چشم گرگ و
بدانکه با تمام نرسد و کار سالکان مگر بسبب ملامت مشروعه که آن در تو نباشد
و مردم آنرا در حق تو گویند نظم داده چو با علی عطار را ✱ یک ده با باب حقا را
سر سبز دارد آب ملامت ✱ آن دلبر با بستان را ✱ مرتاض از تو نیم ممتاز از تو بیم پاکیزه
سازد مرآت ها را ✱ از جاه و دنیا رهیاب آخری ✱ خاکی چو گشتیم باشد صفا را آدم

بتحقیق

۱۴۸

بتحقیق از روی تصدیق عبدی بگوید بخشد لقا را از لطف کامل گشتیم کامل
او بست بر ما راه خطا را تا خود نمردیم این پی نبردیم تسلیم گشتیم راه رضا را زنهار
زنهار ای سالک ره واجب بود پیر ما و شما را دستور راهست اینها که گفتیم بهر
بخیال مسکین رعنا را و دستورها این است و جز این نیست که سالک بقدر خلاص راسخ
و قوت تمام غیر از کمال خویش از کمالات پیر در او تاثیر کند و آنچه در حق او روا
داری مردم نیز در حق تو روا دارند چنانچه گفته اند شعر بدان چشمی که می بینی تو
ما را همان چشم است می بیند شما را ✱ و چون سالک با کلیه خیالات نظر خود را در
جمال با کمال ظاهر پیر محو ساخت بتدریج آن خیالات رجوع بباطن نماید و این آن
سر رشته و قنطرهٔ حقیقت که بزرگان می گویند که المجاز قنطرة الحقیقة و نیست
این سر رشته محبت مگر بدست مریدان از آن روی که معشوق غیور است و جاه و جلال
معنوی سر بهر عاشقی فرو نیارد تا آنکه صدق و اخلاص مرید پایه ثابت نگردد چنانکه
گفته اند نظم گرت هوس است که معشوق نگسله پیوند نگاه دار سر رشته تا نگهدارد
و چون معشوق ترا از آفات ماندن از راه محفوظ باید و دل خود را پیوسته بدل
خودمند توجه او ظاهر ترا بحرکت آورد و در تو خضوعی و خشوعی و رغبه و رهبه
پیدا شود که شرح آن در فصل چگونگی حالات و ارادات تحریر خواهد یافت
ان شاء الله تعالی و بدانکه در عهد شباب اگر نور این سبیل الله روی نماید و قوت
جوانی تصرف این راه شود زودتر طی این منازل نماید و زود باشد که یکی از
هادیان راه و دلیلان آگاه گردی و فی فیه سالار حاجیان حرم حضرت الهی شوی
و دل حقیقی و متصرف شوی چنانکه عارف عالم رومی می فرماید مثنوی در جوانی

کن فدای دوست جان رو عوان بین ذالک را بخوان دوستی با صاحب دل با خداست
زانکه دلهاشان ز مهرش با صفاست آن چه می‌سازی تو بیت الله ز گل کان مجاز
بوریایش بر بیاست آن مجاز است این حقیقت ای خران نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کاندر درون اولیاست سجده گاه جمله است آنجا خداست و چون رفیق
چنینی از توجه حق یافتی و ترا از دم مبارک خود تلقین ذکر نمود باید که اختیار خود را
بالکلیه با وی واگذاری تا نور دل تو او را فرو گیرد و اگر در درجهٔ سلوک باشد تو را بطریق
سلوک بمنزل رساند و اگر در درجهٔ جذبه باشد جذبات وجود ترا با آب فیض و واردات
ثمره آورد و باید که برای یقین محکم باشی که دلداری ز دلدارم نکوتر نیست عالم
همین باشد برای تو بیتها زبدهٔ آدم طریق عشق و آداب محبت را نکو داند به تحقیق
یقین دانم که باشد پیر و خاتم شریعت از نبی دارد طریقت از علی و آل صفات الله
مبدأ مظهر خلق و عیسی دم بجنب عالم معنی است زو جوییم راه حق چو مرآت خدا هم
با او گشتیم همدم و هفت چیز است از برای سالک که زاد و راحلهٔ اوست درین راه
اول مواظبت خلوت که در جوار آن کامل باشد دوم لقمهٔ حلال با طیب اگر میسر
نشود لقمه‌ای که از سر کار آن کامل بتو رسد سیم مداومت بذکر دایمی که آن کامل داده
چهارم پاس نفس تا آنکه ذکرش با نفس کشیدن کان پر زور از تو بظهور آید چنانچه
از مخبر صادق علیه السلام مرویست که قولوا لا اله الا الله حتی ینقطع ا
النفس پنجم پاس حواس خود داشتن در ذکر که باعث ثبات ذکر نفس است
و آن بواسطهٔ تسبیح و تعداد است ششم فراموش نکردن کامل خود است در
هر حالت خصوص در وقت ذکر هفتم نفی کردن ماسوی الله بمدلول لا و فیه ازل
و اثبات

و اثبات حق چنانچه گذشت و چون فی الجمله خاطر از پریشانی ظاهر مطمئن گردید پس
در حواس باطن روی به باز شدن کند و آثار و انوار و علامات فیض باطنی و انوار
و علامات اعمال صالحه بتدریج اخراج از ظلمه و دخول در نور که یخرجهم من
الظلمات الی النور روی دهد و فرو گرفتن نقطهٔ سفید روی نقطهٔ سیاه را
چنانچه در حدیث وارد است و چون الطاف حق ترا بدین مقام رساند سخن آن
صاحب حالان که بمرتبهٔ کمال رسیده‌اند شنیدن بسمع ظاهر باعث ثبات تربیه
و ترقیات تو شود و چون ترا این دولت میسر گردید وصیت می‌کنم مر ترا که سر از
اطاعت آن کامل بر نداری تا ترا بمقامات عارفان برساند و بانوار تجلیات
اربعه مشرف گرداند از ثمان ای عزیز تو نظم خلیفه زادهٔ حقی بصورت و معنی
بصدر مسند تمکین توبه و تقوی هر آنکه توبه بدست تو کرد فارغ شد ز چنگ
نفس که کار شد بجان پیدا وصفات و شرایطی که مرشدان باید که بآن صفات
موصوف باشند اول باید که مرتبهٔ خدمت صاحب رخصتی که باشد و رخصت ارشاد از آن
برضا و رغبت یافته باشد و علم بضروریات و معرفت نفس خویش بقدر قدرت
داشته باشد و با آنکه انس بخلوت و عزلت گرفته هم نشینی خلق را الطریق ترتیب
اکراه نداشته باشد و شغل دنیا حواس معنوی باطنی او را از عالم معنی کوتاه نگرداند
چنانچه گفته اند بظاهر با همه گفت و شنود است ولی جان سوی الله در گرد
داشت و تلوین بدر ز تمکین ز متصرف کوه باشد تا بار گران هر خاص و عام را
متحمل تواند شد چنانچه درین مقام گفته اند نظم کسی مرد تمام است کز تمامی
کند با خواجگی کار غلامی و مراد ازین معنی نکته ایست و سری است دانسته که حل آن

عقده نشود مگر بدیدن و رسیدن لیکن شنیدن باعث علو همتی راهرو می گردد

از انجمله آیینه ضمیر ظاهر که جام جهان نما گویند و آینه باطن مؤمن جام حق نما

گویند چنانچه گفته اند در صفت آینه ظاهر که شعر آیینه سکندر جام جم است بنگر

تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا و در صفت آینه باطن گفته اند ؛ جام

حق بین را بدست آور خدارا ای جوان ؛ تا شود روشن بتو اسرار ارواح جنان

و چنانچه در حدیث وارد شده که المؤمن مرآت المؤمن و بدار روشن گویند آن

و مجلد ساختن این دو جام کردش بزنگار را از برای تربیت خلق الله که تو بین بدار تکلیف

نامند او را حاصل شده باشد چنانچه این فقیر را انجا طرز رسیده ؛ وقت است که آیینه

بزنگ آلایم یا رنگ خویش را برنگ آلایم تا در خور هم صحبتی خلق شوم آن صلح

کل خویش بجنگ آلایم و موصوف بصفات چندین شده باشد که لازمه هر آ

هادی است از انجمله مروت و ادب و صدق و خلاص و عزت و غیرت و سخاوت

و سخاوت و فتوت و ایثار و صبر و توکل و رضا و تسلیم تا آنکه مرید را بقدر

قدرت این صفات بمنزل تواند رسانید و بقدر قدرت بی احتیاج مرید تواند

رسید و حواس مرید را بصفای آیینه جلال و جمال حیران تواند نمود و نومها

و یقظه معبر تعبیر وقعات او تواند گردید و باشد قدرت باید که بر نفس و

شیطان قاهر غالب گردیده باشد تا هیبت باطنی او دفع اضرار ایشان از مریدان

تواند کرد چنانچه درین مقام گفته اند نفس است و هوا هر دو بهم برزده دست

آن از چنین جو ار دها شوان رست والله اعلم بالصواب فصل یازدهم در بیان چگونگی حالات و وا

ردات و صورت آن بدانکه چون ذکر خفی با آداب گفته شود و پاس نفس داشته باشد و مستجاب است

که باعث

که باعث قرب است بعمل آید مانند کم خوردن و کم گفتن و چرب خوردن و حضار

کامل منظور داشتن سالک را در اول بسبب آن عمل حرارتی حاصل شود که اثر

آن حرارت بجگرش رسد و تنش را نیز گرم کند مانند آنکه چون روغن از پای فتیله

کم شود حرارت نور شمع چراغ دان را گرم کند پس دل نیز بسبب آن حرارت بدرا

گرم کند و بحرکت آورد و وجدان دریافت حرکت را گویند و آن بقدر حرارت

دل باشد اگر آن حرارت بمرتبه رسیده است که در نظرش صورت بندد و دیده

دل او نیز باز نشده و باعث گرمی از آن حرارت نمی بیند آن را تواجد گویند

و اگر ظهور مبدأ آن حالت ببیند آن حالت را وجد گویند و ما بعد ازین فصل

از کلام حضرت شیخ صفی الدین ابو اسحق قدس الله روحه درین سیران اهل تحقیق

و حالات ایشان نقل نماییم و بدانکه از ابتدای حالت سالک تا آنکه آن کمال

منتهی است باین وصال رسد هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت است که ان الله

تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة در هر منزل قطعش باید

کرد تا بآن مقام رسد که او را تمکین گویند من بعد اگر عمرش باقی باشد برای هدایت

بندگان حق تعالی او را رجوع باز بتلوین دهد و چنین کسی صاحب ارشاد و صاحب

مقام تمکین است و کامل مکمل است و قبول کرده حق تعالی است و وصف بزرگی آن

بزبان و بیان نگنجد و بدانکه باعث حرکت این بدن که خارق عادتش باشد دو چیز

می شود اول چیزی که طبیعت شخص را از مجری حقیقی خود بیندازد و در وجودش

کوفتی یا ضعفی عارض کند یا بسبب زیادتی یکی از اخلاط اربعه یا بسبب حدت فشان

بدن از جا شدن و شکستن استخوان و بیچیدن عضو و کوفتن رگ و پی و گوشت اینها همه

که گفتیم بدن ظاهر را حرکت بغیر عادت دهد و پا تا پا کند و دو دیدیم اگر اهل
دنیا است بسبب چیزی که باو رسد مثل خبر تلف مال و جاه و تلف فرزند و برادر
و دوست در اندوه چون بیماری عارض دماغ او شود از جای در آید و پا تا پا کند
وگاه باشد که خود را هلاک کند و اگر زن باشد ممکن که سر برهنه میان مردان
آید و اگر خبری بشخصی رسد و آن شخص را حالت دیگرگون شود از وجد حالت بیرون
میشد یا بسبب تعلق آنست و رضا بقضا دادن که آن صفت کاملان است یا بسبب
سفاهت در نفس است و دل را بستگی بجایی که هیچ خبر جز از خبر معشوقش او را
از جای نبرد و بحرکت در نیارد و عارف می گوید ∴ بدین جلوه از جا نرفتی
چه تو سنگ کلوخی جمادی چه ؛ چنانچه گویند که سوداگرزاده عشق بازی
می ورزید روزی خبرش آوردند که پدرت و برادرت در کشتی با مال فرو
رفتند گفت معشوق من از کجا نبود گفتند نه گفت پس هیچ غم نیست و همچنین خبر باطنی
نیز چنین است که اگر کامل است و نور صفت صبر با او نازل شده او را حرکت
عارضی روی می نماید بقدر آگهی که بدن او را پا تا پا روی می نماید تا آنکه
بکمال خود آید چنانچه حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله در مرگ حضرت ابراهیم
علیه السلم فرزند خود اندک حرکتی و تشعریره و بکا رو نمود و اگر خبر بمردی
رسد و آن مرد در شوق آخرت زیارت کند و بیم از دوزخ بحرکت در آید میتوان
بود چنانچه در اصول کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم منقول است که می فرماید
که یکجا رفتم که نماز صبح کردم و با کسانی صحبت داشتم که چون نام خدا در پیش
ایشان بردم بحرکت در آمدند از شوق الهی همچنانکه درخت بحرکت در می آید

از بام

از بام شده و نیز در کتاب مذکور منقول است از ابا عبد الله علیه السلم که در سبب
رغبه و رهبه فرموده اند که و ابونا باطن راحته الی السما و اگر آن حرکت
بسبب فیض باطنی است که بروز کند در دل او همچنین که آن رایحه فیض آسمانی دل
کامل است باو رسد که عارف می گوید ∴ هشدار که فیض حق بناگاه آید
ناگاه آید بر دل آگاه آید و عارف می گوید ∴ صوفی بسماع دست از آن افشاند
کاین جنبش دل را نفسی بنشاند عاقل داند که دایه گهواره دل از بهر سکوت طفل
می جنباند ؛ آنجا که خبر باعث حرکت بدن شخص شود مثل همام که آن حدیث در
اصول کافی منقول است و نام آن درین کتاب گنجایشی ندارد چنانچه حضرت امیر
المؤمنین علیه السلم در بالای منبر بالتماس همام صفات مؤمنان را از برای او نقل
می فرمودند که ناگاه همام تاب نیاورده از آن خبرها اثر شهقه زد و بیهوش شد
پس آنحضرت فرمودند که موعظهای بالغه در اهلش چنین تاثیر می کند که ناگاه
معارضی در جواب آنحضرت گفت یا علی تو چرا بیهوش نشدی آنحضرت فرمودند
که خاموش باش و عود مکن که شیطان است که بزبان تو این اعتراض را رانده که هر
واردی را وقتی است و نظر آن بصاحب وقت خود است که از آن وقت در
از آن شخص تجاوز نکند و دیگر آنکه بسبب شنیدن نام محبوب که روان از او
افزاید مثل حالتی که آن ثمره شجره رسول خدا ص یعنی فاطمه زهرا علیها و علی ابیها
و بعلها و اولادها السلم را روی داد در وقت گفتن بلال در اذان محمد رسول الله را
مانند مرغ سر کنده بر خود می پیچید و می غلطید یا حرکت کردن بسبب شوق آخرت
و بهشت و یا از بیم آتش دوزخ است که اهل آخرت را روی دهد که بکا و تشعریره

وخشوع وخضوع وناله وزاری بیخودانه آغاز کنند و بحال خود پرواز کنند تا آنکه بر آن
دنیای دون بر دل ایشان سرد شده باشد از او گریزند و زاهد گردند و خود را
بترقیات عالی برسانند و یا بسبب واردات کلامست که آن از قلب القلب
وجمع الجمع وسر السر آید و او را تجلیات معنوی نامند و بر کاملان آید که از حقیقت
صفت ناطقیت که کلیم را بود و آن از ثمرهٔ تجلی ربوبیت است که وادی و شجرهٔ
طور تمام بتجلی آمده انا الله میزدند و از آن تجلی و صلابت و حرارتش که بر قلب
موسی واقع گردید و آن فیض بر دیدهٔ مبارکش جریان نمود برای یقین کشش
سخن لن ترانی که نفی رؤیت حق تعالی است فرمودند لکن انظر الی الجبل که
بواسطت کشودن چشم موسی ع بر کوه چنان رسید که آن کوه ریزه ریزه کردند که
فان استقر مکانه فسوف ترانی و اگر بصفت وجد که درستی است آیم
آن است که حضرت ابراهیم خلیل را علیه السلام روی نمود که چنان بیتاب شده
بود که زمانی نبود که آرام داشته باشد که حق تعالی برای حجت بر ملائکه جبرئیل را دیگر
بیتاب برای طرب او فرستاد و جبرئیل ع بصدای خوش برخواند سبوح
قدوس حضرت ابراهیم علی نبینا وآله و علیه السلام چندان بیتاب نمود که جبرئیل را
از آن تعجب آمد حضرت ابراهیم ع گفت ای مطرب برای حق تعالی این طرب
روح افزا که نام معشوق من است بازگوی که روح را تازه نمودی و از گفتن این نام
جبرئیل ع گفت من از کارکنان پیغمبر نیم حضرت ابراهیم گفت نصفی از مال خود
بتو ارزانی داشتم که تو بار دیگر نام معشوق مرا بگوی جبرئیل ع باز بصدای خوش
فرمود سبوح قدوس قدوس دیگر باره حضرت ابراهیم ع چنان از خود
بیتاب

بیتاب شد که جبرئیل علیه السلام از آن واهمه کرد که مبادا حضرت ابراهیم قالب را
تهی کند باز حضرت ابراهیم گفت ای گویندهٔ نام معشوق من تمام مالم را بتو ارزانی
داشتم و حلقهٔ بندهٔ تو در گوش کشیدم نام معشوق مرا بگوی جبرئیل گفت سبوح
سبوح قدوس قدوس ربنا و رب الملائکة والروح و باز
مرتبه حقیقی کار باطن حضرت ابراهیم علیه السلام تمام گردید و از آن حالت محو
بود باز گردید بحضرت جبرئیل ع خود را با و نمود و از آن حالت متعجب بود گفت یا
ابراهیم حق تعالی مرا فرستاد که برای تو بآواز خوش نام او برم آیا در این
چه مصلحت بود گفت یا جبرئیل آن میان بنده و خدای اوست غیری را راه آن
نباشد و اگر تجلی بصفت قدرت آید چنانچه حضرت امیر المؤمنین و قاتل المشرکین را
بود که بیک حمله در را از خیبر کنده و بیک تیغ عمرو عبدود را بجهنم فرستادند که
ضربة علی یوم الخندق توازی عمل الثقلین و اگر بصفت ذات
وعظمت آید چنان شود که آن حضرت را علیه السلام روی نمود در وقت نماز که وقت
قرب او بود با حضرت رب العزة جلت عظمته چنانچه در حدیثی که از ابو دردا
نقل شده وارد است که گفت دیدم حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را در کنار
نخلستانی که عبادت می‌کردند و مناجات می‌نمودند چون بدین موضع دعا رسیدند
آه ان انا قرأت فی الصحف سیئة انا ناسیها و انت محصیها
فتقول خذوه فیا له من مأخوذ لا تنجیه عشیرته ولا
تنفعه قبیلته ثم قال آه من نار تنضج الاکباد والکلی آه من نار
نزاعة للشوی آه من غمرة من لهبات لظی قال ثم انغمر فی البکاء

فلم اسمع له حسا ولا حركة فقلت غلب عليه النوم لطول
السهر اوقظه لصلوة الفجر قال ابو درداء فاتيته فاذا هو
كالخشبة الملقاة فحركته فلم يتحرك ورددته فلم يرد فقلت
انا لله وانا اليه راجعون مات والله علي بن ابي طالب
قال فاتيت منزله مبادرا انعاه واليهم فقالت فاطمة
عليها السلام يا ابا الدرداء الغشية التي تاخذه من خشية الله
ثم اتوه بماء فصبوه على وجهه فافاق ونظر الي وانا ابكي
فقال مما بكاؤك يا ابا الدرداء فقلت مما رايته تنزله بنفسك
فقال يا ابا الدرداء فكيف ولو رايتني ودعي بي الى الحساب
وايقن اهل الجرايم بالعذاب واحتوشتني ملائكة غلاظ و
زبانية فظاظ فوقفت بين يدي ملك الجبار قد اسلمني
الاحبا ورحمني اهل الدنيا لكنت اشد رحمة لي بين يدي
من لا تخفى عليه خافية فقال ابو الدرداء فوالله ما رايت
ذالك لاحد من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله
یعنی اگر من بخوانم در صحیفه خود گناهانی را که فراموش کرده باشم آنرا و تو حساب
و ضبط آن کرده باشی پس امر کنی که بگیرید او را پس وای بر حال کسی که نگیرند
نه اهل او را هم نشین او و نفع ندهد شفاعت هم قبیله او و بعد از آن گفت آه از
آتشی که بگدازد جگرها را و قلوبها را آه از آتشی که کننده باشد دستها و پاها را
آه از آتشی که زبانه کشد و کرد اگرد تا خر در اکبر دگفت ابو درداء که بعد از آن

حضرت

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مبالغه کرد در گریه پس ندیدم من از او نه دیگر حرکتی و نه دیگر
حسی پس با خود گفتم که غلبه کرده است بر او خواب از جهة درازی بیداری او در شب
پس آمدم نزد او که بیدار کنم او را از برای نماز صبح ناگاه دیدم او را همچون
چوب خشک پس حرکت دادم او را و هیچ حرکت نکرد و گردانیدم او را نگردید
گفتم انا لله وانا اليه راجعون والله که مرد علی بن ابی طالب بعد از آن
آمدم بمنزل او که خبر کنم یاران او را پس گفت حضرت فاطمه علیها السلم که ای ابو درداء
چه خبر داری پس گفتم او را خبر خود را از حالت آن حضرت پس گفت حضرت فاطمه
علیها السلم گفت که بخدا قسم ای ابو درداء این بیهوشی است که گرفته است او را
از ترس خدا تعالی بعد از آن آب آوردند و بر روی مبارک آنحضرت پاشیدند
پس چشم مبارک را واکرد و نظر بسوی من کرد و من گریه میکردم و فرمود از چه
چیز است گریه تو ای ابو درداء گفتم از این حالت که مشاهده کردم پس گفت ای
ابو درداء چگونه باشد حال تو اگر ببینی که مرا میخوانند بحساب و یقین کنند
اهل گناهان بعذاب و در میان بگیرند مرا ملائکه غلاظ و دوزخبانان سخت
پس من ایستاده باشم در برابر ملک جبار و سلام کنند مرا دوستان و رحم کنند
مرا اهل دنیا هر آینه رحم کننده تر باشی تو بمن از این حالت در پیش کسی که هیچ
سری از و پنهان نیست پس ابو درداء گفت که بخدا قسم که من ندیدم این حالت را
از هیچ کس از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و اگر کسی بصفات کامله
چنان است که رسول الله خاتم الانبیا را صلی الله علیه و آله بود که خبر وحی را جبرئیل
علیه السلم می آورد در اوایل از کوه حرا بیقراری و صورت جبرئیل را چنان دیدی

که عالم را پر نمهه از خود دور داخر آن بود که در محل وحی طیلسان بر سر مبارک خویشی
که چون مردمان صورت آنحضرت را دیدندی بسبب مشاهده خارق عادت
گفتندی هذا معلم مجنون و اگر بصفت ذات و خلق کلی دلطافت جمال و دول
الوهیت روی نماید ثمره عروج معراج از و بظهور آید و سر هر یک ازین آیات روشن
گردد که فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی
ما کذب الفؤاد ما رای افتمارونه علی ما یری تا آنجا که میفرماید
ما زاغ البصر و ما طغی و همچنین اگر بصفت علم تجلی کند خوارق عادات روی
نماید چنانچه حضرت خضر را علیه السلم بود با تو پیغمبران و اگر بصفت اراده و سطوت
الوهیت و کمال توحید روی نماید آن بود که حارثه را در محل موعظه توحید روی داد
چنانکه شیخ محمد خاتون طاب ثراه در لجه خود حدیثی نقل کرده از عکرمه و او
از ابن عباس رضی الله عنه قال اجتمعنا فی مسجد رسول الله صلی الله
علیه و آله و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم
فی وسطنا یتکلم بکلام غریب فی التوحید اذ وثب من وسطنا
حارثه و هو یصیح و حیدا و یجول فی وسطنا جولان الرحی
و الشمس حامیة من فوقه و من تحت قدمه فقلت یا امیر
المؤمنین اما تری الی حارثه یجول فی المسجد کجولان الرحی
فقال اظن قد استمر سهره و جوعه و جذبته اذ خرج علینا
رسول الله صلی الله علیه و آله من حجرته و هو یسمع کلامنا
فقال ما لکم و حارثه قد نصب له رحی الشوق و جعل صدره

زمام

زمام الذوق و هو یطحن حبا یقع علیه من فوق و اذن بلال
و اقام و صلی النبی صلی الله علیه و آله و حارثه بعد فی جولانه
لم یشهد اذانهم و لا اقامتهم و لا صلوتهم قال و اجتمعت بعد
الصلوة الی رسول الله صلی الله علیه و آله و ساله علی علیه
السلم عن تلک الرحی فقال صلی الله علیه و آله نعم حجرها الصدق
و قطبها الود و زمامها قلادة الحق و دقیقها وضح الطریق
و حبها بذر الهوی قلنا یا رسول الله فمن الدائر قال الشاهد
الغائب قلنا متی یفرغ قال صلی الله علیه و آله لا اشغل به و سقط
حارثه لوجهه فراینا امیر المؤمنین علیه السلم وثب وثبة
الاسد ثم اخذ راسه فوضعه فی حجره و مسح وجهه بردائه قال
انس و انا کنت قائما بین یدی علی بن ابی طالب علیه السلام
ولی رمد فقال لی خذ من اثر جولانه فانبذه فی عینک ففعلت
فلم ار الرمد باقی عمری و ان رسول الله صلی الله علیه و آله
قال یا بلال خذ اناء فیه ماء فاغسل یدیه و وجهه و اجمعه
فی اناء فاتنی فلما اتیت به سلمه الی و قال رشه علیه ففعلت
ذالک فافاق من غشیته و صحی من سکوته فاخذ علی بن ابی طالب
علیه السلم بعضده و وقفه بین یدی رسول الله صلی الله
علیه و آله فقال یا حارث این کنت قال عند ربی فقال کیف
وصلت فقال الخط فی حجاب کان محجبا و کشف عنی غطاء

کان مکتوبا وعاینت علام الغیوب فجلت جولانا واستوفی غانیا
الحق اصواتنا واشهدنی فارانی الوانا ثم اشد حسان بن ثابت
یعنی ابن عباس رضی الله عنه گفت که اجتماع کرده بودیم ما در مسجد رسول الله صلی الله
علیه وآله و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عم در میان ما سخن می گفت سخنی غریب
در توحید که ناگاه بر جست از میان حارثه و حال آنکه او شب را بصبح آورده بود
بشهادت و جولان و گردش کرد در میان ما همچون جولان و گردش آسیا پس گفتم
من یا امیر المؤمنین آیا نمی بینی تو حارثه را که میکند در مسجد مثل گردیدن آسیا
پس گفت آنحضرت که گمان دارم که سهر و بیداری او و گرسنگی او و جهد
او بسیار شده است ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وآله از حجره بیرون
آمد و شنید کلام ما را پس گفت چه چیز است شما را و حال آنکه حارثه رسیده است
گردش شوق و گردیده است در سینه او زمام شوق و او خورد می کند دانه
که میریزند بر او از بالا و اذان گفت بلال و اقامت گفت پیغمبر صلعم نماز کرد و حارثه
هنوز در جولان بود و حاضر نشد باذان و نه باقامت بلال و نه بنماز ایشان
ابن عباس گفت جمعیت کردیم ما بعد از نماز نزد رسول صلی الله علیه وآله و پرسید
علی عم از آن جولان پس گفت پیغمبر صلعم که آری چه را و صدق است و مرکز او درستی
حق است و مهار او قلاده حق است و دانه او تخم هویت گفتم یا رسول الله صلعم
پس کیست بحرکت آورنده او گفت آنکسی که حاضر است و غایب است گفتیم ما
که کی فارغ می شود حضرت گفت سعی میشود او را که ناگاه حارثه بر رو در افتاد
پس دیدم امیر المؤمنین علیه السلم را که بر جست مثل بر جستن شیر و گرفت سر او را در کنار

خود

خود و پاک کرد روی او را بردای مبارک خود گفت انس رضی الله عنه که من
ایستاده بودم نزد علی علیه السلم و چشم من بر وی بود پس گفت آنحضرت بمن که بردار
از جای جولان او خاک و در چشمت کن من هم چنین کردم پس ندیدم بعد از آن
دیگر هیچ رمدی در باقی عمر و بدرستیکه رسول صلی الله علیه وآله گفت ای
بلال بیار ظرفی که در وی آب باشد و بشوی دستهای او را و روی و جمع کن او را
در ظرفی و بیار نزد من پس چون آورد او را فرمود بپاشید بر او پس پاشیدم بر او
پس باز آمد از بیهوشی و هشیار شد از مستی که داشت پس گرفت علی بن ابی طالب
علیه السلم بازوهای او را و او در پس روی رسول الله صلی الله علیه وآله بداشت
پس گفت حضرت ای حارثه کجا بودی گفت نزد پروردگار خود گفت چگونه
رسیدی گفت پست شد و من حجابی که پوشیده بود و برداشته شد از
من پرده که افتاده بود بر من و معاینه شد میان من و علام الغیوب پس جولان
زدم و اشتیاق کردم راحتی از روی یاری بعد از آن حسان بن ثابت این
اشعار را انشا کرد قلوب العارفین لها عیونا تری ما لا یراه
الناظرینا والسنة بسر قد تناجی تغیب علی الکرام ال
الکاتبینا واجنحة یطیر بغیر ریش الی ملکوت رب العالمینا
فتسرح فی ریاض الخلد طوبی وتشرب من شراب العارفینا
فاورثها الشراب لسان صدق یفوق علی علوم العالمینا
شواهدنا علینا ناطقات تبین کذب دعوی المدعینا

فصل هجدهم در بیان تواجد و وجد و وجود و تنبیه سالک از حال با اختیار که در حضور کامل واقع نگردد

بدانکه همچنانکه سالک را حالت پرخاش هست شاهدان مبطل ایشان را
حالت باخشیار عادت نیز پیدا شده بسبب آنکه مرتبه ندارند که بسبب منع صفات
ذمیمه آن رونده را مبدل بصفات حمیدهٔ پسندیده کند و او را از زیارت رهانیده
باخلاص رساند و در نزد این کاملان صاحب اسرار که روندگان راه کعبهٔ دل‌اند
و این راه را بتوجه و جذبات الهی روند و از علم وجدانی و فراستی مو بمو باخبرند
چنانچه آن حالت پرخاش ممدوح است این حالت باخشیار مذموم است و مثل آن
آن است که پیکر صورت انسان مانند فانوس خیال است و چون پیکر معنوی از این
بدن صورت تعلق بر داشته باشد مانند آن فانوسی که در اندرون فانوس خیال است
که تا گرمی چراغ باو نرسد حرکت نکند و چون گرمی چراغ باو رسید بچرخ در آید و بعضی
از اهل تواجد که حرکت بی‌سبب حرارت از ایشان واقع شود مذموم است بسبب آنکه
بهوای نفس خواهد بود و اگر آن بطریق کتاب در حضور رکات باشد آن کار دیگری
اعمال صالحه آن حالت را در شراید دارد تا آنکه بکمال خود رسد چنانچه هر میوهٔ
که در بوستان نظر و شعاع آفتاب باو رسد آب و رنگش زیاده گردد تا بکمال رسد
و اگر نظر و شعاع آفتاب باو نرسد ترش و بی‌آب و رنگ و بی‌شهد ماند و حالات
این روندگان بر سه درجه است تا پایان کار اول آنکه هست آنرا تواجد گویند
و شراب شجر و ثمر وش و ابه خاک آلود که مکرر درین کتاب نقل شده نیز نامند
و در اواسط شراب صاف و وجد گویند و در اواخر صفا و وجود گویند چنانچه حضرت
شیخ صفی قدس الله سره در تحقیق وجد و حال میفرماید که این مقام را بکتاب جلد
توان کردن و آن کلمات بابرکات را درین فصل ذکر کنیم ان شاء الله تعالی و حال که
کر جلد

حاصل شود و آن عطای الهی است که چون بندهٔ خود را بریاضت سر افراز
گردانیده باشد بفضل الهی آن حال ویرا حاصل شود ذالک فضل الله
یؤتیه من یشاء و فرق که میان واقعه است و حال و واقعه آن باشد که سالک
در سعی و اکتساب در منازل خود بین النوم و الیقظه غرایب اشکال و الوان
بیند در مقامات و منازل خود و عقل آنرا نقش بندی و تعقل کند و چون
آنرا الهام صورت کرد آنرا واقعه گویند و در وقوع آن هیچ خلافی نباشد
و عقل را در آن مدخل باشد اما عقل را در حال مدخل نباشد زانچه
عقل نقش بندی در تصور آورد عشق را چه دون از آن احوال دیگر حالتها
اما حال غیر سعی و اکتساب باشد و چون در حال باشد عقل را مدخل نباشد
و واقعه را فرو پوشاند و در وحال گاه باشد که بسرعت باشد و گاه بتانی
باشد و طول کشش باشد و این بکثرت در غلبات باشد که سلطان حال برو غالب
گردد و صاحب حال در طریق ترقی روی نماید از حال بحال و از صفات بصفات
صاحب حال و صاحب تلوین گردد از برای آنکه از حال بحال ترقی می‌کند و حال
مثل نور و شعاع آفتاب است که در فواکه نضج آن غوص میکند و مؤثر می‌گردد تا رنگ
و طعم و بوی آن تمام میگرداند و بعد از آن پخته می‌شود همچنان در صاحب حال انواع
انوار تجلیات غوص میکند و او را پخته میدهد تا چون پخته میشود یکرنگ و یکجهت
میگرداند و در احوال متمکن میشود اکنون از تلوین بیرون آمده باشد و صاحب
تمکین گشته ما عروق جان شراب آن تجلیها گرفت تا ابد غرق است
اندر طعم و رنگ و بوی می و دیگر حضرت شیخ صفی الدین قدس الله سره فرمود

که تواجد مبتدی را باشد و وجد متوسط را و وجود منتهی را اهل تواجد را
قشعراری مثل تب لرز باشد از برای آنکه دل او از مرض بیرون آمده باشد
اما صحت و قوت تمام نیافته و از خواب غفلت بیدار شده و همچنانکه بیمار خیزه
که بروی اقشعرار و لرزه غالب و مستولی باشد و بواسطه استماع و قول لرزه
و اقشعرار بروی غالب گردد و سماع و حرکتی که کند تکلف آمیز باشد هم چنانکه
حرکت بیمار خیز ناقه از برای آنکه میان صحت و مرض است اینجا نیز حرکتی باشد
میان وجد و تواجد و این شخص را اگرچه وقت برانگیزاند و در ذوق آورد
اما احتیار خوش باشد اما وجد از آن کسی است که او مسلوب الاختیار است
و صاحب وجد کسی است که دل او از مرض بصحت رسیده است و جسمانیت او
بروحانیت مبدل گشته و دل او محل واردات ربانی شده و چون واردات
بروی وارد گردد و سلطان حال قوی گردیده باشد حرکت او در وجد قویتر باشد
و اختیار از وی مسلوبتر و اگر ضعیفتر باشد حرکت ضعیفتر باشد و بر مثال
آسیا و چرخ آسیا و آب محرک وجد در آن است اگر آب بیشتر باشد
گردش قویتر باشد و چرخ و آن سنگ ثقیل را چابکتر و بیشتر گرداند همچنان
صاحب وجد را چون واردات قوی تر باشد ثقل جسمانیت او را ابتر و
سریعتر گرداند و صاحب وجد را اختیار محو باشد و گاه باشد که از غلبات
وجد و حال و واردات وی کمتر گردد و از محو با خبرتر گردد مثالش همچنانکه
بازی که او را غطای کلاه بر چشم باشد و آن غطا از چشم او بردارند و
صید او را بوی نمایند چون صید خود ببیند با آهنگ او پرواز کند و قرار نگیرد

تا بصید

۱۷۷

تا بصید خود رسد و آنگاه قرار گیرد که صید خود را یافته باشد پس اهل وجد چون
از قوال چیزی شنوند که از منزل و مقام و حال وی باخبر و هر روحانیت برو
غلبه کند و آن غطا از چشم او برخیزد و مقامات و حال بر او مکشوف گردد و آنرا
وجد گویند و کنت بلا وجد اموت من الهوی و هام علی القلب
بالخفقان فلما ارانی الوجد انک حاضری شهدتک موجود
بکل مکان پس صاحب وجد متابعت حال و وقت خود تا حال وقت
خود بداند و چون بانتهای وقت خود رسد باز آید ؛ در اوج هوای صید خود
باز آید چون صید بچنگ آورد او باز آید ؛ اما صاحب وجود متمکن حال و وقت
خود باشد و واردات وی را ملکه گشته و صاحب اختیار شده که اگر خواهد
در آن حال حرکت کند و اگر نخواهد نکند اما در جای سکون خود که باشد
در آن حالات خویش در سیر و سایر باشد بی حرکت ظاهری چنانکه حالت
ابوالقاسم جنید بغدادی رحمة الله علیه که در سماع و وجد بودند شیخ جنید
گفته شد که حرکت نمی کنی فرمود که شما را از کجا معلوم است که حرکتی نمی کنم گفتند که ما
ندیدیم که بصورت حرکتی کنی این آیه بخواند و تری الجبال تحسبها جامدة
و هی تمر مر السحاب یعنی شما کوهها را می بینید کن می پندارید بر حال
آنکه چون ابر در سیرانند و شیخ قدس الله سره این وجه را حالت مقام می گفت
یعنی از آنجا که باشد با آن حال محو فرو رسد از برای آنکه چون اهل وجد را اختیاری
نیست بحال و وجد آوردن و اهل وجه راحت از سیران اختیار را آن حال محو فرو میبرد

اگر حرکت کند واگر نکند و دیگر قدس سره فرمود که تواجد سماعی است بش و وجد
سماعی باشد بدل و وجود سماعی باشد بروح و چون شخص صاحب تواجد را حالت
خود ظاهر گردد و اگر آن قدر حرکت نکند که شور حدت او فرو نشیند بش وی
زحمت رسد و اهل وجد پس از ورود وارد چون خبر را گوش داده تا حرکت نکند دل
او خسته گردد و تنگی بدل او رسد و اهل وجود اگرچه حیثیا را ورزت اما اگر
بر متابعت روحانیت خود درونی ذوق و سرور که بوی رسد حرکت در سر نکند
خستگی بروح وی رسد مثلا چنانکه مرغی سریع الطیران یا شخصی سریع السیر که
کسی مانع وی حال طیران و سیران او گردد و در حال کلالتی در آن طیران و سیران
ایشان واقع شود و این هر سه نوع از سماع مباح است و سماع تواجد نصیب عوام
صوفیه است و سماع و وجد نصیب خواص صوفیه است و سماع وجود نصیب اخص
الخاص صوفیه است و سماع عوام خلایق همچنان بر سه قسم است پای کوبا و رقص
و عادت پای کوبا همچنانکه رقص کردن بدستارچه در دست بند چنانکه عادت
زنان است و پیران اهل بدعت چنانکه سر درپای همدیگر نهادن بتکلف همدیگر را
در سماع آوردن و بهوای نفس و شهوات حرکت کردن و سماع عادت چنانکه
سماع اهل فسق و کسانی که مولع باشند بر محافل که در آن نظاره کنان زنان و امردان
باشند و مجالس اهل مناهی و ملاهی و این هر سه سماع پس از متقدمه حرام است سماع
مباح متابعت اهل دولت که همچنانکه آن سرور و ذوق از حق تعالی باشد الوجد
بعد وجود الحق بهتان والذکر دون وجود الذکر نسیان

ای

ای عزیز چون مردان صاحب رخصت و مجذوبان صاحب همت که مرشدان صاحب
ولایت‌اند قبض و بسط ایشان از جانب حق تعالی است و جذبات این مجذوبان و
فیوضات این کاملان نیز از جانب او است و بحقیقت که وجود ایشان مانند بحر محیطات
که بوساطت انوار حقایق صبر و تجلی آن سیران شاهرات و طیران سرادقات
کمال الوهیت از عالم جمال روی نمایند متمکن بمقام تمکین و سکینه و وقار زند که چون
نظر کنی آن دریاها پایان چنانکه هیچ در نظر نیاید که تواصوا بالحق
وتواصوا بالصبر که در صد بحر جوش ناشده یکدم بجوش سینه
اوکاب کاب وچون با مراد فیض نوبت لمداد تمکین از عالم جلال لمداد جمال
که صفت اراده ذات الوهیت است از آن کامل طلب حیرت بنده کامل کند کشتی
بدن او را در لجه محیط بجذب فیض ذات بسوی خویش کشد که جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین چو جذر و مد حقیقت
به بحر پیدا شد تهتک ببرابای عشق بر پا شد تلاطم رتوف اسکند اندرین دریا
که رقص کشتی از آن در محیط بر جا شد هزار شور جنون و هزار نقش غریب بهر نسیم
که آمد زوست جا شد خوش کسی که دل افکند اندرین دریا چو حاجیان حرم
در هوس مهیا شد چو جوهری طلب گوهر وصال نما دلش چو گنج گهرهای تیز پیدا شد

فصل نوزدهم در بیان جمع صوفیان ظاهر صورت و مدعیان مرتبه کمال رسیدن بطریق لاف و اغزال دعاوی باطل را آخر و خزر بفریب نفس

بدانکه بدترین این جماعت آنهاء اند که نه دنیا دارند و نه آخرت که می فرماید
خسر الدنیا والآخرة ذالك هو الخسران المبین کسانی اند که گویا در

هیچ نوع مشغولی از برای ایشان بهم نرسیده و خود را بصورت اهل الله و رجال الله
نموده اند عصا و ردا و نماز نمائی و کشتی و فتی و ریش بلندی و سجاده و طیلسان
و کلمندی و تسبیح و شانه و مسواک و قلیانه و کوکناری و تریاک از برای خود گوشه و
مقامی ساخته و ظاهر مقام را از کر و دو کاف پرداخته با آنکه درونشان پر از ناشایسته
لیکن پرده به پیش آن ناشایسته بسته خود طالب مجهول و مردمان از عقل فرا
خود راه گم کرده و دیگران را راهنما زهی دلیل که اگر از و پرسی که دلالت بر چند
نوع است و نوع دلالت کدام است این سخن مس نکند کز هر و مریدشان چو بر سنگی
و جاهل و خر بند بعرش و کرسی نجدا که متنسم ایشان را از آنکه صاحب قدر و
منزلت نشده و بکمال صفات معرفة الله رسیده زادهم الله قلة هم
و منذ لهم تا شبیه باطل ایشان را که بعدم مرتبه هر یک چون درخت خود رو بهر
جانب شاخ و برگ بی حاصل خود کشیده و بهر نوع که خواسته بر آمده چنانکه
مرا روزی با یکی از ایشان صحبت شد و بجد ایشنیدم از و مکر سخنی چند که کم کرده دار شنیدن
او نفسهای کم قوت بسبب عدم تواتر و فقدان دلیل چون مغشوش کردیم چنان
نفس و شیطان بر و غالب گردیده که اگر آن زهیر بوی حکم تقلید این جماعت
نمودی هدیة الله تعالی سبیل الله لی شاد و بعضی از ایشان بنا
بر عادت پای آنکه در خفا ذکر حق گویند و غافل از آنکه حضرت میفرماید که
یذکرون الله علانیة ولا یذکرون فی السرّ یراؤن الناس
چون شب جمعه در آید در مسجدها آیند و بهانه آنکه ذکر حق تعالی می گویم و چندان
بر جهند که جمع فرش آن مسجد را بنات النعش نمایند و آن حرکت را حال نام نهاده

جماعتی

جماعتی از اهل عالم را منکر جمیع اهل الله کنند نعوذ بالله من وسوسة النفس و الشیطان
و اغوائهما ای عزیز حال اهل حال چون شاهبازیست که از پی شکار بر خیزد
که چون نظرش بطعمه خود افتد دیگر او را مجال فطرت شوان نبود و چون خود آن طعمه
بچنگ آورد دیگر هیچ حرکت از و صادر نشود   حال چو داغ آنکه پنجه سازد
رنگ خواهشها ز دل بزداید   نه چنان پنجه که بیهوشی بود بلکه هر با دیدبه
نماید   و بدانکه بسیار باشند که بتکلف حرکت مشابه وجد اهل حال از
ایشان سر زند و آن از اثر غلبه هوا باشد نه آن باشد که حلاوت ذکر
الهی را دریافته و بخدمت صاحب ولایتی رسیده باشد که بگرمی پرتو خورشید
ولایت او ذره سان این بی تابی او را روی نماید پس آن حرکت باعث مرض
شاقه گردد مانند مالیخولیا و صرع و سرسام و غیره و آخر علاج پذیر نباشد
و اگر با این مرض و حرکت بخدمت کاردانی که بعالم حالات در شکل لعین الیقین
رسیده باشد برسد البته او را از آن بیماری خلاص نموده کمالات صاحب حالان
آشنا گرداند و العیاذ بالله که کسی این حالات بر خود بندد و خواهد که بتقلید
این راه برود و درویشان اهل توحید را بدنام گرداند بسبب آنکه نفس و شیطان
بدو دست یابند و باندک فرصتی او را رسوای خلق الله گردانند از آن روی که غیرت
حق تعالی چنین تقاضا نموده که غافلان خفته را از حریم حرمش براند چنانچه گفته اند
چون حریم عز او نور افکند   غافلان خفته را او بر کند   روشن است
که هر کس را در خور دعوایش از و عمل طلبند چنانچه عارف شیرازی می فرماید
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف   مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

و در خبر است که شیخ کاملا در محل رحلت جای خود را بمریدی داد که مردم هیچ
گمان بولایت او نمی بردند و مریدی دیگر بود که بظاهر صاحب کمال در نظر مردم
می نمود و آن مرید صاحب رخصت وقتی که بر مسند تمکین نشست بسیاری از مردم
بخدمت او می آمدند و باندک روزی مریدان بسیار او را جمع آمد لیکن صاحب
رخصت سر این گونه جماعت عوام را خوان نمی شد و در بند مریدی و تردد مردم
نبود که گفته اند کسی که بندهٔ او شد بغیر به بند غیر مقید و تردد مردم
از برای او مانند زهر قاتل بود چنانچه آن بزرگ می فرماید نظم ای علاء الدوله
در بهشت برین :. عیش با عام سخت دشوار است :. و چون آن مرید صاحب وقع دید
که مردم بسیاری بمریدی آن مرد جانشین پیر می آیند با خود گفت بسیار ظاهر است
که صورت مجلس ما من است هیچ باوجه چرا من نیز مجلسی نیارایم و مردم را بخود
نخوانم من هم ناله و فریادی و چرخی میزنم و از برای خود دامی گرم می نمایم
آغاز مردم فریبی نمود و آلات شخصی بر خود جمع کرد و مردم بسبب جنسیتی که با و داشتند
بسیاری باو گرویدند و او نیز بتکلف حالی ناله می کرد تا آنکه آن جماعت
که نزد آن فقیر تردد میکردند بیشتر نزد او جمع شدند و او مردم را اطعام می
میکرد و این مرد صاحب رخصت بهر که می آمد نزد او می گفت ای برادران
دست تهی گر بر شیخی روی دور بمانی و نیابی نظر تا آنکه روزی یک از مریدان آن
که مذبذب بین ذالک بودند گفت ای شیخ فلان ما را اطعام می کند و بر ما
تواضع می نماید و ما را برغبت بوجد و خوشوقتی می کند و او نیز مرید پیر و ... است
بخلاف آنکه اگر ما نزد تو می آییم باید که دست خالی نیاییم و با وجه آن این است
مذکور

١٦٠

مذکور هیچ درین منزل متصور نیست آن شخص فرمود که سبحان الله من مدتیست
که از خدای درخواستم که ازین مترددین عوام احمق مرا خلاص کن حق تعالی ابلیسی که
از جنس ایشان است از برای ایشان برانگیخت تا همه باو گروند و من از دست ایشان
خلاص شوم آنا گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره
بهر دوست و زهی باشد که بسبب این لاف و گزاف ابلیس از برای او دامی
بگسترانند که هیچ کس تاب تحمل او را نیارد این سخن با آن شیخ متکلف رسانیدند
گفت هرگاه که من از آن بلا گرفتار شوم تو مرا دست گیر و چون اندک وقتی ازین
گذشت بسبب شهرتی که داشت دختری از بزرگان بیمار شد بخانهٔ او آوردند
بطلب شفا اتفاقا آن دختر بسیار صاحب حسن و جمال بود آن شیخ متکلف را
شیطان و هوای نفس غالب آمدند بمرتبه که گرفتار و شیفتهٔ دختر شد
که گفته اند نفس است و هوا هر دو بهم برزده دست آن را چنین دو اژدها
نتوان رست تا آنکه شیخ را پای بلغزش در آمده ناتوان شد با لقی ازرغیب(?)
اشاره کرد بآن شیخ صاحب رخصت که بنده می مانند تو بسبب لاف شیخی اعمال
کاملان خود را از وی طلب کردیم بعدم قدرت خویش عاجز آمده و دل او را
ابلیس با نقلاب محبت محجوب ظاهر شد که و زهی باشد که او را از دنیا و
آخرت بی بهره گرداند ای بندهٔ ما چون در وقف اعراض بزبان او آمده که ما
خلاص باید کرد دست او را بگیر و چون عشق او را بواسطت شیطان آن
معشوق را ازین مجبر گردانیده آن معشوق با آنکه زن بود با خود گفت که این گونه
مردمان شیاطین سیرت که خود را بشیخی مشهور میگردانند و بخنس در بند هوای

نفس مانده اند سزای این آنست که او را بکشش دهم تا دیگران عبرت گیرند خبر
فرستاد که اگر دانم تو در عشق من ثابت قدمی من از جای برخیزم باید که برای
و نقد هزار تومان از خزانه یا از صاحب اموالان دزدیده از برای
من بیاوری تا مرا بتو دهد چون این سخن را بان شیخ متکلف عاشق رسید
مریدی داشت بس صادق اجلاف طبیعت باو گفت توانا که بروی و اموال
متمولان شان کمی تا شب برویم و او را بدست آوریم و از برای این شخص
معشوق ببریم و آخر آن حال حال خواهد بود بلکه اصلاحش توانیم رسانیدن که
مؤاخذ نباشیم آن مرد جلف بازی خورنده کاروانسرائی رفتند
که نقد و اموال بسیاری بود در پیش شیخ خود رسانید و این خبر داد شیخ برخاست
و بدیدن آن صاحب اموال آمد و آن صاحب اموال او را نوحش و چون
از آن مقام بیرون رفتند تمهید را درست نهد وقت شب خود را بان مقام
رسانیدند و آن مقام را شکافتند و اسباب بسیاری بیرون آوردند
و بمنزل خود رسانیدند روز دیگر که صاحب مال بر آن مطلع شد خبر بعسس دادند
بلا تفتیش بسیار رسیدند که درین اوقات که بیچ آمده صاحب مال گفت
فلان شخص با مریدش آمده بودند عسس تجسس دریافت که این کار ایشانست آن
مرید را گرفتند و محبوس کردند باقرار آمد که ما با شیخ خود این مال را
برده ایم شیخ را گرفتند و خبر بتمام شهر رسید که مردم مطلع شدند
و لعن و طعن میکردند و مریدی از مریدان آن صاحب رخصت این خبر
از برای شیخ خود آوردند که چنین هنگامه شده و تمام زنان او را

ازخانها

ازخانها بیرون کردند که این دزد قدیمیست و هرچه درین اوقات برده اند
در خانه ایشان در خاکست و خانه او را شروع بکندن نمودند شیخ بنیاد وش
کنید هرکس که این امر خطیر با وجود رخصت کامل بود این راه را عاقبت از بانگ
غولان گم کند او مقصد خویش خود بدست خود کند از بهر خود او چاه را دست و پای خود
به بندد و از فریب نفس خویش زهد کامل را گذارد و نام هرکو چاه را شیخ رقعه نوشت
باو و گفت از و بپرسید که میخواهی ازین ورطه خلاصی یابی اگر خواهد این رقعه را
باو دهید و بگوئید که از کردار خود پشیمان شو و بدین رقعه عمل نما که چون ترا بپای
دار برند بگو که مرا ببرید نزد پادشاه تا مالهای مردم رسانم و هم چون ترا نزد پادشاه
برند بگو ای پادشاه سوای این مال هیچ چیز دیگر متصرف نشده و نبرده ام
و دیگر این عمل از من سر نزده و چون مرا بپای دار برند بفرمائی تا این جامه شال را
که من پوشیده ام از من بکنند مبادا که درویشان ازین عمل من بدنام شوند بلکه
آخرت از دست من برود چون چنین کرد پادشاه را ازین سخن خوش آمد و گفت
که ترا چه بدین کار داشت گفت عشق پادشاه به تبسم درآمد و گفت درویشان نیز
عاشق می شوند گفت پادشاها درویشان کامل عاشق نمی گردند تا درویشان که
بلاف و گزاف دعوای کمال می کنند غیرت حق تعالی بواسطه تلبیس و تلبیس ایشان
بدین ورطها می اندازد پادشاه فرمود که با مردی بدین انصاف ندیدیم پادشاه
گفت چه نوع بود که ترا این بخاطر رسید گفت شیخ من جانشینی دارد در رقعه نوشته بود
بهمین مضمون و مرا ازین هلاکت رهانید پادشاه فرمود که آن معشوق را از برای
او گرفته و بخدمت آن صاحب رخصت آمد و او را نوازش فرمود و مریدی اختیار کرد

واین میشه که شیخی از جماعت صوری شیخی صاحب کمالان صاحب رحمت ترند بلکه با عشق
قلت از ازدحام عوام از برای ایشان شهود بسیاری ازین لاف و گزاف نابود گردد
و حق بمرکز خود همیشه استوار ماند   چراغی را که ایزد برفروزد   هر آنکس پف کند
ریشش بسوزد   و بدانکه تا رونده راه جمیع مسالک و مهالک راه در نوردد کامل
سلوک طی ننماید هرگز دست شیطان از گریبان نفس او کوتاه نگردد بدلیل آیه کریمه
لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و شیطان راههای بسیار است
مردمان را برای فریفتن ایشان چنانکه میفرماید انه لکم عدو مبین از آن جهت
که نفس بسبب آنکه بقا زورات دنیا جاذب نفس خود است و جنس او جنس جهت
عالم سفلی است و آن مال لابد اثمار رهنی طبیعت است طبیعت او محتاج آن و این کثیف
از جنس لطیف نظیف عالم علوی است و تحصیل آن وابسته به لذت نفسانی
و ترک آن بنا امیدان پس نمی شکل پس ناچار اغماض عین کرده و آیه کریمه
ونهی النفس عن الهوی را نادیده گرفته و بدان راضی نشده روندگان
صاحب قدرت آن راه را منع کنند نه نه بلکه اگر لذت ترک لذت بدانند
و گر لذت نفس لذت نخوانند و فریب نفس نه چنان است که کسی بگوی خود خواهد
که این امر خطیر را متوجه گردد و بسر برد   هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر   دامن
آن نفس کش را سخت گیر   کف پیغمبر ع را که ع   شیر حق و پهلوان پردل یا ع
در سایه عاقل گریز   تا رهی از دشمن پنهان ستیز   نفس رهزن قصد سر است و
هر سری از فرق عرش تا تحت الثری   در خبر است که یار حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله گفت که یا رسول الله در جهاد نفس مشغول بودن بهتر است یا جهاد ظاهر حضرت

فرموده که جهاد نفس اقرب است باخلاص یک مخالفت با نفس اجرش برابر است با اجر شهید
در جهاد کفار و نفس محبوب است با آنکه عمل رونده را مشوب کند بقبایح و شوائب چنانچه
در آیه کریمه وارد است که ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی
و همچنین هر رونده توفیق خود را از حق تعالی بواسطه عمل کردن با مرالله مخالفت
با نفس پس هر آینه توفیق یابد با آن همچنانکه توفیق یافت حضرت یوسف علی نبینا
و آله و علیه السلام در مخالفت با آن و متابعت هوای نفس نکرد تا آنکه ازین شجره مخالفت
ثمره نبوت و پادشاهت کونین او را حاصل شد تو نیز ای رونده را اگر مستعد
این خلاص نفس گردی ملجأ تو حق تعالی باشد بوفا و صدق و خلاص تو را بمرتبه هر رسانند
تا بتوجه آن با کتساب معارف یقینی مشغول شوی و غایت جذبات الهی از قلب
آن حضرت تو را بکمالات اهل حال آشنا گرداند   نظم   گر نه ز شیخی برسد حال تو   نفس
نهد پایه ضلال تو   گر بمه خاتم فرخنده ات   دیو برد آنچه برد مال تو   و از شرایط که
مرید آنست که چون پیر از عالم برود اگر دیده دل با زنشده باشد بسبب ضعف بدن و هنوز
بعالم ارواح آشنا بهم نرسیده باشد واجب است که هنوز پیر را دفن نکرده باشند
که خود را در لوای شیخی که باو معتقد است برساند و الا مانند گوسفندی است که چوپان
در صحرا مانده باشد و زود باشد که گرگان شیاطین در نفس او جا کرده او را هلاک
چند ازند و بسبب انانیت او را بمهلکه استدراج درآرند و ایمانش هباء منثور گردانند
و این است که گفته اند که در تصرف گربه بودن بهتر است تا در تصرف خویش که چون
تو در خواب باشی او دفع ضرر تو می کند والله اعلم بالصواب   فصل بیستم در بیان
دستور واقعات نوم او یقظه و ظهور واردات غیبی که روندگان را روی می نماید

بدانکه چون کسی خواهد که بعلوم فراستی عارف بستر تنبه شود باید که خود را مطیع و مستعد
خدمت کاملان و مستحق رحمت ایشان سازد و در دامن پاک روشن ضمیر آویزد تا آنچه
ایشان در ظاهر تو آثار وفا دیده‌اند ترا راه نموده دهند و آن چیزی که ایشان را تنعیم
درست حاصل شود ایشان را که ایشان مجذوب‌اند بتوجه همت ایشان در خواب نمایان گشته
منظور کرده داورا تو را بدین علوم لدنی آشنا گرداند و بدین رؤیای صالحه صادقه
بتحقیق اشیا برسد چنانچه انبیا علیهم السلام را این تمنا بود که گفته‌اند رب ارنی
حقیقة الاشیاء کما هی و چون بسرادقات کمال باطن رسیدند چندی
بعلوم ظاهری بپردازند تا از کمال ایشان خاص و عام را دستگیری تواند کرد و بدانکه
ظهور کونهای معنوی از سه راه بر ارباب شهود آشکار می‌تواند شد اول در عالم خواب برای
مردمان بالکلیه یعنی وقتی که حواس از ایشان مطلق برطرف شده باشد دوم از راه
سنه که آن از برای مرتاضان و شب بیداران و عبادت گزاران باشد و آن در حالت
مابین خواب و بیداری است که مطلق حواس از او برطرف نشده سیم از راه یقظه
و آن در حالت بیداری است و آن نیز بدو وقت آشکار تواند شد یکی در وقت خلوت
و جمعیت حواس که اولیا را میسر باشد دیگر در میان کثرت که انبیا را میسر شد و منتهیان را او
رؤیا بر دو نوع است یکی خواب اضغاث احلام یعنی خواب شیطانی و تجلیات نفسانی
که بیشتر بسبب لقمه‌های پراکنده شبهه‌ناک روی می‌نماید و این خواب را تعبیر نباشد
مانند مردمان در ظاهر صالح و دوگواهی که در بیداری هر ساعت از برای خود شبهه
پیدا کنند و حال آنکه آنها هیچ اصل ندارد و در کتاب عدة الداعی منقولست
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که می‌فرماید الرؤیا من الله والحلم من الشیطان

و آنحضرت

و آنحضرت فرمود هرگاه خواب بدی به بیند باید که از طرف چپ بگردد و لاحول
بگوید و آن خواب را بدیگری ظاهر نباید چه جای نقل کردن آن و درین محل دعائی
که مخصوص است بخواند و به پهلوی راست بگردد و دیگر خواب خوب است و آن را رؤیای
صادقه صالحه گویند که آنحضرت میفرماید که الرؤیا الحسنة من الرجل الصالح
جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة و بدانکه خوابی که دیده می‌شود
اگر صاحب آن رؤیا مرد کاملست یعنی آیینه دل او روشن شده است بنور روح
و مذاکره روح القدس است بهر سه حالت آن رؤیا را تواند بود و اما آنچه در عالم خواب
بیند اگر در تلوین بود از تمکین است که او را مرشد مجد مشترک گویند یعنی بعد از آنکه و جوش
ملک شده باشد و باز رجوع بمرتبت نمه آنچه بیند لباس را رو بمرتبه در نظر آید مانند
آگینه و ظرف قارورات کند و اگر در عالم سنه بیند از آن روشن‌تر باشد و اگر
در عالم یقظه باشد آنچه صورت حال است همان بیند چنانچه آیه کریمه ما کذب ا
الفؤاد ما رای اشاره باین است و آن از بشارتهای مرتبه حقیقی است که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید الرؤیا ثلثة رؤیا بشری من الله و رؤیا
تحزین من الشیطان و رؤیا یحدث بها الانسان نفسه فیراها
فی النوم یعنی رؤیا سه قسم است اول رؤیایی که بشارت است از جانب حق تعالی
که بعضی از برای کاملان است و قسم دویم رؤیایی که باعث حزن و اندوه است از جانب
شیطان و رؤیایی که نسخ می‌کند با ایشان نفس خود را و آن برای سایر مردمان است
پس می‌بینند آنرا در خواب و ظهورش بسبب تغیر زمان میشود هر چند آن رؤیا بیشتر بگذرد
اثرش دیرتر بظهور می‌آید و در روز هر چند بصبح نزدیکتر است اثرش زودتر بظهور می‌آید

و هرچند نظر رائی لطیف‌تر است ظهور وقعه‌اش دیرتر است چنانچه گاه باشد که دیده
بصد سال دیرتر بظهور آید و مثل آنها شنیده‌اند کان ظاهر است که هرچند نور
بصیرت ایشان بیشتر است دورتر بینند و اگر رائی شخص متوسط الصلاح است پیشتر بوده
رؤیایش در عالم سینه است و از طرف نفس است و گاه گاه همچنان شود که ملک
مذکر که در نفس است با وی فایده‌ها القا کند و آن زودتر بظهور آید و اگر رائی از بد
مردمان است خوابش اکثر اضغاث و احلام شیطان نفس است و از او خیر خیالی
صورت نه بیند و گاهی شود که بسبب آنکه از وی نیکی سر زده یا سر زند اشارت
از جانب ملک مذکر الصواب و خطای آن شود و چون از وی عمل صواب سر زند صورت
قیامت به نیکی و خوبی بیند و مانند آفتاب و ماه و ستاره و اماکن مشرفه و دریاها
و جویها و آبهای صاف و باغها و سبزها و عمارات خوب و گاه باشد که چون از و
خلاف سر زند صورت زشت و چرک و رنجیدن و پلید و غیر اینها بیند و چون شریعتش
قوت گیرد و پس شریعت را محکم بدارد انبیا و اولیا و ائمه معصومین علیهم السلام و ملائکه
و مؤمنان را در خواب بیند و بسبب زیادتی قوت خلاص و التصدیق حق مسجد و قرآن
و نماز و واجبات و مستحبات و جماعتی که هم نام معصومان باشند و بدانکه بتفصیل و تحقیق
که شیطان خود را بصورت انبیا که معصوم‌اند و اولیا و مؤمنان و شیعیان ایشان نتواند
نمود چنانچه در کتاب املا ابن بابویه مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
من زارني في منامه فقد زارني لأن الشيطان لا يتمثل
في صورتي ولا في صورة احد من اوصيائي ولا في صورة
احد من شيعتهم یعنی هر کس زیارت کند مرا در خواب بتحقیق که مرا زیارت کرده
بواسطه

۱۷۴

بواسطه آنکه شیاطین نمی‌توانند متمثل شد بصورت من و نه بصورت یکی از اوصیای من
و نه بصورت یکی از شیعیان و همچنین برعکس آنکه چون بنده متوجه مناهی شود خوابهای بد
بیند و علامتهای جهنم و آثار آن و هیبت و صلابت که باعث خوف و واهمه گردد و دیدن
خواب را بغیر از مربیان که مدبر بهیچکس نباید گفت خصوص خواب بد را که فراموش کردنش
اولی است و بدانکه الهام ربانی و انعام حضرت سبحانی بقدر قابلیت بر بنده وارد می‌شود
چنانچه فرموده فالهمها فجورها وتقویها فصل بیست و یکم در بیان مباح بودن
صوت حسن بدلیل عقلی و بیان آنکه کدام از صوت حرام است بدانکه صوت طیبه مر انسان را
بمنزله بدل ما یتحلل است از برای ایشان چنانچه شتران راه کعبه را حُدی بدل آب و علف
و بقوت آن منازل را طی کنند و اطفال رضیعه را بجای صدای خوش دایه و حرکت
گهواره ساکن گردانند همچنین روح سالک را نیز اصوات طیبه و حرکت جسم باعث
سکون و طی منازل شود بلکه احوال بقوت خود او را بحرکت آرد چنانچه گفته‌اند
صوتی به لبیک و دست از آن فشانند کاین آتش دل را نفسی بنشانند عاقل داند که دایه گهواره
طفل از بهر سکوت طفل می‌جنباند و صوت طیبه او را آرام بخشد اما بشرط
آنکه آن مضمون از مقام ایشان خبر دهد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بارهٔ
حرکت امام فرموده بجواب آن سائل که گفت یا امام تو چرا فرموده حرکت نکردی حضرت
فرمود که غلو مکن و ساکت باش که شیطان است در تو رفته و چنین متعرضانه سؤال می‌کنی
هر شخصی را حالتی و وقتی است که جز آن وقت از او این حرکت که خرق عادت است
سر زند چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که لی مع الله وقت لا يسعني
ملك مقرب ولا نبي مرسل یعنی مرا وقتی و حالتی است با حق تعالی که در آن نمی‌گنجد

هیچ فرشتهٔ مقربی و نه هیچ پیغمبر مرسلی و چون کلامی خوانده شود که مضمون آن متضمن زهد
و ذم کسی نباشد و لغو نباشد بصورت حسن از برای اهل حال ممدوح است خواه که آن
کلام عربی باشد و خواه عجمی و خواه ترکی و خواه هندی هر یک از برای اهلش چنانچه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده در مدح صدای خوش در اصول کافی مذکور است که
ان اجمل الجمال الشعر الحسن ونغمة الصوت الحسن یعنی بدرستیکه بهترین حسنها
شعر حسن است و نغمهٔ صدای خوش و نیز در کتاب مذکور می فرماید که ما بعث الله
نبیا الا حسن الصوت یعنی مبعوث نشد هیچ پیغمبری الا آنکه خوش صدا بود و بدانکه
چون حواس ظاهر سالک بوی می معنوی محبت دل کامل رسید قوت عاقله سالک را
از نشئهٔ وجود آن سرگرم گرداند مانند آب هر سوی از پی آن نشئه روان و بیخودی آغاز
کند و دلش با مدام مستغرق در ذکر الهی دارد چون دل از پاس نفس کوفته و مجروح
گردد از ذکر بلند او را راحت رسد و چون نام معشوق در نزد او برند دل او بیتابی
آغاز نماید و شعر توحید و موعظه و مناجات و مدح پیشوایان و سرگذشت مجذوبان صاحب
حال بصورت خوش باشد بگوش او رسانند او را دوای درد دل گردد و تا هجران در
باقیست بدنش بسبب آنها دل متحرک گردد و چون از و مفارقت کند تسکین یابد مانند
حرارت چراغ که از فانوس خیال بیرون برند از حرکت باز ماند چنانچه عارفی می گوید
آدم چو صراحی بود و روح چو می   دل همچو نیی بود صداها در وی   دانی چه بود آدم
خاکی خیام   فانوس خیالست چراغی در وی   اگرچه لمحهٔ گوش سالک از اصوات طبیعیه
عالم معنی خالی نیست و جز از همراهی که سبب ترغیب او گردد چیزی در این بدن باعث آرام
او نگردید چنانچه وارد است که جبرئیل بطریق مطلوب و واسطهٔ آن روح را در قالب در آورد
چنانچه

۱۴۸

چنانچه عارف میفرماید   چو پیر تراشید و در وبست دو صد تار   قانون چه عالم
صد نالهٔ زار از دل هر تار بر آمد   تا روح روان شد این زمزمه که روح را رها است
بالله که در هر دو جهان در کار است   و شیخ صفی الدین رحمة الله علیه میفرماید که معروفست
طبیب از طبابت بیماری سالکان از آنجهت که باعث بیماری ایشان هجران معشوق است
و درویشان با دلهاست و دوای ایشان صورت مطرب است و شربت ایشان کلام
اولیاست که سخن معشوق و هجران ایشان ذکر بلند است و جلاب ایشان غرق است
از ذکر خفی و پاس نفس است و دفع نقاهت ایشان وجد و پا است و شفای ایشان
وصال معشوق است و آن است که مرتبهٔ طبیب ایشان است چنانچه شیخ آذری می گوید
ناله ها برون کند از دل ما که درونش   و به آنکه ثابت است که شارع صدای
خوش را ممدوح داشته چنانچه در اصول کافی از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله منقولست
که ان الله یحب الصوت الحسن یرجع به ترجیعا بدرستی که خدای تعالی
دوست میدارد صدای خوش را که بگرداند او را در گلو از آن جهت که صورت خوش
کمال نفس ناطقه است و نفس ناطقه بهترین آفرینش است و از حضرت امام محمد باقر علیه
السلام منقول است که گفت یا بصیر رجع بالقرآن صوتك فان الله عز وجل
یحب الصوت الحسن یعنی بگردان صدا را در دهن در وقت قرآن خواندن
پس بدرستیکه خدای تعالی عز وجل دوست می دارد صدای خوش را و نیز در کتاب مذکور
از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که میفرماید ان علی بن الحسین علیه
السلام کان یقرء فربما مر به المار فصعق من حسن صوته فان الامام
لو اظهر من ذالك شیئا لما احتمله الناس یعنی بدرستیکه علی بن الحسین قرآن

میخواند و بسیار بود که مردم میکذشتند از آنجا و بیهوش میشدند از خوشی صدای
آنحضرت پس هر بیکه امام اکر اظهار کند از کمال خوشی صدا هر آینه مردم تاب
آن نیارند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله می فرماید لم یعط امتی اقل من ثلث
الجمال الصوت الحسن والحظ یعنی عطا نشده است بامت من کمتر از سه چیزی
جمال و یا صدای خوش و یا خط و بدانکه هر شیئی که مباح باشد در شرع مانند صدای
خوش و غیر آن هرگاه با چیزی که شارع آن را نهی فرموده استعمال کنی آن ممدوح را نیز
مذموم گردانند و بقدر کراهیت چنانچه اگر صدای خوش را با لهو و لعب و خنده و دست
زدن زنان و پسران امرد که قول لغویست ضم کنی لغو و مذموم است و حق تعالی در قرآن
از آن اعراض فرموده که قد افلح المؤمنون الذینهم فی صلوتهم خاشعون
والذینهم عن اللغو معرضون یعنی تحقیق که رستگار شدند مؤمنان آنچنان جماعتی
که ایشان خاشعند در نماز و آنچنان جماعتی که اعراض کننده اند از لغو و دیگر می فرماید
که اذا مرّوا باللغو مرّوا کراما و در جای دیگر می فرماید که و من الناس
من یشتری لهو الحدیث و اگر صدای خوش را با دف و نی و چنگ که آلات
سازست استعمال شود حرام باشد مانند چیز پاک و حلال که داخل نجس و حرام کنند آن نیز
حرام شود یا آنکه صدای خوش با روایات کذب و اشعاری که شعر ذم مؤمنان باشد
و هجویات و نوحه زنان و فریاد در مصیبت کسی و سخنان ثالث ثلثه اهل کفر مانند
نصاری و یهود و مشرکان و ناسزای اهل عصمت و طهارت استعمال شود حرام باشد و حضرت
از وجوب و بعضی از اهل لغت غنا را بمعنی سرود اخذ کرده اند که بمعنی کشیدن صوتست
و ابن اثیر در نهایه می گوید که عرب هر صدای بلندی را غنا می گوید و حال هر صدای بلند

در شرع

در شرع شریف مذموم نیست چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در فوت حضرت
ابراهیم علیه السلام فرزندش در گریه صدا بلند کرد و صحابه گفتند یا رسول الله تو ما را منع صدای
بلند کردید در گریه کردن آنحضرت فرمودند که انما نهیت عن صوتین احمقین
فاجرین صوت عند نغمة لهو و لعب و مزامیر شیطان و صوت
عند مصیبة خمش وجوه و شق جیوب و رنة شیطان
و هذه رحمة من لا یرحم لا یرحم یعنی نهی کردم من شما را مگر از صدای احمق فاجر
یا آنکه صدا را بلند کنند نزد نغمهٔ لهو و بازی و مزامیر شیطان دیگر دیگر نزد مصیبت
که صورت را زخم کنند و پیرهن را بدرند و بس این سخن صدق نباشد بلکه سند است در
بسیاری از جاها استعمال باو مانند قرآن خواندن و اذان گفتن و نماز بجهر و هدی
و لبیک حاجیان و مناجات بحق تعالی و دعا خواندن و زیارت نامه خواندن و غیر
ذالک که واجب و سنت و مباح است پس صورت خوش بمجرد خوشی در شرع شریف
حرام و مذموم نباشد بلکه ممدوح است چنانچه در کتاب من لا یحضره الفقیه منقول است
که شخصی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از خریدن کنیزک خوش آوازی سؤال کرد آنحضرت
فرمود ما علیك لو اشتریتها فذکرتك الجنة یعنی باکی نیست اگر بخری تو او را
چرا که بهشت بخاطر تو رساند فصل بیست و دوم در بیان فرق معجزات انبیا علیهم السلام
و کرامات اولیا و استدراج که کرامت اهل باطل است و بیان اعمال قبیحه کفره و شعبده
ساحران و اعدادیان و جمیع بندان الملجر و معرکه گیران بدانکه در باطن انسان لطیفه
معنویست که آنرا نور عرفان گویند و چون بکمال خود رسید آنرا ایمان کامل نامند
که مؤمنان بسبب تحصیل آن چراغ هدایة الله بسبیل الرشاد و طی صراط مستقیم راهی شده

بلکه بروشنی آن چراغ هدایت الله کم گشتگان وادی ضلالت را نیز راه نماید
و سالکان این شاه راه طریقت را بکعبهٔ حقیقت دلالت نماید و حیث انکه هر کس
این نور ایمان از اصلاب آبا و ارحام امهات با خود آورده باشد بلکه نمونهٔ از آن سرمایه
ذاتی است و باقی بسبب اکتساب از قلب کاملان حاصل آورند و چون کسی را آن
روشنی چراغ ذاتی در مبادی کار با و ارزانی داشته باشد درین نشاء بدل عنصری
بطریق اکتساب در تزاید آن کوشد و آن اکسیر اعظم را بمرتبهٔ کمال رساند و باعث
هدایت خود و دیگران گردد و دیگرانست که نبی را بجهة آن فرستاده که چگونه ترقیات
که مارا باعث از و با دآن امانت الله انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض الی آخر الآیه شد باز نمایند و در نظر ما روشن کنند تا آن چراغ را بباد
هوا نکشیم و در معرض اتلاف در نیاوریم و حق تعالی جمیع نفوس را قابل تکلیف کرده
و اقرار الست بربکم را از ایشان واپایه بسبب خلقت فطرت ایشان در مبادی کار
که محک وجود بخشیدن است که بقدرت خود از یک نشاء فطرت ایشان نیز در پوشانیده را
بنمود که فطرة الله التی فطر الناس علیها و خلعت جسم ایشان را نیز در پوشانید
لیکن بسبب زیاده و نقصان ثم وجها ما تری فی خلق الانسان من تفاوت بنمود
و چون تو آن نمونهٔ معنوی خود را که ثمرهٔ آن تمنای بلند است و طلب و که و چند و شنوائی
و گویائی و قدرت و علم و باقی صفات دیگر در راه ضایع گردانی هیچ نقصانی کند
او نرسد چنانچه مولوی معنوی میفرماید ای ز اقلیم عدم آمده در ملک وجود
هیچ دانی که ترا آمدن از بهر چه بود بندهٔ پادشهی شاد فرستاد ترا که تو خود را بشناس
و بدانی معبود بحقیقت که تخم خواجه بازرگانی بتجارت ز عدم آمده در ملک وجود هست سرمایهٔ

تو

۱۶۷

تو عمر گرانمایهٔ تو تا بدان مایه و سرمایه بجنگ آری سود در قیامت که سرها بهمه
بگشایند انچه داری بحساب تو بهمان خواهد بود با حذر باش که دزدان شیاطین
در راه ره زنانند برآن کس که ز حق غافل بود ساز ره هست فراوان و تو بی زاد مرو
کاندرین راه همین ساز و سلح خواهد بود زره و جوشنت از طاعت و خیرات بود
تیر قدت رقیامت و کمانت ز نجم تیغت آیات کلام است و سنانت تسبیح
هست صلوات نبی قوت بازوت همه سلح معتبری هست نماز و روزه البته روز
حساب از تو بپرسند همه سپرت حج زکوة است گرت مال بود ورنه شکر است صبوری
که ترا دارد سود در میان بند چو مردان کمر استغفار توبه کن زانکه تا برسی بر حق ره
انچه بر خود نپسندی دگران نیز مپسند چو ازین پاک شدی شکر بگو از همه حرص دنیا
و غم روزی فردائی را مگذار تا بدل اندر چه نداند همه بعد از آن کبر ریاست
بخود راه مده نپسندی بخود آن کینه که شیطان بود حسد و کار بسوزد تمامی ایمان
هر که زیرکست در آن می کند او اعلا [illegible] ش خور اجو این ساز عبادت کردی آگهی
مرکب اسلام تو راشد بود هر که این نوع کند غم بیاز رگانی مایه در همه مردان بیند
باید شود بسلامت برو و مایه بر سود بیار تا بگوئی که زیان دارم و در دم بربود گر چنین
نوع کسی ره بپایان نبرد کم شود در ره و آخر بشود او مردود ذره ذره ز بد و نیک حساب
بکنند هم ز دیدار و ز کردار هم از گفت و شنود عوض نیکی تو هست بهشت باقی و رندی
دوزخ پر آتش و پر حسرت و دود یک بشنو تو نصیحت ز دل و جان ز ما تا خدا از تو رضی
ستید بود از تو خوشنود بشنو از گفتهٔ رومی و مکن انکارش چونکه تقدیر نکاهیده
نخواهد افزود و بدانکه اکسیر اعظم قابلیت نفخ حق تعالی بتو ارزانی داشته و ترا محتاج

گرداینده تا آنکه بدان سرمایهٔ عزیز درین نشأ بدن عنصری تحصیل کنی چیزی را
که در آن نشأ ترا بکار آید و روشن است بر تو حیث رتو که این قابلیت خود را هر چه
که خواهی توانی بکار بری چنانچه اگر طریق مرتاضان اهل حقیقت پیش گیری بدرجهٔ
نبوت رسی بسبب علم و معرفت چنانچه می فرماید که العلماء ورثة الانبیاء
و اگر ترا آن قوت نبود بکند خویش بمرتبه اولیا و اوصیا و زهاد و عباد توانی
رسید و اگر آن سرمایهٔ عزیز را مصروف داری و علم ظاهر مانند علما و حکما و عرفا
توانی گردید و اگر بر اکتساب تسخیرات حق بنده و تسخیر قلوب و تسخیر ملائکه و تسخیر ارواح
توانی گردد و درین نشأ مسخر تو گردند و اگر بر کتاب تسخیرات باطل بندی تسخیر قمر
و ماه و کواکب دیگر و تسخیر سلاطین و جن و دیو و پری ترا حاصل گردد و اگر همت عالی را
در بندی بطلب جاه فرعون و شداد و نمرود و مانند ایشان دیگر توانی شد و اگر
بطلب علم سحر و اعداد در بندی مانند سحر فرعون و ساحران بابل توانی شد
و اگر بطلب کارهای مشکل بندی مانند کوه کنی فرهاد و با تو اهل صنایع مشکله
چون زرگران و ریسمان بازان و غواصان توانی شد و اگر آن همت را در تحصیل
علوم جزو نظر بندی و علم اشاره و خطوط و نصب بندی که معرکه گیران و مسخره کان
دانند با علی مراتب ایشان توانی رسید که اگر این علوم و صنایع باطله با کفار و غیر
ملت است مانند فرنگیان و هنود و تحصیل کرامات و خوارق عادات اهل باطل
بسبب ریاضت غیر مشروعه و خلاف نفس که در حقیقت موافق نفس است توانی شد اما چیزی
که ازین مقوله باشد باید دانست که هیچ اصل ندارد و لیکن بدان ریاضات نتیجه
نیاید و هیچ آخرت از و بهم نرسد بلکه فردوس الاعلی انتهایه از آن عمر تلف که حاصل شود

از آنکه

از آنکه آخر رجوع بسوی حق تعالی است انا لله و انا الیه راجعون و انبیاء
علیهم السلام را خدای تعالی از برای آن فرستاده که ما را آنچه ضرورت از برای ما
آشکار کنند تا ما آن لطیفهٔ معنوی خود که سرمایهٔ عزیز شریف است و کرامت
حق تعالی است آنرا درین نشأ بدن ضایع نگردانیم و از برای خود حسرت و ندامت
ابد الآبادی مهیا نسازیم با بر اوامر و نواهی که احکام تعبدیست که جمیع انبیای
سابقه و سالفه داشته اند و بر تو آنها که یکسر موی از طریق خاص الخاص خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله و آل او که نبی و رد کرده ایشان را رد کنی و قبول کرده
ایشان را قبول کنی که نور آخر حصول مطلب شود و بدانکه چون تو اوقات شریف
خویش که لطیفهٔ معنوی است بلغویات مصروف گردانی زهر باشد که تو در جرام
اندازد و لغو چیزی را نام نهیم که آن نه تحصیل آخرت باشد و نه اسباب تحصیل
آخرت و حرام چیزی را دانیم که مرتکب شدن بآن گناه باشد چنانکه صاحب
شرع شریف ازان نهی فرموده ولیکن بسیار گناه کبیره هست که بکثرت استعمال حرمتش
در نظر مردم پوشیده شده است مانند غیبت و تهمت و خوش آمد اهل دنیا و هم
نشینی با فاسقان و بی نمازان و خنده بروی ایشان و سخنان موذیانه و منافقانه
که از آن اذیتی بخلق الله رسد که ان المنافقین فی الدرك الاسفل
من النار و با وجود تمکن و قدرت اهمال و اغماض عین کردن و دفع شر ظالم از
مظلوم ای رونده بدانکه چون دل انسان از زنگار کدورت گناه به برکت آب
اعمال صالحه شسته و شسته صفا یافت قابل آن گردد که چون آینه هر روز سیصد و
نظر حضرت ربوبیت را بر تو روشن سازد از آنکه دل انسان نظرگاه حضرت او

تمامست وجام دل هر رونده بقدر جلای خویش فیوضات وواردات وتجلیات
نامتناهی حضرت الوهیت را بعالم شهود در آورده تملیک وی گردانند و سرچشمهٔ
آب دل خود را بقبض وبسط متصرف گردد پس در تسخیر او در آید چیزی که ماتحت
اوست بقدر ظرف مانند خوارق عادات که اعلی مرتبهٔ آن را اعجاز گویند که با انبیا
علیهم السلام است و اوسط آن را کرامات گویند که با اولیا و اوصیای ایشانست
که دست انداز قدرت ایشان در آفاق وجهه ملکوت اعلا واد نا رسائی نموده
بسبب جمعیت واد نای آن را تسخیر عالم ناسوت گویند و ثمرهٔ آن شجره را سحر و عدم
و صنایع و اجرا گویند صاحبان اعجاز و دعیان عوام و خواص شمرند و صاحبان
کرامات را دلیلان و هادیان خواص شناسند و صاحبان تسخیر باطله را سد راه جان
و فریبندگان خلق دانند و تحصیل آن دوی اول بجز از شریعت مصطفوی
و طریقت مرتضوی و ریاضات شاقهٔ مشروعهٔ ایشان بدست نیاید و آن دیگری
بکد و سعی هر ذوی العقول بدست آید و بی شک در پی اهل تحصیل آن را هیچ
از آخرت بهره نباشد که چون در بدایت کار نیت ایشان جز حق نبوده است
انگه می فرماید که قل کل یعمل علی شاکلته و مثل آنکه کیشان کفار را
کرامات نباشد بلکه باشد اما بدست یاری جن پری وقوای نفس که این جمله
مانند کفر شنیع است و بطلان شرع او را سحر گویند چنانچه در خبر است که حضرت
صادق صلوات الله وسلامه علیه از کرامات کیشان پرسیدند از یهودی که
بهاء او از کرامات که از چه چیز این مرتبه ترا حاصل شد جواب داد از خلاف
نفس حضرت فرمودند که پس مسلمان شو که آن هم از برای تو خلاف نفس است.

چون

چون قبول کرد دیگر ازان خارق عادت منفک گردید حضرت فرمودند که حالا
در بهشت برای تو حاصل خواهد بود و از حضرت شیخ صفی قدس سره پرسیدند که
فرق چیست میان کرامات مسلمان و کیشان شیخ بجواب فرمودند که مثل کرامات
کیشان همچو آبیست که در سرگین دانی است و جمع شده باشد و چون نظر کنند آب صاف
شده باشد و چون در و نظر کنند صورت خود را در آن ببینند اما آن آب نجس باشد
نه خوردن را شاید و نه طهارت را و مثل کرامات مسلمان همچون آب طاهر و مطهر
باشد که صاف شده باشد و چون در آن نظر کنند صورت خود در آن ببینند و طهور
باشد هم خوردن را شاید و هم طهارت را شاید   در صفای ظاهر صورت بهم
مانند اند لیکن در باطن فرقها در فرقهاست   باز سؤال کردند که آن کدام
کشف و کرامات است که آن را اعتبار زوال کردن شیخ قدس سره بجواب فرمودند که ما را
کشف و کرامات و قدم و همت است و کشف آنست که کس عیوب و هنر خود پنهان کرده
واز اندرون خود مطلع شود کرامات آنست که قطع علایق از درون خود بکند و دل
خود را مجرد گرداند و قدم آنست که از خود بیرون نهد و سفری کند بیرون از خود
و بمقصد رسد و همت آنست که سر بدو کون بجاه حق فرود نیارد پس این کشف و کرامات
و قدم و همت است که مشغول است بحق بغیر ازین کشف و کرامات و قدم و همت که میگویند
بغیر آن حجاب راه است   بعیب خویش بینا شو دل خود را مجرد کن بگردان همت
از ماسوا که کار ره روان این است   ورای مدرک حسی قدم در لامکان میزن
سفر از خویش بیرون کن که مقصد را کران این است   تا اینجاست کلام شیخ قدس سره
و بدانکه عارفان اهل همت را اعتقاد جازم این است که هر مخلوقی بهر قدر که از ایجاد حق

ماند با آن قدر بمهلکه است را ح گرفتار باشد که سنستدرجهم من حیث
لایعلمون و میفرماید ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا
فهو له قرین و بدانکه ابلیس را قلادهای رنگین در دست و برای فریب دادن
فراموش کاران حق تعالی می گردد که ایشان زاهدان فریفته سوار شده و خدای تعالی
برای آزمایش بندگان فراموش کار دنیا بزینت درآورده تا از آن جماعت
خائنان آن منعم حقیقی انتقام کشد چنانکه میفرماید زین للناس حب الشهوات
من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة
والخیل المسومة والانعام والحرث ذالک متاع الحیوة الدنیا
وچون بنده بسبب محبت این دنیای دون از یاد حق تعالی باز ماند گوسفندیست
که از گله واز چوپان دور ماند گرگان شیاطین از چهار طرف متوجه او شوند
واو را وسوسه کنند واز راه شیاطین الانس بر آمده او را بسبب آن سر خطا
که حب الدنیا رأس کل خطیئة وچندین سگ را با خود وجز آن جیفه فریفته
که الدنیا جیفة وطالبها کلاب وآن شخص صاحب جیفه را چندان
با آن جیفه مسرور گرداند که هیچ از خدا و رسول بخاطرش نرسد وهمچنین مذمت
او بس است که حق تعالی با داود پیغمبر علی نبینا وآله وعلیه السلام خطاب کرد که یا داود
بجلال من قسم که از آن روزی که من دنیا را خلق کردم هرگز یک نظر لطف با او
وبه بردارنده او نکرده ام و نیز می فرماید قسم بجلالم که در دل کسی که یک جو محبت دنیا
باشد نور من در آن دل حرام است و بدانکه اصل آن رحمت یافته وعادت گفته درین شیء
که چون وقت رحلت او شود بسبب آن رحمت دل از این دنیای دون کنده و ...

١٧٥

باید او ششصد هزار اعوان ملک الموت تعلق روح او را از این قالب کنده برو
از آن طرف هیچ او را بهره نباشد که الاخرة حرام علی اهل الدنیا وبعد از
ابدی و ناتوانی سرمدی گرفتار باشند الله الله که میت نفس پیش او را ازین کار آگاهی
فریب نداده باشد والله الهادی الی سبیل الرشاد **فصل بیست وسیم در بیان**
تحصیل مراقبه که ثمره آن خاطر والهام وسر وحی دو وحی است وفرق میان الهام رحمانی و
ملکی وشیطانی ونفسانی بدانکه مراقبه بمعنی پاس داشتن است یکدیگر یعنی فرو بردن سر بسینه
بحیثیتی که پرتو حواس ظاهر آن بر روز فیضان دماغ و دل بر بسته آن گردد چون
سالک را قوت ذکر در درون و اذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة
اثرش به بیرون رسد ملک بدن را ملک خود گرداند ووضع گرداند آن ذکر اخفی از
ذکر جهر بمرتبه که جمیع اعضا بذکر مأموره خود مشغول گردند بموجب آیه کریمه وان
من شیء الا یسبح بحمده که سالک هوش ظاهری در یابد چگونه از کار آن
وقوت قلب و حواس آن سالک را چنان فرو گیرد که سالک سر خود را که اصل بدن است
بجانب سینه فرو برد که اگر روا بودی مشغول بودن با مری دیگر تا قیامت سر از گریبان
بر نیاوردی و آن حالت را عرفا وقت گویند که حدیث لی مع الله وقت اشاره
بآن است و بزرگی می گوید درین مقام که در خاطر داشتم که چون بدرخت گل رسم
دامنی پر کنم هدیه اصحاب را چون برسیدم بوی گل چنان مستم کرد که دامنم از دست
برفت **نظم** بطاق سینه زن زابروی محراب ؛ که چشم ابروت طاقیست خوش
آب ؛ هلا دل ماهر انما بماهی بس اگر یوسف خود در دل آب ؛ چه دریا و چه ماهی
وچه یونس ؛ که چون قطره درین بحر ند نایاب ؛ هلا نهان فرو بر سر بدین بحر درین

نشأ بسوی قلب بشتافت چرا با خدا امجانه کشتی فرو ماندی درین کشتی بگرداب
بزن پا روی سعی وخود فروکش پس آن با دمراد فصل رهپس مراقب شو بکو در
خلوت خویش که عبدی بشنوی از رب الارباب بوحدت او رسی تو است آخر
چو آن حسی بشو از خویش با باب وجه تجره پیش بحر فانی است مثالش نور خورشید است و
مهتاب بحجب لقد باقی فانی از نیست نباشد در خور مردان در خواب وچون جذبهٔ
الله حواس سالک را متوجه قلب او گردانید در اوایل مبشرات هدایات بروق وطلوع
وبروز واردات قلبی مانند ستاره وماه وخورشید وظهور کاینهای لطایف
غیبی ومکاشفات اسرار لاریبی که شرح آن در فصل تجلیات گذشت چندان
روی نماید که شمهٔ از طیران وسیران عروج او در حیز بیان نگنجد چنانکه می فرماید
که فاذا برق البصر وخسف القمر وجمع الشمس والقمر یقول الانسان
یومئذ این المفر وآن است که مخبر صادق خبر داده از عقبهٔ اول راه انسان که مرگ
وو و تیم آن که قبر است ازین گونه واردات که مخصوص این عقبات است در مرگ موعود
ومخصوص روندگان است در مرگ ارادی معهود وفرقه که چون میت را بقبر گذارند
واو از جملهٔ مؤمنان باشد حق تعالی ندا کند که عبدی او حشوک واقف حدواک
لا تخف ولا تحزن فانا انیسک ورروندگان راه را نیز لطریق اولی این گونه
شفقت ومرحمت در هر دمی وهر ساعتی از حضرت الوهیت رسد وفرق میان
الهام ربانی ووحی قلبی وسر روش وخواطر ملکی سالکان را وقتی میسر شود که تجرید شان
بکمال خویش رسیده باشد اول بدانکه وحی قلبی بر دو گونه است یکی آن است که می آید
از قلب گاه بر سمع صحابش مانند رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه می فرماید
که

که قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله مصدقا لما بین یدیه وهدی وبشری للمؤمنین وبر یافت انبیا
این مراتب بقدر قرب ایشان که همه این مراتب بتدریج میرسد تا بوحی وثانیه
وحی روح القدس است چنانچه میفرماید که قل نزله روح القدس من ربک
الآیه وآن بر انبیا واولیا وصدیقان میرسد وهمه مراتب نیز بتدریج لذبری
ایشان بظهور می آید تا بروح القدس میرسد وسروش وهاتف غیبی بر بندگان
مخلص ومؤمنان صادق وعابدان زاهد میرسد در سنه ورؤیا وشیخ صفی الدین
قدس سره میفرماید که خواطر الهامی است که در ضمیر واندرون شخص در آید واین الهام
بر پنج گونه است نفسانیست یا شیطانی یا ملکی یا قلبی یا حقی ربانی اما نفسانی وسوسه است
وشیطانی لمهٔ شیطان است وملکی لمهٔ ملکی است وقلبی الهام یقینی است که آن حق باشد
وآنچه دل بدان گواهی دهد آن راست باشد واما الهام حقی وربانی در آن هیچ خلاف
وشائبه ریب نباشد واما آنچه وسوسهٔ نفسانیست همه باطل باشد ودر آنچه وسوسه
وتمنا کند بر آن مصر باشد وتا غرض فاسد خود را حاصل نکند قرار نگیرد وآنچه لمهٔ
شیطانیست هم باطل باشد ومحض معصیت بود لیکن چون یکی از تمنای شیطانی را منع
کنند وسر باز زنند تمنای دیگر از باطل غیر آن در پیش گیرد واگر آن نیز منع کنند تمنای
دیگر آغاز کند تا چندانکه شخص را در یکی از معاصی اندازد الا من عصمه الله تعالی
بلطفه وتوفیقه نفس وشیطان هرگز شخص را بطاعت نگذارد ونفرماید الا
بمعاصی واگر بطاعتی فرمایند در آن تعبیه کالسم فی العسل باشد وخواهند که در
مهلکه اش در اندازند همچون ریا وغیر وازین وسوسهٔ شیطانی ونفسانی کسی خلاصی یابد

که دایم الریاضه باشد و می‌لغت و نفی خواطر ایشان کند اما ملکی آنست که بخیر فرماید
اگر در آن خیری متابعت آن لمّهٔ ملکی کند فنعم المعونة من الله و اگر نکند لمّهٔ دیگر
هم بخیر دیگر فرماید اما الهام قلبی آنست که دل بالحق و بالعلم و معرفت و حکمت گویا گردد
پس آنچه او گوید از این جمله باشد چنانکه از بعضی مشایخ سؤال کردند بجانب راست نظر
کردم و تأمل کردم پس بجانب چپ نظر کردم و تأمل نمودم پس بجانب دل نظر کردم و جواب
بگفتم سبب پرسیدند گفت جواب آن سؤال معلوم نداشتم از فرشتهٔ دست راست
پرسیدم معلوم نداشت و از فرشتهٔ دست چپ پرسیدم نیز معلوم نداشت از دل
پرسیدم جواب گفت و من نیز جواب گفتم و الهام حق و ربانی دلها را باشد که صاف
و طاهر شده باشد پس آن الهام بوی رسد و آن الهام از مجموع تهمت و ریب و شک
مبرا و معرا باشد و این الهام ربانی گاه باشد که بی واسطهٔ حرف و صوت باشد
و معنی آن بر دل آید و تفهیم دل کند و گاه باشد و واسطهٔ حرف و صوت در میان
باشد و بسمع دل رسد اما فرق میان وسوسهٔ نفسانی و لمّهٔ شیطانی آنست که
وسوسهٔ نفسانی از جانب تحت بر شکل دخانی بر آید چنانکه اگر شخصی باشد که حس
تواند کردن محسوس شود که از جانب تحت تا نزدیک دل می آید و لمّهٔ شیطانی از دست
راست و دست چپ و خلف و قدام در آید ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من
خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم اما لمّهٔ ملکی از جانب فوق آید و گاه
باشد که همچون آواز کاه باشد و گاه باشد که همچون سلسلهٔ جرس باشد و گاه باشد
که همچون تکلم صریح باشد چنانکه شخصی با شخصی سخن گوید اما خواطر قلبی چنان باشد
شخص از اندرون دل احساس کند نه از بیرون و اما الهام ربانی چنان باشد که از مجموع

جهات

جهات دفعة واحدة آید و هیبتی همراه او باشد که دل را از آن خبر شود و متأثر گردد
چار رکن و شش جهت از دست چون گیرد مدار راعی شوق از این هر سوی اسپ تازند
لمّهٔ ملکی و خواطر قلبی و الهام ربانی همه دواعی خیر باشد و بخیر و طاعت فرمایند و اولین
خاطر که در آید بخیر در آید و خاطر دویم که منع آن در آید از خواطر نفسانی و یا شیطانی
باشد و شخصی باید که متابعت خاطر اولین کند **فصل بیست و چهارم در بیان توکل
و نشان صاحبان مقام صبر و رضا و تسلیم** خوش سعادت آن رونده‌گان راه و کارکنان
آگاهی که صورت و معنی خود را باعظم صفات الله که صبر و توکل و رضا و تسلیم است
رسانیده و موصوف گشته اند و خبر دهم ترا اگر طالبی از ذوق و طریقهٔ ایشان که
بشناسی و گرد کوی ایشان را توتیای دیدهٔ جان سازی تا تو نیز از دولت
ایشان بهره ور گردی اول بدانکه توکل کسی از شهری بشهری بتحصیل روزی
رود با سرمایه کمتر است نسبت بکسی از شهری بشهری رود بی سرمایه و توکل این کس
کمتر است نسبت بکسی که از خانه خود بیرون رود ببازار با سرمایه و کسب و توکل
این شخص کمتر است نسبت بشخصی که بی سرمایه و کسب از خانه بیرون رود و توکل این
کس کمتر است نسبت بکسی که در خانه خود بنشیند بامید آنکه مردمان از برای او چیزی
بیارند و توکل این کس کمتر است نسبت بکسی که امیدش بمردمان نباشد بلکه امیدش
بخدا باشد و بس و توکل این کس کمتر است نسبت بکسی جمعیت باشد و در خانه نشسته باشد
بامید حق تعالی و بس و توکل این کس کمتر است نسبت بکسی که عیال و قرض دار و علیل
و مریض باشد که بلا و آزمایش حق تعالی است و کمتر است توکل این نسبت بکسی که از این
آزمایش گذشته باشد آنگاه که گذرانیده باشد حق تعالی او را از جمیع سالکان

ومهالک راه قرب و وصول بریده باشند بقدم سعی منازل طرق ارتیاض را
که فنای کلّی است بشقت بدنها در سیده باشند ببقای ابدی که سرچشمهٔ آب حیوة
ورحمت ابد الآبادی است و مبرهن است که اجر عمل عاملان بقدر مشقت است که افضل
الاعمال احمزها و بدانکه باز میگردد نهایت هر چیزی به بدایت ضد آن خواه
انتهای آن چیز از برای آنشخص درین نشأه موجه گردد یا در آن نشأه پس از برای متهیان
سر توکل ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وصابران وتواصوا بالحق
وتواصوا بالصبر را مژده و بشر الصابرین روی می نماید و درین نشأ
معنی الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون
وطنطنه های دولت اقبال انوار هدایت از بحر الابکار رحمت نامتناهی اولئک
علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون
چتر رحمت از وای خویش بر سر او می گستراند تا آنکه به پرتو انوار هدایت او جادهٔ
مستقیم اهدنا الصراط المستقیم از برای گم گشتگان وادی ظلمت
روشن می گردد و این است معنی شفاعت شفیعان است خیر الامم که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله میفرماید با اباذر که ای اباذر کسی که در دنیا ترک لذت کند
از برای خدا تعالی باو میدهد شفاعت هفتصد هزار کس از قبیلهٔ تو که مستحق جهنم شده
باشند و بر تو است بدان ای اباذر شناختن که باشی بطوع و رغبت مقلد ایشان تا آنکه
تأثیر کند در تو حلاوت اعمال و صحبت ایشان و تو نیز گردی مثل ایشان و بهم این بیچاره
چندین الطاف حق در لوای پدر ایشان تا آنکه توکل اندیشه کردم و صبر پیشه
کردم تا آنکه بار آورد این شجرهٔ مبارکهٔ صبر و توکل ثمرهٔ مقام رضا و تسلیم را می بوم

در آن

در آن شهری که بود اعظم بلاد ایران یعنی دار الیهود ای پسر حضرت یعقوب ع
یعنی وبه در آن عصر پادشاه کل ایران فرزند خلف دودمان آل عمران و نایب
حضرت صاحب الزمان و نوباوهٔ بوستان سر کهٔ صفویان الشیخ صفی الدین
ابو اسحق که بود از جملهٔ غازیان یعنی پادشاه گیتی ستان خلف شاه عباس ثانی شاه صاحبقران
شاه سلیمان خلد الله تعالی ملکه و ابده فی الدوران چون وقت موصوف شدن
با صفات الله در آمد نسیم آزمایش و بلای الهی بر بدن وزیدن گرفت و پرتو
انوار صبر بر دل از مبادی صفات الله مانند خورشید تابیدن گرفت ایاوا
آن که در مشهد مطهر منور سلطان علی بن موسی الرضا علیه الف التحیة والثناء در سرای
مرتاکه مال خود سکنی داشتم و چون آن کاملان مکمل در طلب ترقیات عالیه متعالیه
بودهاند هیچگونه تصرف در احوال ظاهر این فقیر نمی نمودند با آنکه سفارش بلیغ نموده بود
با سایر مریدان که از احوال ظاهر این بنده غافل نباشند و کلفت این فقیر را که
گاهی بلقمه نوازند و مرا بود در آن وقت دو فرزند و بود سکنای ما در پیش فوقانی
که در تحت آن ذخیرهٔ اهل خانقاه ضبط می نمودند و آن دو فرزندم بسبب جوع
و حسرت آن بسبب آنکه ایشان خود از آن مقام بجهت نظارهٔ آن ذخیره از آن سکنی
این فقیران بود در نهاوند و خود بدست خویش ایشان را العیاذ نمود در آن خانقاه دفن
نمودم رنج رحمت روان چو شد مطلب بزرگ گردد که توتیای چشم گرگ صبر
اگر داری بیا بالعمر ای برادر تو باندک فرصتی و دو فرزند دیگر در انتهای
این مقام در حینی که در صفهان و سکنی داشتم و پا بدامان خویش پیچیده بسبب غلوی
جوع و عدم توانائی از دنیا رفتند و باقی فرزندان دیگر بسبب مرگ موجب رحمت

ایزدی پوشید و این کینه را حق تعالی بقوت انوار صبر که شفقت نمونه هیچ گونه
پی تا پا روی ننمود تا آنکه بعد از آزمایش وقت آن در آمده که فضل آلهی معروف
شدن برضا و تسلیم نوازش کند   مرده کاو نرست و شو اصحی رسد زنده را
هرگز نباشد شست وشو   از ید غیرت هله جان عمو   تا نمیری بر تو نگشاید دری
کی رسد از باطش ما حضری   این وصیت مر تو را ای راهرو   یکنفس از وصیه او غافل
مشو کردم اینک مر تو را از خود خبر   وحشت خود را ز خود در پرده بر   تا رسد از باطنت
شهدی بکام   ای فتی والله اعلم بالسلام

فصل بیست و پنجم در بیان شناختن روح و نفس و اصل قطره ایشان و قوای روح جانی و نفسانی و تدبیر صلاح و فساد

ای رونده بدانکه دل معنوی که حقیقت آن روح است ازین عالم نیست که اگر از جنس
این عالم بودی بایستی که از جنس این عالم باشد و بچشم و حواس ظاهری مرئی شدی
و این عالم را عالم خلق گویند و آن عالم را عالم روح چنانچه می فرماید الا له
الخلق والامر و ماده این بدن از عناصر اربعه است و ماده عناصر اربعه اجرام
افلاک است لهذا کره نار که لطیف عناصر است رجوعش بسوی افلاکست و هر یک از
ایشان که کثیف ترند در تحت آن دیگرند و چون ترکیب شد از آن جسمی اثری که
از حیوان آید از وی پیش نباید مانند درجه اخیر حیوانات که قوه واهمه است پیش
نتواند رفت و بسبب منع بسوی مرکز مرکب بهایشان است و قوه عاقله که ثمره
عالم لطیف است با تمه کمالات نفس ناطقه از برای او بظهور آورد مانند معرفت
و نطق و ثواب و عقاب و ما در فصل ما در روشن کردیم که این دل محل تابش
آن دل است و این تن از برای شان مانند مرکب است و عقاب و خطاب و سعادت و

شقاوت

۱۷۴

شقاوت با اوست و وزیر او عقل است چنانچه در اصول کافی منقول است و کتابت
عقل و جهد که حق تعالی خطاب بعقل کرد که ایاک اعاقب و ایاک اثیب
و این دل صنوبری گوشتی را که پادشاه ملک بدن است تمامی اعضا از برای او
درین بدن مانند جنود ند و او برایشان مانند فرمان رواست و اهل فطرت و ماده
او از عالم علویت و از آثار نفخه الوهیت است چنانچه می فرماید و نفخت فیه من روحی
و محل اصلی آن از حق تعالی است و آن خلق اول اوست که میفرماید قل الروح
من امر ربی و ماده نفس او از گوهر ملائکه است و آن است آنکه او را در وقت
رجوع عروج بسموات خواهد بود و نفس انسان عبارت از پیکر معنوی اوست که بلسان
شرع او را مثال گویند و عرفا آن را دل و جام جهان نما مانند و نظرگاه آفتاب
روح است و از ضوء و لون و حرق خورشید روح چنان منور و مطهر و مزین است
که از عکس نظر خویش این بدن عنصری را چنین لطیف و دوچه و پاکیزه گردانیده
و مبرهن است که چون نظر تعلق ازین قالب خاک برداشت مانند تخته پاره پد می صع
شود که اگر او را در زیر خاک پنهان نسازند عالمی از بوی آن هلاک گردند و آن
روح بزرگوار را درین عالم از برای آن آورده اند که تحصیل زاد و راحله عقبی کند
که آن معارف است که سببش عبادت حق تعالی است که وما خلقت الجن و
الانس الا لیعبدون و چون او را این حالت بدست آید پس در آن عالم
باقی توانا و مکرم باشد و الا مانند مردمان این عالم سرگردان و پریشان خواهد بود
و قوت این تجارت از محل تکلیف است تا محل چهل سالگی که می فرماید عنوان

بین ذالك و دل را از آنجهة قلب نامیده اند که متقلب میگردد بسبب جنسیت
با عالم لطیف میل بطرف عالم لطیف کند چنانکه گفته اند آدمی زاده طرفه معجونیست
که سرشته است در لطیف و کثیف گر کند میل آن شود به از آن ور کند میل این شود کم
ازین و حق تعالی می فرماید که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم
رددناه اسفل سافلین ای عزیز بدانکه نفس عبارت از آب و هوا و
دو عنصر بسیط است که آن هوا و نار است و نفس عبارت از اجرام افلاک است
چنانکه گفته آمده و آنست آنکه چون نفس تنزل نماید بسبب نزول محالست با نفس بهم میرسد
بلکه کثیف تر و مغلوب او گردد و چون ترقی نماید دست انداز ابلیس از و کوتاهی
کند و غالب وی گردد و این بدن عنصری نمونه ایست از پیکر معنوی و آن چیزی
که خدای تعالی بقلم صنع صنعت خود در او پیدا نموده اثری درین قالب ظاهر شده
چنانچه وارد شده الظاهر عنوان الباطن مانند حواس خمسه که نمونه ایست از
حواس خمسه آن پیکر و همچنین دیگر آلتها و حسنها و هر فرد حق تعالی آنها را که درین
بدن ظاهر خود متصف سازد بهریک از صفات حمیده و خلاق پسندیده که
حق تعالی پیکر معنوی را شایسته آن گردانیده که اتصفوا بصفات الله
و تخلقوا باخلاق الله پس هر آینه انسان کامل در زیده متوجه عطالت
و بطالت شیطانی و نفسانی گردد هر یک از آن صفات را بضد خود بر گرداند
مانند صفت رحمانی و رحیمی را که بر قهر و غضب و صفات کریمی و جودی را بر بخل و کنست
و صفات عدل و مروت را بر ظلم و جبر و شکر و قناعت را بر کفر و حرص و نقص و قرار

بحی را بشک و ظن و انکار و رفض و حلم و صبر را بر جسه و بیتابی و ناشایستگی و همچنین
با تمه صفات دیگر پس این جو لشکر صفات روحانی و نفسانی ذمیمه در عالم روحانیت
و نفسانیت را آیند بجنگ است و این است مجاهده که فرموده اند که والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و چون انسان درین نشاء بدن عنصری
پیکر معنوی خود را آراسته بانوار صفات الله نگردانند فردای قیامت از روی
حسرت یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله متیاسا زد و بشومت
حاصل کردن آن صفات ناپسندیده خود را بعذاب ابد الآبادی گرفتار گردانند
و بدانکه این دل صنوبری گوشتی تو مانند رعیت اند و چون از پیکر معنوی الافعال
بروز نماید نه اعمال ازش بدل رسد و این دل با عضا فرماید و از ایشان بظهور آید
و آن است آنکه میفرماید که الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و
تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون و چون تو این قوی معنوی و جوارح که جنود الله
درین نشاء با فعال ناشایسته بندی و چون بهایم بخورد و خواب غضبی و شهوانی
مشغول گردانی حق تعالی ازین نعمت خود از تو می پرسد چنانچه می فرماید که و ما یعلم
جنود ربك الا هو و ترا در نفس خادمانند که حضرت خلاق آنها را بقدرت
خود تعبیه کرده که اگر ایشان لحظه از کار خود فرو مانند چرخ دولاب وجود حیوانی تو از یکدیگر
بریزد و معطل گردد مانند قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و ممیزه و مصوره
و مولده و منمیه و قوتهای دیگر که از باطن ظهورش بصورت ظاهری اظهار شده
مانند قوت ناطقه و باصره و سامعه و شامه و لامسه و قوت باطنی آن حافظه
و متخیله و مفکره و متوهمه و مشترکه و چند ملک دیگر با تو همراه نموده اند از روز الست

برکشم ناقص آفرین بلکه تا مرطا است با تو هم راه هستند بغیر آنکه در مدت عمر تو هر روز
ملک دیگر آید بواسطهٔ اعمال شبانه روزی تو پس قدرتش چنین اقتضا نموده که از احوال
قبیحهٔ تو خبردار شوند مانند ملک الانفاس و ملک الارزاق و ملک الدین و ملک
اللمحه که در طلب روزی تو کوشند تا آنکه قسمت تو قسمت دیگری نگردد و تو ازین فضل
غافل چکونیم الله الله که اگر دیده کشایی و صنعت صانع خود در خود مشاهده کنی باید
که دمی از خدمت او باز نه ایستی ای عزیز بشنو که بزبان بزرگان داده اند و می گوید

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت
نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان
نبری

فصل بیست و ششم در بیان فضیلت محبت و اثر آن که خارق عادت است و بیان فضیلت علما و مجذوبان و قرب ایشان از راه اخلاص بحق تعالی و امکان خارق عادت از ایشان

بدانکه حق تعالی در قرآن مجید می فرماید که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله یعنی بگو ای محمد ص که اگر دوست می دارید شما خدای را پس متابعت
من کنید تا دوست دارد خدای شما را و دیگر میفرماید یحبونهم کحب الله والذین
آمنوا اشد حبا لله یعنی دوست میدارند ایشان چنانکه دوست می دارند خدا را
و در جای دیگر می فرماید یحبهم ویحبونه یعنی دوست میدارد ایشان را خدای و
دوست میدارند ایشان خدا را بدانکه چون محبت بافراط رسد از آن حرارتی در دل
پیدا شود و از آن حرارت نوری موجود شود بشکل آفتاب که آنرا مهر گویند و چون باشد
قوت رسد آثاری از کمال جمال محبوب و در دیدهٔ دل او جلوه نماید و چون بدین مرتبه
رسد آنرا عشق گویند و نشان آن در ظاهر این باشد که یکنفس از یاد معشوق غافل نگردد

و یقین

و یقین او گردد که معشوق نیز او را یک لمحه از نظر و نظری خویش محجوب نکرد اینچنین
یعنی البته عاشق در آینهٔ دل خود سیصد و شصت مرتبه در هر یومی مشاهده نماید
و آن است آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرماید که من احب لقاء الله
احب الله لقاءه و من کره لقاء الله کره الله لقاءه و بدانکه عبادت
فرع محبت است و محبت مثمر عشق است و عشق باعث قرب معشوق است و عبادت بنده
او را از جهت استکبار است نه از برای خدای تعالی چنانچه در حدیث وارد شده از پیغمبر
صلی الله علیه و آله که ان حول العرش منبر من نور علیها قوم لباسهم
من نور و وجوههم نور لیسوا بانبیا تغبطهم الانبیا و الشهداء
قال قالوا یا رسول الله من هؤلاء جل لنا قال هم المتحابون فی الله
و المتجالسون فی الله و المتزاورون فی الله و اوحی الله تعالی
الی موسی علیه السلام هل عملت لی عملا قط قال الهی صلیت و صمت
و تصدقت و زکیت لک فقال ان الصلوة لک برهان و الصوم
جنة و الصدقة ظل و الزکوة نور فای عمل عملت لی فقال
موسی ع الهی دلنی علی عمل هو لک فقال یا موسی هل رایت ولیا
و هل عادیت لی عدوا قط تعلم یا موسی ان احب الاعمال الحب
فی الله و البغض فی عدو الله یعنی گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله که در دور
عرش منبرهاست از نور که بر آن قومی اند که لباس ایشان از نور است و روی ایشان نور است
و نیستند ایشان انبیا و فراترست رتبهٔ ایشان از انبیا و شهدا گفتند یا رسول الله کیستند
این جماعت حل کن از برای ما گفت ایشان جماعتی اند که دوستی ایشان از برای خداست

ومجالست ایشان از برای خدمت و زیارت کردن ایشان از برای خدمت حق تعالی
وحی فرستاد بموسی ع که چه چیزست عمل تو از برای من گفت نماز کرده ام از برای تو
و روزه گرفته ام از برای تو و تصدق کرده ام از برای تو و زکوة داده ام از برای تو
و زکوة داده ام از برای تو پس گفت حق تعالی که نماز از برای تو دلیل و برهان است
و روزه از برای تو بهشت است و صدقه از برای تو سایه است و زکوة از برای تو روشنی است
پس کدام است عمل تو از برای من پس گفت موسی ع که بار خدایا دلالت کن مرا بر عملی
که از برای تو باشد پس گفت ای موسی آیا دوستی کرده تو دوست مرا و دشمنی کرده دشمن
مرا بدان ای موسی که دوست ترین اعمال نزد من دوستی من است و دشمنی دشمن من است
و بدانکه نشانه دوستی حق تعالی به بندگان یاد حضرت او کردن است و نشانه دشمنی
فراموش کردن اوست چنانچه پیغمبر صلی الله علیه وآله می فرماید علامة حب الله
حب ذکر الله وعلامة بغض الله بغض ذکر الله وکار بنده بسبب
افراط محبت بمولای خود بجای میرسد که آنچه آن بنده بخاطرش خطور کند حق تعالی از برای
آن بنده بظهور آورد چنانچه حق تعالی می فرماید که ای بنده تو چنان کن که من میخواهم
تا من چنان کنم که تو میخواهی و در کتاب اوصاف الدنیا از ائمه علیهم السلم منقول است
قال نبینا ابراهیم ع فی مفازة من المفاوز اذا اصابه العطش
فنظر واذا هو بحبشی یرعی ابلا فاخذ نحوه فلما دنی منه قال
السلام علیك یا حبشی قال له الحبشی وعلیك السلام یا خلیل الله
فتعجب ابراهیم من معرفة الحبشی ایاه وما رآه فقال وما حاجتك
یا خلیل الله فقال هل من شربة لبن فقال اللبن احب منك ام الما

البارد

البارد فقال له ابراهیم واین لك الما البارد فی هذه المفازة
فقال یا خلیل الله انك لجدیر ان لا تقول ذالك ثم ضرب علی
صخرة بعصا معه فاذا عین اشد بیاضا من اللبن وابرد من
الثلج فقال هلم یا خلیل الله واشرب فجعل ابراهیم ینظر الی الما
وینظر الی الحبشی فقال له الحبشی تم تتعجب یا خلیل الله فقال
من معرفتك ایای وما رایتنی واخراجك هذا الما من هذه
المفازة فقال اما معرفتی ایاك فان المومن اذا لقی روح المومن
تعارفا فانی عرفتك بذالك واما اخراجی هذا الما فان الله عز
وجل اطوع لعبده اذا اطاعه العبد من العبد لسیده وان
عبدا مطیعا قال لهذه الجبلین قفا فی الهوی لوقفا قال وبجنبهما
جبلان کان اوحی الیهما فاذا بهما قد انقلعا عن الارض وصارا
فی الهواء فتعجب ابراهیم من ذالك فقال لهما ارجعا مکانکما
فانی لم اردکما ومضی ابراهیم قد کثر تعجبه وتسبیحه یقول
سبحان الله وهبط جبرئیل ع فقال یا ابراهیم تتعجب مما رایت
قال فکیف لا اتعجب یا رب قال الله عز وجل فوعزتی وجلالی
انه لعبد اشتری بثمن خسیس لو اقسم علی بزوال الدنیا والسموات
لازالهما یعنی گفت راوی که حضرت ابراهیم ع در بیابانی از بیابانها [illegible]
که او را تشنگی غلبه کرد پس ناگاه دید حبشی را که شتر را شبانی می کرد پس بجانب
او رفت چون نزدیک او شد گفت السلام علیك یا حبشی گفت حبشی علیك

السلام ای خلیل الله پس تعجب کرد ابراهیم از شناختن حبشی او را و حال آنکه ندیده
بود او را پس گفت چه چیز است مطلب تو ای خلیل الله گفت آیا با تو شربتی از شیر هست
پس گفت حبشی که آیا شیر مطلوب است نزد تو یا آب سرد پس گفت حضرت ابراهیم که کجا است
آب سرد درین دره گفت یا خلیل الله سزاوار نبود آنکه تو گفتی بعد از آن عصا زد
بر سنگ که ناگاه چشمهٔ بیرون آمد که آب او سفیدتر بود از شیر و سردتر بود از برف
پس گفت بیا خلیل الله و بخور پس حضرت ابراهیم یک نظر می کرد با آب و یک نظر
بحبشی از روی تعجب پس گفت حبشی که از چه چیز تعجب میکنی یا خلیل الله گفت از شناختن
تو مرا و حال آنکه ندیدهٔ و از بیرون آوردن تو این آب را ازین مغاره پس
گفت حبشی که اما شناختن من تو را پس ازین جهت است که روح مؤمن هر گاه ملاقات
کند با روح مؤمن می شناسد پس من شناختم ترا باین و اما بیرون آوردن من
این آب را پس ازین جهت است که خدای عز و جل اطاعت می کند بنده را هر گاه
که آن بنده طاعت او کرده باشد و اگر آنکه بنده مطیعی بگوید باین کوه که
بایستند در هوا هر آینه می ایستد گفت که راوی که در پهلوی ایشان کوهی بود
و اشاره کرد حبشی با آن کوه که ناگاه از زمین جدا شدند و در میان هوا ایستادند
پس تعجب کرد حضرت ابراهیم عم ازین و گفت حبشی با آن کوه که برگردید بجای خود
که من اراده نکردم شما را و گذشت ابراهیم و بسیار متعجب بود و تسبیح می کرد و میگفت
سبحان الله از روی تعجب که ناگاه آمد جبرئیل عم و گفت ای ابراهیم
تعجب میکنی از آنچه دیدی گفت چه گونه تعجب نکنم پس گفت جبرئیل که حق تعالی میفرماید
که بعزت و جلال من قسم که بدرستیکه بندهٔ که خریده باشند او را به بهای اندک

اگر

اگر قسم بدهد بمن هر آینه زوال دنیا و آسمانها هر آینه برطرف می کنم انتهی و همچنین
حکایت برق اسود [?] که در کتاب عدة الداعی منقول است که غلام سیاه مکری [?]
بود و حق تعالی موسی را نزد او فرستاد تا آنکه دعا کند و خدا تعالی باران بدهد
چنانچه موسی عم پیش او رفت نزد او رفت و او دعا کرد و خدا تعالی قبول نمود
و باران بخلق فرستاد و موسی را بابر سوار کرد و بمنزل خود فرستاد و همچنین
خوارق عادات بسبب توجهات و توسط تجلیات باری تعالی از بندگان
مقرب او بظهور آید عجب نیست و همچنین رشید هجری که در رجال کشی منقول است
که امام موسی کاظم علیه السلم در وقتی که خبر مرگ می داد بشخصی از شیعیان خود
اسحق بن عمار که یکی از راویان است می گوید که بخاطرم گذشت که آنحضرت میداند
که کسی از شیعیان او کی خواهد مرد ناگاه آنحضرت بجانب من التفات کرد
چون کسی که غضبناک باشد و فرمود یا اسحق قد کان رشید الهجری یعلم
علم المنایا و البلایا و الامام اولی بعلم ذالك یعنی آری اسحق رشید
هجری که یکی از بندگان ما بود میدانست که هر کسی کی خواهد مرد و بچه درد مبتلا
خواهد شد پس امام اولی است بدانستن آن زیرا که او را کشف کلیات حاصل است
و کشف جزئیات دون مرتبه او است فصل بیست و هفتم در بیان تحقیق تحنان [?]
بیخود نالیدن [?] ای عزیز بدانکه فریاد و دست زدن صاحب حال از وجد عالم یکی که
بقوت فریاد پردها حتی سموات را پاره کند و طیران و سیران کند تا خود را
بر صال عالم جمال رساند مانند شاهبازی که از پنجه شکار رهد و در عین پرواز
گاه بقوت کمال ناله کند و گاه بال برهم زند و دیگر چون کامل در محو شود چنان

ناله کنند و دست برهم زنند بقوت کمال تعدی که با ادب است از آن اثر ابطال نفس
رسد مانند فریاد بازداران شاه که چون باز شاه از پادشاه بر خواست از پی
او فریاد کنند تا آنکه بهوای آن صدا الطعمه شکار شود چنانچه شیخ ابن یمین می فرماید
رزقت شه دیار زر رسم شکار بدل لوی رفری که دانا شود و بدانکه از آن جمله
چیزها که ازین عالم ظاهر رجوع بعالم باطن نماید کرد و اثر بشیر آن عالم نماید رسید
صدای بلند و بوی خوش و عمل خیرات چنانچه شارع امر فرموده بتلقین و قرآن
خواندن و دعا خواندن و خیرات کردن و نگاه کردن صاحب چشم اگر پرده حجاب نفس
بالکلیه از پیش نظرش برداشته شده باشد و از آن جمله قوه نفس ناطقه که صدای
بلند است و آن صدای بلند کمال نفس ناطقه است بر دو نوع تواند آشکار شد یا به بدی
و هزل گزاف که ان انکر الاصوات لصوت الحمیر و در زمان حضرت امام
زین العابدین علیه السلام مؤذن صیحه اذان را منع کرد از آن که نفس و عارض می کرد
کر تو قرآن بدین نمط خوانی ببری رونق از مسلمانی و چون نفس ناطقه اقرب
الروح است و روح قرب القرب حضرت حق تعالی است بدان سبب است که صاحب
حالات سخنان بلند بسبب فرو گرفتن قوت روحانیت و جهه صاحب حالان را
نفس ناطقه ایشان در حالت بیخودی سخنان بلند ظاهر گردیده مانند انا الله شجره طور
و انا الحق گفتن منصور و لیس فی جبتی سوی الله گفتن شیخ ابوسعید ابوالخیر
و سبحانی ما اعظم شانی سلطان بایزید و این است مقام رجا و حقیقت
که عدم ناامیدی است که لا تقنطوا من رحمة الله و جمع است جمعیت دل آنها
بر آن ری و غره شدن بکرم خالق که ما غرک بربک الکریم و اینجاست که مخلوق

قدرت

قدرت خالق خود در خود مشاهده نماید چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرموده من رآنی فقد رای الله و امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام درین مقام
فرموده انا الحق انا الرزاق و انا القاسم چنانچه در خطبه البیان مذکور است
و مانند آنکه صاحب حال را گاه از بدنش این حالات که خوارق عادات است روی
میدهد از نفس ناطقه اش نیز بروز کند چنانچه شجره طور سخن ولی الله که از ایشان
آشکار شد عجب نباشد چنانچه بهاء الملة و الدین رحمه الله تحقیق شده در کتاب مفتاح الفلاح
بنفرین این سخن را بدلیل میآورد ... روا باشد انا الله از درختی چرا نبود روا از نیک
بختی و چنانچه نقل است از بزرگی که چون بیخود شدی سخنان کفرآمیز از و سر زدی
چون بخود آمدی مریدانش گفتندی که چنین سخنان از شما سر میزند گفت آیا بخودم در آن
محل یا بیمارم یا بیمار جنون دوری پس آنچه گویم هذیان بود و بر من حرجی نیست که و لا
علی المریض حرج و اگر با خودم و چنین سخنان میگویم مستوجب عقوبت شرعی ام
اما نقل و نکته میان این جنون اهل حال و آن جنون است آن است که آن جنون از جهتش
فساد خلط است یا محبت دنیا یا محبت چیزی از مخلوقات است و این جنون سببش فرط
و اشتداد محبت مولاست چنانچه می فرماید یحبونهم کحب الله و الذین
آمنوا اشد حبا لله و صاحب این جنون همیشه با حق در سخن است و صاحب آن
جنون همیشه با نفس متکلم است صاحب این آخر بکمال معرفت رسد و صاحب آن
آخر بدار الشفای ظاهر محبوس گردد و از ازدواء وجوب قتل کشد صاحب این جنون
چون بخود آید با دوست است در وصال و صاحب آن چون بخود آید با خود است و گرفتار
وهم و خیال دریاب که از آن سبب است که محبت ممدوح است و الله یرزق من یشاء

بغیر حساب **فصل بیست و هشتم در بیان وحدت و نمودن بطریق حق و رد اعتقاد عوام خلق**
بدانکه سخن وحدت را در اصل پنجم کتاب بیان نموده ایم اما درین رساله بیست و هشت
فصل نیز چند کلمه بطریق اجمال بیان کنیم تا چون کسی که رساله را تنها خواند خالی نباشد
از آن سخن بدانکه وحدت بمعنی یکتائی و یگانگی است چنانکه یکتائی و یگانگی که عدد جزو
فهمد که در عقب آن هر آید بعنوان عدد و اکثر این مردمان صوفی مشرب بتقلید عطار
درین مسئله بدین وجه غلط کرده اند و بسبب نقل کردن نزد عوام مردم را بغلط انداخته اند کلل الله تعالی لسانهم وعقد افواههم ای رونده بدانکه
وحدت غیر مقام بشریت بعنوان عدد هیچ از آن روی که در عالم غیر بشریت
اصل یا فرع و کل یا جزو و واحد یا اثنین باشد و آنچیزی که بعقل بشریت پی برده
آید هم از بشریت است و عالم بشریت را عالم حس دانیم و مدرک کل آن عالم نیز از
جنس بشریت است و مخلوق را بخالق و مربوب را برب چه نسبت است ما للتراب
و رب الارباب **نظم** ای بندهٔ خدا اگرت با خدا است کار از خود بمیر تا که رسی
سوی کردگار انا لله و انا الیه راجعون رجوع کن با صدق و که کل الینا
راجعون **رباعی** تا نمیری از خود ای جنس بشر خیر نبود کار تو هستی چو شر ای روندهٔ
راه حق با حق باش تا آنکه ازین طلب برهی قل جا الحق و زهق الباطل
دانکه حق چه باشد حق چیزی است که ادراک نشد زانکه هر فنا بقا نباشد
که کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام
جز خدا چیزی نماند در دو کون فانه آید اینهمه احراق و کون گوش کن
بشنو از من راه راست آن صراطی کو ندارد کم و کاست سورهٔ الحمد خواند بارها را

اهل

اهل نعمتش بهر کجاست راه اهل نعمت آن راهی بود کز غضب خدا بود آن از ضلالت
راه بسوی خدا دیگر است ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کاین ره که تو میروی به
ترکستان است اگر خواهی که بر تو از آن راه دری بگشایند زینهار که نزاع
لفظ را بگذار و خود را بحق واگذار و مردان خدا را مرید شو یعنی مصاحب و رفیق
و لیکن به نیت عاقبت بخیری و عاقبت بخیری آن است که تو را از توجه خود با آشنا
کنند یعنی تو را بتو در آینهٔ صاف مجلای خود بتو بنمایند و عیب و هنر تو را بتو ظاهر
کنند و چون تو را بخود شناسا کنند خود را بشناسی و چون خود را شناسی حق را در
آن زمان ببینی که آن چیزی که حق است هستی است که در حقیقت هیچ هیچ یعنی قطرهٔ
هست این مخلوقات که در جنب دریای خالق خویش فنا است این بنده صفات عظمت
خدا را بقدرت خویش مثل خدا داند و مثل خدا بجز خدا کیست مثلی که طرسیده
درین مقام مناسب است بدانکه هر کس ازین مخلوقات از خدا نامی شنیده اند و او را
بگمان و اعتقاد ده مرتبه یا صد یا هزار مرتبه از آن بالاتر تصور کرده و دانسته اند چنانچه
پادشاه موران با وزیر خود گفت که ای وزیر اگر ما سلیمان را طلبیم و مهمان کرد انیم
آیا توانیم وزیرش گفت که چرا نتوانیم او نیز مثل تو پادشاه است فرمود تا موران کو رخی
که مقال ایشان بود تهیه گرفتند از نیمی جو و نیمی گندم و چند پای ملخ و نیمی
از چیزهای دیگر که لایق خود شان بود حاضر کردند و موری را طلبیدند که برود در سرای
سلیمان و بگوید که پادشاه موران شما را بضیافت طلبیده آن مور آمد تا در سرای
سلیمان موری دید که از مطبخ سلیمان خورده ریزهٔ طعامی می برد و عمر بسیاری داشت
و جهان دیده بود پرسید که کجا میروی گفت که نا آمده ام تا سلیمان را بمهمانی پادشاه

موران بخوانم آن مور لنگ که من از ملکی شنیدم که لنگ روزی من بدام بارگاه
حضرت عنکبوت افتادم چه بارگاه که از آسمان بلندتر و چندین هزار قطره
بسته و حضرت عنکبوت در آن بارگاه نشسته که عنکبوت از برای ریش خود
نقل میکند که پدر من بسیار بزرگ بوده تا در بارگاه حضرت موران سیران
نمود چنانکه روزی پدرم از پدرش شنیده که او از زنبوری و آن زنبور از خفاشی
و آن خفاش از گنجشک و آن گنجشک از هدهدی که آن هدهد فرموده که سلیمان را
هشت فرسنگ در هشت فرسنگ عرض بارگاه است و تختی است در آن بارگاه که اگر
خواهند که او را حرکت دهند بغیر از دیوها و بادها آنرا حرکت نتوانند داد و یکروزه
خوراک یکی از ملازمانش که دیوانند خوراک هزار ساله لشکر پادشاه موران است آن
مور باز گردیده و این ماجرا را از برای پادشاه موران خبر برد پادشاه لنگ که باید
بیرون رفت و سیر این بارگاه کرد با لشکر خود بیرون آمد و آن مور بزرگ را طلب نموده
و آمدند چندین راه تا آنکه رسیدند بجایی که بوته بوشاغ (?) در سر راه افتاده بود
ایشان بالکلیه پراکنده شدند و گفتند آیا این عقبه و این بیشه عظیم چه بود و دیگر بطی(?)
آمد بر سر راه ریگچه همه در آنجا فرو رفتند و بسیاری مردند تا آنکه رسیدند
بجوی آب باریک گفتند آیا این دریاییست که ما را قدرت گذشتن ازین نیست
همه پشیمان و پریشان بازگشتند و بسیاری فنا شدند و بعضی بمنزل خود آمدند و از زمین (?)
تمام پشیمان شدند مانند تمنای عبریان بنی اسرائیل که خود را بآتش دل موسوی خشک شدند (?)
و خاکستر شدند و دل موسی را بزخم لن ترانی مجروح ساختند مثنوی ای قطره منی
سرفشان و کابنه (?) پس اعز و منی که خاکسار ای عزیز آگاه باش که وحدت وجود

درین

۱۸۰

درین دو کلمه نظم و رخیز (?) بیان خواهد آمد   یکانه صحف نه افلاک و انجم گراو
چیزی نشد معلوم جز نام   تعالی الله تعالی خالق ذو الجلال   ز وصفش چگویم زبان
گشته لال همه انبیا و همه اولیا   سر عجز بنهاده پیش خدا   چشم موران بشر
شکست بسیار ای عزیز که تواند دید یک نخ زین طناب کبر بارگاه کبریای
ذات او منظور ذات ذو الجلال   این تماشایش بسر هرگز نیفتادی بعقلش (?)   چه
تا کی نشنیدیم رست گوییم   بی حال آنچه در دریاست گوییم   زبان بی زبانان ناطق آمد
چه گوییم زانچه او گویاست گوییم   چه تا آنکه راه حق بجوییم   برای آنکه او جویاست
جوییم   نه این ره را بجهد جوییم که یعنی   بپای آنکه او پویاست پوییم   بگوید آنکه فانی
گشت مطلق   بجز چیزی که او از ماست گوییم   منتهیان وصال با کمال معرفت بکشتی
شریعت نشسته و آن کشتی را در دریای حقیقت افکنده و باد مراد ذالک فضل الله
کشتی ایشان را از گرداب سعی رهانیده و طی منازل عالم ناسوت و ملکوت و جبروت
نموده و بعد از چندین هزار فرسنگ روح مبارک ایشان را بسرادقات کمال بقای وادی
بیچون که عالم لاهوت و معراج اهل وجد است رسانیده اند و لولا الابصار بدیده
حق بین چگونه مخلوقات را بالکلیه در نظر خالق چنان دیده که بقدر خشخاشی در جنب
نظر خالق نبوده و حال آنکه برای اهل بینش روشن و پیداست که بچنین محاطی در نظر آن
چنین محیط وجودش چه قدر نماید چنانچه درین مقام این چند بیت بخاطر رسیده
بیت چه نماید حباب درین دریا   این همه نقش بی ثبات ز موج   نقش از موج و موج
از دریا : نقش بنگر و لیک را و پند (?) : نقش خود بین خیال دارد و نجم یا چهار عقال میکرد (?)
گاه گوید منم همه دریا   همچو فرعون گوید از من ما   بجز چون زد تموجی دیگر کفت با او

بخویشش بنگر آن زمان شد یقین موج که هست، غیر دریا بغیر کفش که کیست، همه عالم
صدای نغمهٔ اوست، نور چون مغز خوان و ظلمت پوست، پوست این هستی مطلق
هست مطلق خدای اکبر و حق، همه ورست هر که شد باقی است هر که خورد این
شراب او صاف است، حق ز راه صفات با همه چو داد ذرات کاینات وجو
قدرتش خلق را قلاده نمود همچو نور نظر احاطه نمود هست هر جا ولیک در همه جاست
رومی طا نظر ببین که روست این سخن بهر عارفان باشد زاد راه سبک روان
باشد صوفی شال پوش و زاهد خشک، بهرهٔ شان بیش از شنیدن مشک طعمهٔ
سالکان و مجذوبان، آمده این سخن ز راه جنان راه قلب است انقلاب وجود در
صد هزار بو و بیو، راه خلع است و کندن از خویش پوست، تا رسیدن بلطف
آن دوست سر عجز و نیاز بگذارد هر که انکار شرک بردارد معنی لا اله الا الله
سخن وحدت است بی اکراه، جز خدا نیست خالق دیگر محو اثبات از وست بر هر
کل شیئ فانیند جز وجهش وجه او او است او است هم جهش ما و تو در میانه
او بکند ره اینچنین دیده دیدهٔ پندار، نه نه او در میانه ما بکنار، لیس فی الدار
غیره دیار، این سخن گفت احمد مختار، لمن الملک واحد القهار، ختم شد ای عجب
نکته راه گشت چون پای سعی دل کوتاه والحمد لله رب العالمین خاتمه

در بیان فطرت انسان و ذکر ارشاد مؤلف و عدد سلسله مشایخ و انتساب ایشان با ائمه ع

ای عزیز چون آفتاب عنایت لم یزل از عالم ذالک فضل الله جمال آکو هست
فیض جود اشعار الکند لبی گم گشتگان وادی حیرت را راه نماید و چون بحر محیط
لا یزال الاجلش آرد لبی لب تشنگان وادی عطش هجران را سیراب گرداند و از فیض نظر

پدنظری

پدنظری اوست که ذرات کاینات را احاطه نمه که ان الله بکل شیئ محیط
و میث انکه اگر خدشه در دلها و در سینه ها خطور کند پیش از ان در علم و ارادهٔ و مشیت
و قضا و قدر آن قاضی حقیقی گذار نکرده باشد و او از چگونگی آن مخبر نباشد که
ان الله علیم بذات الصدور و حال انکه سرآمد ذرات کاینات در لوح
محفوظ او ثبت است که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و خاصیت خدا و نیش
در ازل الآزال تقاضای آن نمه که بقدر قدرت بندگان شان را آزمایش نماید
و اقرار الست بربکم را از ایشان وا پاید و تمامی ایشان را اختیار خیر و شر کرامت
فرماید و راه بهشت و دوزخ بر ایشان آشکارا گرداند و دلیل روشن آنکه نیست
در دنیا کسی در هیچ ملک که از جهت بهشت و عذاب دوزخ مجبر نباشد که اگر ازاد
پرسی جواب گوید که آن اثار رحمت و این بیم که اگر بنده نیت بخیر کند او را توفیق
بخشد و اگر نیت بشر کند حق تعالی بابلاغ رسل و انزال کتب ایشان را منع فرماید و
آگاه گرداند و بتحقیق که ارسال از جهت بیم و بشارت است که وما ارسلناك
الا مبشرا و نذیرا و اگر سخن پیغمبر بشنوند و با مر و نهی او عمل کنند اجر یابند
و اگر نشنوند و عمل نکنند بقدر آن نیز زجر یابند و بدانکه جسم فرزند بواسطت
مادر و پدر بحرام و شبهه شد جسم فرزند ایشان بسبب لقمهای شبهناک ممنوعه چون
جسم نطفه می گردد و در شکم مادر شقاوت ظاهر می کند و شومت آن جنس ممنوع
که الشقی شقی فی بطن امه و السعید سعید فی بطن امه و حال انکه
روح و همه خلق را حق تعالی بفطرت اسلام خلق کرده و از ین واسطه است که مادرها و پدرها
او را کافر میکردانند که کل مولود یولد علی الفطرة فانما ابواه یهودانه

و ینصرانه و یمجسانه یعنی هر مولودی متولد می شود بر فطرت اسلام پس مادر
و پدر این میت که ابوین اویند او را یهودی می کنند و نصرانی می کنند و مجوسی می کنند
ای عزیز شکر و سپاس مر آن خدای را که این خاک روبه آستانه عزت
نیستی خویش منع از سعادت و قرب القرب خالق خویش نکرده و بیمن همت عالی همت
متعال حق تعالی بمحبت نبی خویش که سپهسالار انبیاست یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و وصی بلافاصله او امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام و اولاد
کرامش علیهم السلام سرافراز گردانیده و درین نشأه قالب عنصری قرب حقیقتش پیدا آمده
که صد هزار جان مقدس فدای خاک پای ایشان باد اگر ای عزیز شمه از شفقت و مهربانی
ایشان اظهار کنم ندانم که تو را باور نیاید و ظن بد بری پس بهتر همان که دم درکشم
و هیچ حال خود را بکسی نگویم تا آنکه نیم جان خود را الفدای دوستان ایشان نمایم
چنانچه وارد شده است که لو علم اباذر ما فی قلب سلمان لقتله
و شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره می فرماید شعر منم که طایر قدسم بلند پرواز است
در دلم چو در فیض متصل باز است خزانه دار گهرهای راز خود باش در سایه
هم زبان بریده غمازیست و اینست و جز این نیست که اولیاء الله را خدای تعالی
در زیر قبه های غیب خویش مخفی گردانیده که چنان نکند که کسی از حال حبیب خود
ایشان خبردار شوند که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری پس از مفهوم
مخالف این حدیث مبارک چنان پیدا می گردد که هر که خدا را خواهد که بشناسد باید
که اولا اولیای خدا را پیدا کند و اگر خواهد دل را تابع ایشان نور الهی کند تا آن نور
اولیا را پیدا کند که لا یعرفهم غیری و در معنی عارف رومی می فرماید مثنوی

که تو

گر تو خواهی هم نشینی با خدا گو برو بنشین بنزد اولیا اولیا اطفال حقند ای پسر
در حضور خود را جز درین سان مبر اولیا را در نظر دار ای فتی تا ببینی نور حق زان
روها نور حقند ای برادر اولیا ره بدیشان یاب تا یابی صفا چون پناه جان
خود را کن قدس جان خود را تو زهم چون آن بپاش از نجب الدین چه خواهی جز خدا
جز خدا چیزی مدار و مینوا آن بنیم پا سر و پای بشر اوفتاده در ره سهو بشر
هر دو عالم گشته است یوم تبیض الوجوه از وی شده است آخر کارش سیه رو پا
تا سواد الوجه فی الدارین شد طاق ابروی بلند عاشقان قبله گاه اولیا
بدان ای برادر نیک از وی رو مخواه کان ندیدم روی او رام سیاه گر
زخود لاف زند میدان گزاف کین سخن لاف باشد لاف لاف گر بگو مدار از گواهی
خدا دم مزن پیشش که میکردی بها نعمت حق را کند چون انکار گر تو کفران
می کنی زان برمدار خود فروشان را نباشد عاقبت حق فروشان را چه خوش
باشد صفت انبیا حق را فروشند و خرند زانکه از باطل نباشند ارجمند
رحمت حق بار بر جان کسی کو ببخشد از کرم بر هر کسی ای عزیزان فقیر حقیر خاک آستانه
علی بن موسی الرضا ع را بدل آمد که چون آن برادر متصوف که باعث تألیف شده
الفاظ مقام خدمت و رخصت ارشاد این فقیر بود بعد از اغماض عین او این فقیر را خاطر
رسید که چون در مقدمه سبب نظم کتاب نوشته شد در خاتمه احوال ارشاد خود
نقل نمایم و انساب سلسله خود تا بائمه معصومین علیهم السلام اول بدانکه سرآمد احوال
بنده این بود که در سن چهارده سالگی که بخدمت مرشد خود مشرف شدم از اقوام و
نزدیکان بنده هر که مانع راه بنده می شد حق تعالی او را بوسیله دفع می کرد تا آنکه

جمعی از ایشان در خواب دیدند که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که فلان را
که این کمینه باشم بگویید که از آخوند مرا خوش حد انشود که سخن او سخن ماست بشنید
ما پا چون بدین واقعه خود نیز رسیدم عمل نموده بود از هفت سال دیگر که گذشت
چنان دیده شد بعد از آنکه یک خلع بدین بدن واقع که دیده بود که آن امام مفترض
الطاعه علی بن موسی الرضا علیه السلام که حاضر شدند و شیخ این فقیر را قدس سره
نیز حاضر گردانیدند و مرید کامل او را که میر سید محمد قاینی بود نیز حاضر شد فرمودند
که ما چهار صد سال است که ولایت خود را به پرست و دست کسی نداده ایم و اکنون
با مر الله بدین طفل ارزانی داشتیم و انگشت مبارک را به آسمان حرکت دادند و
چون این کمینه نظر کردم بجانب عرش را دیدم که در تمثال او قندیل بسیار آویخته
و آنها جان دارد و در پای هر قندیل علمی آویخته که عرش بنور آن روشن است
و چون آن ولایت به هدایت ره نمودند بعرش دیدم که از پای یک قندیل علمی فرود آمد که
روی زمین بدان علم روشن گردید حضرت آن علم را بقبضه قدرت خود در آورده
در پیش کمر این فقیر محکم گردانیدند و فرمودند که مترس که خدای تعالی ترا محافظت نماید و ما
یاری تو می کنیم و یاری کننده تو یاری کرده ماست و هیچ ضرر بتو نرسد چنانکه
تو را قبول حق که آن قبول باعث قرب تو شده و آهسته چیزی گفتند که بنده
دانستم که آزار بدن درین وقت بفقیر خواهد رسید چون از آن حالت باز آمدم
آن روز شب نرسیده که مرا اطلاقی روی نمود از پا تا دل و شکم متحرک بود تا آنکه
از آن جایی بلند که خلوت بنده بود بر سر فتادم و پایم شکست و چون شب در آمد
در خواب دیدم که کسی می گوید که هیچ بنده نیست که چون خدای تعالی خواهد که او را

بقرب

بقرب خویش رساند مگر آنکه آزاری باو رسد و گفتند مترس که این باعث این شده
که بدن تو پاره پاره شاید و فلان وقت ترا نیکو خواهم گردانید چون همان وقت
در آمده بعون الله که یک لحظه آن آزار برطرف شد که گویی هرگز نبود و چون بار
دیگر شده بدن را خلع دیگر واقعه شد شبی در واقعه دیدم که گفتند ما این شخص پر قوت
ازین طریق بر میگردانیم اگر تو این شخص را بزور قوت اخلاص نگاه توانی کرد و باز
داخل طریق کردی ما ترا شاه باز دست خود می گردانیم چون ازین واقعه وقتی چند
گذشت اتفاقا چنان شد در خاطر هر مرتبه مرا طلبید و گفت ای فرزند حواله بتو گفته ام
باز گردانید ایشان را چون این فقیر اراده باز آوردن ایشان کردم بقوت امام
خویش هر دو باز ایشان مخلص و معتقد حضرت شیخ و طریق مبارک گردانیدند و در بار
سیم که ده سال تمام شد این بی بضاعت در خدمت آن مرشد طریق حقانی و آن
اعلم عالمان ربانی و مهار روار شتران جذبات سلسله سلطان الشیخ محمد علی خراسانی
قدس الله تعالی روحه که بعد از ده سال تمام که بترتیب آن کامل سایه الطاف بر سر
این فقیر خاک روبه انداخت روزی بنده را با عزاز تمام نزدیک خود خواند و در حینی
که در بقعه باغ عنبری بودند و برادران آنجا حاضر بودند و فرمودند که می خواهیم که بروی
در آن بقعه نزدیک آستانه باشی و نماز کنی و اوراد صبح بخوانی و از برادران کسی
که هر کس همراه باشد باوراد تو حاضر شوند از آنجهت که تو استی خود در جوانی در راه
دولت فنا کردی حق تعالی بفضل خود نیز ترا بدرجه ارشاد و خلایق رسانید و چون
از صورت این حالات مامور چهار سال گذشت روزی فرمودند که چهار سال است
که این برادر بمقام ارشاد رسیده و باندک چیزی احتیاط می کردم که از آنها کار خبر دولت

او بجا رسیده بود و منتظر خبر اقامت بودیم که در شب سه‌شنبه از چهارده محرم
خبر رخصت ابن محمد رضا آورد و بشارت این فقیر کردند و فرمودند برخیز از جای خود
چون برخواستم گفت الحمد لله رب العالمین و بحاضران مجلس رو کردند و گفتند
در شب در واقعه دیدم که سفید مهره بر بام حمام خود می نواختم و مردم را طلب میکردم
برای طهارت و نظافت ایشان چون دلتنگ کردیدم ازین برادر نزدیکتر
و حاضرتر کسی ندیدم بدو سپردم و فرمود خدای تعالی از تو و از دوستان تو راضی
باشد و بفضل عمیم خود در دنیا و آخرت تو را بنوازد چنانچه ترا بر کرسی نشانید
که چندین سر و گردن از اشیا بلندتر است تا آنکه برادران از تو مستفیض شوند
و از جهت نوشتن ارشاد طلب کاغذ نمودند که ناگاه درویشی محمد علی نام متخلص
بطالب که در آنجا حاضر بود گفت که در شب من بخواب دیدم که فرمودید که برو نزد
شیخ شمس الدین محمد چیلانی و بگو که از آن کاغذ که از میراث والد شما بهم رسیده
یافته دو برگ از جهت ارشاد محمد رضا ارسال دارند بعد از آن شیخ فرمودند که
بموجب رؤیای خود عمل نما و چون کاغذ را حاضر کردانیدند شیخ فاتحه خواندند
و کاغذها را برداشته بخلوت رفتند و بنده را بملازمت خود طلب نمودند و گفتند
از ظهور گونهای رؤیای خود چیزی بگویم گفتم که در واقعه دیدم که ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین حاضر گشتند در مسجدی و سقف آن مسجد را بر دوش
این فقیر گذاردند و دستهای مرا باب آن مسجد کردانیدند و چون نظر میکردم
می‌دیدم پیکر خود را تمام حب الله می‌دیدم و بمن اشاره میفرمودند که خادم این مسجد بود
و متولی این مسجد مگر مخصوص عبادت حضرات ائمه معصومین علیهم السلام و چون ظهور

دیگر

دیگر از عالم معنی واقع شده بود گفتم آن صاحبان سلسله حقیقت و آن مرشدان نقاوه
نبوت یعنی ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین آنجا حاضر شدند و بسته
کلیدی که مجموع آن چهارده عدد بود در کمر این فقیر محکم کردانیدند و فرمودند که این [illegible]
سلسلة الذهب است که سلسله‌ها است بتو سپردیم و این فقیر را دعا کردند چون شیخ
این واقعه را از فقیر شنیدند فرمودند که این واقعه را از مردم پنهان دار تا اوانش
بتو رسد و آن وقتی باشد که تو در وطن خود حاضر باشی چون الطاف حضرت
شیخ این فقیر را بوطن خود باز آورد روزی فقیر را طلب نمود و تبسم کنان گفت که
طوماری به مردان مرتاض و مشیخه سپهسالاران همت را از پیچ ناپدید شده گفتم
فدای شما شوم این فقیر در بازار از دست مرد پیری آن را بقیمت خریده‌ام گفتند
سبحان الله اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا
راد لما قضیت فرمودند که دیگری شل او تمام کرده با پنج پاره چون توفیق
اکمال آن یافتم بملازمت ایشان بردم سخنان محبت انگیز و نصایح و مواعظ حکمت آمیز
از لب گهربار نثار کردانیده فرمودند که دل ما در دنیا و آخرت بتو شاد است
باید که پس این سلسله فقر و فقیران باز مانده مرانکه هراری و لطف و تربیت
و دعای خود از ایشان دریغ نداری خصوص هر صبح اوراد خود را بجمعیت بخوانند و بعد
فاتحه و دعای شیعیان و لشتی بارین که پادشاه عصر است بخوانند و این بیت
وصیت صاحب سلسله است هی مردان هی هی جوانمردان هی
مردی کنید و کف هدارید سر کوی کرمنع چنان زنند که لنگا فدموی زنهار
که از همت نکرد انار روی و فرمودند که ای فرزند باید که از انکار منکران تورا

دل شکسته نشود خصوصاً آنان که افتخار بخرقه تو کنند از آن روی که حق تعالی آن افتخار
دولت کسی نمود که خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله در خم غدیر از دولت
عظمی و کبری آن هادی سالکان طریق ایقان و مرشد ان جاده بی‌نشان خبر داد
که دولت هزار صاحب دولت مانند قطره است در جنب آن دریا و منهی است به
سریر ولایت عظمی و کبری و بادوست گردش کارخانهٔ حضرت کبریا و او است
جانشین بلا فاصله خاتم الانبیا یعنی علی مرتضی علیه و علی آبائه التحیة والسلام و انشد
من و تو اندران دریا چو تشنیم   پا تا سر براه او بجستیم   و آنحضرت
صلی الله علیه و آله از برای تربیت ما میفرماید   قیل انّ الاله ذو ولد
قیل انّ الرّسول قد کهنا   ما نجی الله والرّسول معا من لسان
الوری فکیف انا   دولت مردان بود چون آفتاب سر برآرد از گریبان
حجاب   ذرّه‌ها را جمله در رقص آورد گر نباشد جسمشان اندر حجاب دولت
آن سروران چون آتش است   هر کجا افتد بسوزد فصل باب   دولت عارف باید
همچو روز   روز رهنگر در جز غراب   هر کراست طی گردند از ازل   در سرای
نوعروس نشناب   عشق دریا است چون روز آورد   هر کجا ظرفی است سازد پر
ز آب   سینهٔ عشاق از گرمی عشق سوزد و آید از آن بوی کباب   جوهری
فانی چو شد خانه   اندرین دریا دل همچون حباب   در پیاله است دیده
بدانکه سلسله جمیع اولیا بعلی مرتضی منتهی است و شیعه و سنی را درین خلاف نیست
ای مصحف آیات الهی رویت   وی سلسلهٔ اهل ولایت مویت   سر چشمهٔ
زندگی لب دلجویت   محراب نماز عارفان ابرویت   علامهٔ حلی نور الله ضریحه در کتاب

منهاج

منهاج الکرامه میفرماید اما علم الطّریق فالیه منسوب فانّ الصّوفیة
کلهم یسندون الخرقة الیه یعنی طریقت که علم حقیقت و تصوف است گویند
منسوب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام است بواسطه آنکه صوفیه همه میرسانند خرقهٔ
خود را بآنحضرت چنانکه ابن جمهور لحسائی رحمه الله که از اکابر مجتهدین شیعه است
در کتاب مجلی مرآت منجی و عوالی اللآلی روایت می کند از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله که آنحضرت فرمود شبی که مرا بمعراج بردند و داخل بهشت شدم در وسط
بهشت قصری دیدم از یاقوت سرخ جبرئیل در آن قصر گشود از برای من داخل
قصر شدم دیدم در آن خانهٔ از یکدانه مروارید سفید پس داخل آن شدم در میان
آن صندوقه مقفل بقفل از نور دیدم گفتم ای جبرئیل چیست این صندوق
گفت ای سید در آن سری است که الهام نمی کند خدای تعالی آن را مگر بکسی که او را
دوست می دارد پس از و التماس گشودن آن در نمودم فرمود من بندهٔ مامورم از خدای
درخواه تا اذن دهد بگشودن آن پس اذن طلبیدم ندا آمد از جانب الهی که ای جبرئیل
بگشای در آن را پس دیدم در آن تاج مبارک فقر و خرقه را گفتم چیست این خرقه
مرقع و فقر مبارک ندا آمد از جانب عرش که یا محمد صلی الله علیه و آله این دو چیز را
اختیار کرده ام از برای فقیران امت تو از وقتی که خلق کرده ام و نمی دهم این دو چیز را
الا بکسی که دوست میدارم و خلق نکرده ام چیزی که دوستتر دارم ازین پس حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که برگزید خدای تعالی تاج مبارک فقر و خرقه را از برای
من و این دو عزیزترین چیزها اند بنزد خدای تعالی پس پوشید حضرت خرقه را و بر سر
گذاشت تاج مبارک را و متوجه مقام او ادنی شد با او چون از معراج بازگشت پوشانید

آن خرقه و تاج مبارک را بامر الهی در حضرت امیر المؤمنین علیه السلم و آنحضرت
می پوشید دو وصله بر و مید وحشت تا آنکه می فرمود وصله دوختم برین خرقه چندانکه
از دوزنده او شرم میدارم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم آن خرقه را در
حضرت امام حسن عم پوشانید و آنحضرت در امام حسین و همچنین هر یک از ائمه
علیهم السلم در دیگری می پوشانیدند تا صاحب الزمان عج و الحال آن خرقه و
تاج مبارک با یراقهای انبیا نزد آنحضرت است و شیخ مذکور می گوید که مراد
از خرقه و تاج مبارک که در میان صوفیه است بعینه همان خرقه نیست بلکه مراد
شرایط پوشیدن خرقه است بر وجهی که آنحضرت پوشیده و پوشانیده یعنی
فرا گرفتن معانی و اسرار بقدر استعداد و از صاحب مقام خرقه و تاج و پیر کامل
و متصف شدن بصفات و اخلاق ایشان پس تاج مبارک و خرقه صوره نشانه
خرقه و تاج معنویه است بعد از آن شیخ مذکور در کتاب مزبور نسبت خرقه و تاج
مبارک همه مشایخ صوفیه را بحضرات ائمه هدی علیهم السلم مفصل بیان میکند
و میرسانند که سلسلههای این طایفه بعضی بیکپدر زیاده و بعضی با پس قرن و غیرها
از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلم منتهی میشود ایشان بآنحضرت میرسانند و بعضی
با براهیم ادهم و بعضی به بشر حافی و بعضی بسلطان بایزید بسطامی میرسانند
و بیشترین از سلسلههای که فی الحال مرجع و مشهورند بشیخ معروف کرخی میرسانند
و ایشان بحضرت امام رضا عم و هیچ سلسله در میان این طایفه که بغیر ائمه که بدیگری
منتهی شود پس این طریقه نیست مگر طریقه خاصه ایشان که خود در آن سلوک نموده و دیگران
خود می آموخته اند و نیز علامه قدس سره در شرح تجرید می فرماید در بحث امامت
نقل

نقل بالتواتر عنه علیه السلم انه کان سید الابدال و الیه
یستند الرجال فی معرفة الزهد و السلیك فیه و ترتیب
احوال الریاضیات و ذکر مقامات العارفین و کان اخشن
الناس ماکلا و ملبسا و لم یشبع من طعام قط یعنی منقول است
بتواتر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم که ایشان سرور ابدال بودند و ابدال جماعت اند
از اولیاء الله که زمین از وجود ایشان خالی نیست و چون یکی از ایشان رحلت کند
از دنیا خدای تعالی بدل او دیگری را قایم مقام او کرداند چنانچه در قاموس و نهایه
و غیره مذکور است و ذکر ابدال در بعضی دعاها و آثار اهل بیت علیهم السلم وارد است
و بخدمت آنحضرت می آمدند از برای معرفت زهد و سلوک طریق آن و ترتیب
احوال ریاضات و ذکر مقامات عارفان و از همه کس درشت تر بود خورش و
پوشش آنحضرت و سیر نمی خورد از هیچ طعامی هرگز بدانکه
چهار سلسله صوفیه است در دهر که ایشان با شکوه معروف و حقیقتند و هر یک ازین چهار
سلسله را صاحب سلسله است که صاحب خرقه است و مرشد ایشان است و مرشد
و می باشد و هرگز نشود که صاحب خرقه در میان ایشان نباشد و صاحب خرقه کسی است
که اسنادش بائمه معصومین علیهم السلم تمام شود که او نیز منتهی میشود بولایت **اول**
سلسلهٔ رفاعیه که اصلش در ارض روم است و شعبه اش در همه عالم پهن است و آن
بیکپدر زیاده رسد و بحضرت امیر المؤمنین علیه السلم منتهی شود **دوم** سلسلهٔ نقشبندیه
که اصلش در ماوراء النهر است و شعبه اش در عالم پهن است و آن بسلطان بایزید رسد
و منتهی شود بصادق آل محمد علیه السلم **چهارم** سلسله کبرویه است که سلسلة الذهبش نیز

سیم سلسلهٔ اشناریه [?] که اصلش در ترکستان است و شعبه اش در عالم پهن است و آن
بخواجه احمد [?] میرسد و منتهی میشود بحضرت امام زین العابدین علیه السلام

گویند و ام السلاسل است که جمیع سلسلهای فقر بدو منتهی میشود از آن روی که
بی‌واسطه از معصوم بحضرت امام رضا علیه السلام که امام هشتم است رسیده و هیچ شک و شبهه
در حقیقت و تشیع او نیست چنانچه حدیث وارد است که امام رضا را امام هشتم دانند
بی شک و شبهه شیعه پاک است و باقی ائمه را قبول دارد و اصل آن در ایران است
و شعبه‌اش در عالم پهن است و آن بشیخ معروف کرخی رسد و منتهی شود بامام رضا
علیه السلم و چون اصلش از دست انداز مخالفان محفوظ است و خلاف نفس و تقیه
ایشان را امیش از اهل این سلسله خواه محقق و خواه مشتبه بسبب عدم تقیه عمل بارکان
شریعت و طریقت و حقیقت صاحب شرع را که محمد صلی الله علیه وآله وسلم و اهل بیت
علیهم السلم می‌طلبند و دیگر بدانکه سلسلهای فقر بسیار است که بعضی را بسلسله اهل صفه
که مجاوران صفه صفای رسول الله صلی الله علیه وآله بودند و آنحضرت در باره
ایشان می‌فرماید و در کتاب کنز العرفان مروی است از ابن عباس که گفت
وقف رسول الله صلی الله علیه وآله بودند و آنحضرت در باره
ایشان یوما علیهم ای علی اصحاب الصفه فرای جهدهم و فقرهم
و طیب قلوبهم بذلک فقال ابشروا یا اصحاب الصفه فمن
بقا من امتی علی النعت الذی انتم علیه راضیا بما فیه فانهم
رفقائی یعنی رفت رسول الله صلی الله علیه وآله روزی پیش اصحاب صفه
دید کوشش و سعی ایشان را در طلب آخرت و فقر و ناداری آن جماعت را و خوشی
دل بودن ایشان را با آن فرحوش گشت با شما را ای اصحاب صفه هر کس باقی بماند
از امت من بر صفتی که شما با آن موصوفید و او راضی باشد با آن ایشان رفقای من
باشند

187

باشند در آخرت و حضرت شیخ صفی الدین قدس سره سند ایشان منتهی است
بحضرت شیخ معروف کرخی که دربان حضرت امام رضاست چنانکه در مقالات
ایشان بتفصیل مذکور است و خواجه محمد پارسا که یکی از مشایخ نقشبندیه است
رساله تألیف کرده در آنجا می‌فرماید که معروف کرخی را انتساب در علم باطن
بامام علی بن موسی الرضاست علیهما السلم و طریق ایشان طریق ائمه اهل بیت علیهم
السلم آبا عن جد چنانکه مشهور است و سلسله ائمه اهل بیت علیهم السلم را در عالم
ظاهر و باطن علما و کبرای امت بیانا لعزتها و نفاستها و تعظیما لشأنها
سلسلة الذهب نامند و عبد الکریم بن هوازن القشیری که تا در تصوف تصنیف
کرده و در سال چهارصد و سی و هشت از هجرت در آنجا می‌فرماید که ابو محفوظ معروف
بن فیروز الکرخی از مشایخ کبار بود و مستجاب الدعوه و اهل عراق می‌گفتند
قبر معروف تریاقیست مجرب و او از موالیان حضرت امام رضا علیه السلام است
می‌گویند شنیدم از ابو علی دقاق که میفرماید معروف پدر و مادرش نصرانی
بودند و او طفل بود بسپردند او را بمعلمی معلم گفت بگو خدا ثالث ثلثه است معروف
می‌گفت بل هو الواحد معلم زد او را روزی معروف گریخت پدر و مادرش
گفتند کاش معروف باید بهر دین که خواهد گو باش پس معروف آمد و بر دست
حضرت امام رضا علیه السلام مسلمان شد و چون برگشت بمنزل خود در کوفت پدر
و مادرش گفتند کیستی گفت معروف گفتند بر چه دینی گفت علی الحنیفی پس پدر
و مادرش نیز مسلمان شدند و شیخ عطار نیز در تذکرة الاولیا احوال معروف را
بدین طریق نقل کرده اند و این فقیر را انتساب در علم باطن بآن عالم بجد مشترک

بعیان و نهان و آن گوهرشناس گوهرهای علم سلوک و آن قدوهٔ ارباب سلوک
در عبارات و اشارات عیان و آن مهتاب بر ریاض دقایق لطایف حقایق
رموزات وجدان و آن مرکز دایرهٔ عوالم جسمانی و روحانی و آن حیوة بخش دل مردگان
بشرات صاف و صفای زندگان و آن سیمرغ قاف قدرت حضرت سبحانی و آن
شاهباز دست قدرت یدالله فوق ایدیهم بیچون و آن قبول کرده
اولیا سلطان المتقین مدرب المتخلص مؤذن السلطان الشیخ محمد ع خراسانی
السبزواری قدس الله روحه و طیب مضجعه غزل جان فدای خاک روب درگهش
جوهری گر دولت شد فارغ ز خویش ؛ درد بیدرمان او را شد دوا کرد او را
بیدل و عاشق بخویش ؛ آفتاب گشت کان رقصان بدید ذره ها را سایبی و لا حی
بخویش ؛ تاج فقر و خرقهٔ شاهان عشق زان سبب دید او بحق لایق بخویش
رحمت حق باد ز حق هر نفس ؛ بر روان پاک آن صادق بخویش چون نجیب
الدین رضا پیش شد فدا ؛ همچو عذرا دید خود وامق بخویش و ایشان را انتساب
در علم باطن بشیخ خود شیخ الاجل الاکرم الاعظم قطب الاقطاب فی العالم
زبدة الاولیاء الواصلین شیخ حاتم دروردی است نور الله مرقده و ایشان را
انتساب بشیخ خود آن قطب اولیا و مهر سپهر هدی مخزن اسرار و مهبط
انوار الشیخ الاجل الامجد الشیخ درویش کارندهی است اعلی الله مکانه و
ایشان انتساب بشیخ خود آن حیوة بخش دل مردگان عالم طبیعت و هادی گم
گشتگان وادی طریقت مظهر انوار سبحانی الشیخ تاج الدین حسین تبادکانی
قدس الله روحه و ایشان را انتساب بشیخ خود آن مقتدای اهل عرفان و پیشوای

سالکان

سالکان طریق ایقان قطب الاقطاب بین اولوالالباب الشیخ آزاد الشیخ
غلام ع النشابوری است طیب الله روحه و ایشان را انتساب بشیخ خود آن
یگانهٔ آفاق و غوث الاصغر بالاتفاق و آن مقتدای اهل تحقیق قافله سالار
اهل علم و تدقیق العالم العارف وجه الحق و الحقیقة و الدین الشیخ حاجی محمد خبوشانی
مشهور بمقتدای عظام است قدس الله روحه و ایشان را انتساب بشیخ خود آن خاص و
جنس عاشقان و پیشرو رهبر سالکان العالم المجتهد المتعبد فی الله الشیخ شاه
اسفراینی است نور الله مرقده و ایشان را انتساب بشیخ خود آن قطب فلک
و مهر سپهر هدایت الشیخ الجلیل السعید شیخ رشید الدین بیدوازی است طیب مضجعه
و ایشان را انتساب بشیخ خود آن غوث برگزیده و قطب پسندیده است الملک
الناسک العارف بالله السید المجاهد الکبیر هدایت یرفع الله فضل المتأخرین
والاکمل المتبحرین جامع الظاهر والباطن امیر عبدالله برزش آبادی است
و ایشان را انتساب در علم باطن بدو طرف است یکی بحضرت شاه قاسم انوار
که ایشان بدو واسطه بقطب الاقطاب فی العالمین و زین العابدین والعارفین
والعاشقین و زبدة الاولیاء الاولین والآخرین فخر دودمان کمالات قلبی
فتّاح ابواب خزاین اسرار الهی مشرق انوار غایات قاب ازل مظهر
آثار کمالات لم یزل لجهٔ جواهر اسرار حقیقت ذات کاشف دقایق طوامیر الهی
و صفات حضرت شیخ صفی الدین اردبیلی مستند اند و دیگری بقطب الاقطاب
بالاتفاق سلطان المشایخ فی الآفاق الشیخ ابواسحق ختلانی و ایشان را انتساب
بشیخ خود آن مجموعهٔ کمالات انسانی و مظهر انوار سبحانی امیر سید ع همدانی است و ایشان را

انتساب بشیخ خود نظام الدنیا والدین شیخ محمود مزدقانی است وایشان را انتساب
بشیخ خود آن غریق بحر رحمت یزدانی شیخ علاء الدوله سمنانی است وایشان را
انتساب بشیخ خود شیخ عبد الرحمن اسفراینی است وایشان را انتساب بشیخ خود
شیخ احمد گورکانی است وایشان را بشیخ خود شیخ رضی الدین علی بن لالا است
وایشان را انتساب بشیخ خود شیخ مجد الدین بغدادی است وایشان را انتساب
بشیخ خود شیخ نجم الدین کبری است وایشان را انتساب بشیخ خود عمار یاسر بدلیسی است
وانتساب ایشان بشیخ خود ابو النجیب سهروردی است وایشان را انتساب بشیخ خود
شیخ احمد غزالی است وایشان را انتساب بشیخ خود شیخ ابو بکر نساج است وایشان را
انتساب بشیخ خود شیخ ابو القاسم گورکانی است وایشان را انتساب بشیخ
خود شیخ ابو علی کاتب است وایشان را انتساب بشیخ خود شیخ ابو علی کاتب است
وایشان را انتساب بشیخ خود ابو علی رودباری است وایشان را انتساب بشیخ خود
شیخ ابو عثمان مغربی است وایشان را انتساب بشیخ خود شیخ جنید بغدادی است
وایشان را انتساب بشیخ خود شیخ سری سقطی است وایشان را انتساب بشیخ
خود شیخ معروف کرخی است وایشان را انتساب بمولا و رهنما و پیشوای خود
و پیشوای هر دو عالم سلطان الاولیا و برهان الاتقیا امام الائمة النجبا سلطان
ابو الحسن علی بن موسی الرضا است علیه افضل التحیة والصلوة والسلم والثنا وایشان را
انتساب بوالد بزرگوار خود حضرت امام موسی کاظم است علیه السلم وایشان را انتساب
بوالد عالی تبار خود حضرت امام جعفر صادق است وایشان را انتساب بوالد بزرگوار
عالی مقدار خود حضرت امام محمد باقر است وایشان را انتساب بوالد بزرگوار خود

حضرت

حضرت امام زین العابدین است علیه السلم وایشان را انتساب بوالد نامدار خود
حضرت ابا عبد الله الحسین الشهید بکربلا برادر بزرگوار او امام حسن مجتبی است علیهما السلم
وایشان را انتساب بوالد بزرگوار خود حضرت امیر المؤمنین وقبلة الموحدین وقاتل
المشرکین والملحدین علی بن ابی طالب است علیه السلم وایشان را انتساب بسرور کاینات
وخلاصهٔ موجودات حبیب حضرت اله محمد رسول الله است صلی الله علیه وعلیهم اجمعین الطیبین
الطاهرین المعصومین ای عزیز چون بقلم رقم آمد عدد و احوال سلاسل فقیر را و گفته شد
که سلسلة الذهب که سلسلهٔ کبرا نیز گویند منتهی میشود بحضرت سلطان ابو الحسن علی بن
موسی الرضا علیه التحیة والسلم والثنا و هر یک از مرتاضان و ممتازان درشان عالی شان
آن سالار کلماتی چند از نظم و نثر گفته اند واین فقیر را چون قصیدهٔ نیز بنظام
زبان داده اند در خاتمه این خاتمه نوشته شد تا این کتاب تمام شود وبالله التوفیق

قصیدهٔ در مدح مولانا امام رضا علیه السلام من کلام الشیخ نجیب الدین والدنیا

آیینه دلم چو بدلبر برابر است ؛ از نور آن جمال جمالم منور است ؛ مستغرق است جام
دلم از تجلیات ؛ زان رو که بعد آینه ام عین مظهر است ؛ روح القدس ز جام دلم
گشته بذله گو ؛ طوطی صفت که نطق دلم شهد شکر است ؛ جامم مدام لب بلب از نشئه
دل است ؛ یعنی که این شراب هم از حوض کوثر است ؛ سبوح جبرئیل برابر اسم حمید
تأثیر نفخه ایست که از دل مصدر است ؛ اتمام کار با رز آغاز راه شناس پرگار کائنات
از آن رو مدور است ؛ در دل سروش غیب شب جمعه در سحر آمد زساق عرش که گفتا
زر کر است ؛ چون شد نثار در گهر بار دیگرم ؛ گفتند که جوهری است که شورش چو جوهر است
رای دگر زدند بر آتش بسوی عشق ؛ کاینک رضای ما چو نجیب سخنور است ؛ داریم اراده که گو

قصیده در شأن بو الحسن که شهنشاه سرورست بسم الله ابتدات کلام
الصفات رحمن الرحیم و خداوند داورست قصیده بازم هوای میکده عشق در سرست
بازم دلیل کعبه مقصود رهبرست بازم سواد دیده حورست در نظر نورم لقای
چهره خورشید انورست بازم نگاشته است درین لوح بینش آن کز خط و خال
صورت زیبای حیدرست بازم ذخیره ایست درین شاهراه دل کان طعمه
هزبر و پلنگ و غضنفرست خوش جاده ایست در دل من روشن از کرم سلطان
ابو الحسن بره عشق مصدرست علمش اراده کرد و شیشه قضا نمود اینک قدر حقارت
سیمرغ و اژدرست این سلسله سلسله و این شتران قطار حامل بدور عرش
چو صندوق پر زرست در تو گهر لطیفه تحقیق دان و بس کاید ز کام دل و زبان
مدح حیدرست مستغرقیم همچو سمک در دل محیط در آب تشنه ایم بیا که آن
بهر حیات منزل ما داعی جاه آن جوع و عطش براحله و رنگ صفرت لهث
جگر نگر که کباب و شراب خون این زاد ماست چون جگر شیر مادرست ما طالب
مراد خدائیم و ما مراد مطلب خدا و احمد و آل پیمبرست دانا که چیست مقصد و مقصود
این که در آن خبر بمانا افلاک مضمرست یعنی ابو الحسن علی موسی رضا نور دو چشم
احمد و زهرا و حیدرست بگشاده ایم دست طلب را بپیش او فتح و فتوح آن که نشان
بازوی با درست بر کبریای او چو گدایانه ما خوش است شاهان هر دو کون گدایان
این درست از بهر ماست گردش گردون به بینشی تجرید معنوی است که حق رهبرست
فقر دو کون و روی سیاهش بضیب ماست چون مردمک بدیده ما زنگ ابصرست
ما را که احوال بگذاشته عالمیم صندوقهای سینه ما پر ز گوهرست اندر برست

خرقه

۱۹۰

خرقه و اندر سرست تاج نور سپهرست و ولایت چو افسرست ما را بس است مهر
جمال شهنشهی کو بینی و خاص بینش ز نور نورش منورست فرزند اوست شاه خراسان ابو الحسن
برهان ما بس است که جدش پیمبرست جدش که بود باعث ایجاد کاینات جدش
که بود صاحب معراج و منبرست جدش که بود ختم رسل صدر انبیا جدش که بود آنکه حق گوش
ملک برست جدش که بود آنکه در عالم فراش شد جدش که بود آنکه به پیشش مسخرست
کونین و آنچه هست در ایجاد کاینات چیزی که هست دیو و با خو مقدرست در جان
چو همتی است به پیشش نهاده سرست روزی ز خوان او بدو عالم مقررست شاهی
که آخر آمد از اول نشان بداد از بوی اوست نافه آهو معطرست تا زد قدم
بعرصه عالم رواج داد حق را بحق که نور خداوند داورست طاق بلند با طاق
کسری شکست و ریخته بوا آن ظهور حق که بباطل مظفرست بتها بسجده آمده و بتخانهها
شکسته آمد خلیل وقت و دگر فتنه آزرست خاموش گشت آتش گبران فارسی
دریای ساوه رفت فرو کاین پیمبرست قرص قمر از حصه نمو ازان شده خورشید را
ز قدر خود و باز کمترست دانا که چیست مقصد پرواز نطق باز صیاد وسالی کرده
پر صید کمترست کاید نسیم صبح سعادت بدین شمیم کز عطر او دماغ دو عالم معطرست
شایسته سریر ولایت ابو الحسن بشر کمال ذات که این جد دیگرست یعنی علی
امام تقی صاحب کرم بی واسطه خلیفه بجای پیمبرست جدش دگر علی است که شیر خدا
بود داماد مصطفی شه مردان و صفدرست جدش علی است شاه ولایت که
در دو کون در روز رزم نور رخش شمع لشکرست او در سه چیز هست سلاح اندرین
جهان با ذو الفقار دلدل و شهزاده قنبرست گردون که گردشش بود از قدرت علی

بالله که دست چرخ در آن چنگ چنبر است خلاق خلق بخشش روزی از او بود
یکتای چشم خویش که کلبش مطهر است بحر محیط اوست محیطش مکونات سیف است
است او و سر پاش جوهر است هر جا بلیت نشست عقده تا نمود کز رسم است
نره و کز عمرو عنتر است نور دو چشم فاطمه سلطان ابو الحسن از امهات زاده
زهرای اطهر است دانا که بود فاطمه سر خیل امهات صد مریمش کنیز و خدیجه اش مادر است
دانا که بود فاطمه فرزند مصطفی آن فاطمه که مادر شبیر و شبر است ختم نه خیر
جز او کیست چون نبی کز آسیه است مادر موسی و هاجر است گهواره حسین و حسن را
شنیده جنبنده اش نبی است که جبرئیل چاکر است نور دو چشم آل عبا دان ابو الحسن
خورشید اوست روشنی روز محشر است در نزد اوست قوت اثنا عشر امام
برهان بس است غافل از آن هر که کافر است حق خواست تا که شرع محمد قوی شود نخست
گزیده شاه خراسان که مصدر است تقریب این ببین بهر کون مذهب است شیعه
محب او که چه خورشید اطهر است تا زد قدم بملک خراسان چو آفتاب خور سر زده
مه پدر خش کشته بهتر است آن نمود کار رو و عالم بجان هر ذره زان سبب شده
خورشید خاور است زان نعمت خداست که مهر دامان یافت قرص جوینش
ز طعام مزعفر است شاه غریب چون بخراسان قدم نهاد کمتر زمین اوست که
کعبه مطهر است جنت نشین کشیده نگویان بکل خویش لنذر لوای اوست هر آن کس
که بهتر است هر زایرش اختر ملک و لایت است گر شخص با زر است و گر شخص مضطر است
آنکس که گشت ساعی و بانی روضه اش در روز حشر شافع صد قوم کافر است
طاق و رواق و مسجد و گلدسته اش ببین بانگ مؤذنش همه الله اکبر است

خاک

خاک قدوم خادم او توتیا بود بر چشم آنکسی که دو چشمش منور است ز ینبوع که
از دم مقراض خادمان آید سواد دیده حورای اطهر است دانا چه بود زلزله در پای
فا و چشم بعد از هزار سال که یک قرن اکبر است در عصر شاه شیعه سلیمان کامکار
تعمیر او برای شهنشه مقرر است گرد و غبار عنبر رشتی بعرش پرسیدش
بکعبه غبار مطهر است کف که جبرئیل امین می کشید خاک این عطر عرش حجله از آن
گرد شهپر است بهر شمامه سر زلف بهشتیان گرد و غبار راه اوست که چون مشک
اذفر است قندیل اوست زینت عرش ای محب بپا تا بنگری بدیده دل ماه
اختر است سر طاق قبه اش جبروت و جلال دل شوینده گنبد و زریح مطهر است
کرسی به پای عرش مدیدی پا به بین منظور آفتاب همان گنبد زر است
کاید برون ز شرق و از بهر اقتباس زان مقتبس همیشه ز نورش منور است شد
خدمتی رجوع از آن شاه اولیا پر زر قبه های مرصع چو زرگر است دارد امید
آنکه رها ندز حاجت خاک درش بجز که چون کلب آل در است بر قرب خویش
جا دهدش با محب خویش با شیخ و همرهان که امیدش بدان در است یارب
نصیب کن تو زیارت بشیعیان بر صد هزار حج که طوافش برابر است

تمت الکتاب المستطاب بعون الملک الوهاب فی
عشر شهر جمادی الاخری من شهور سنه ثمان
و ثلثین بعد الالف من الهجره النبویه
علیه و علی آله الف
التحیه